Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی — یادگار جشن هزارهٔ ابوعلی سینا

«۱۵»

الهیات

دانشنامهٔ علائی

تصنیف

شیخ رئیس ابوعلی سینا

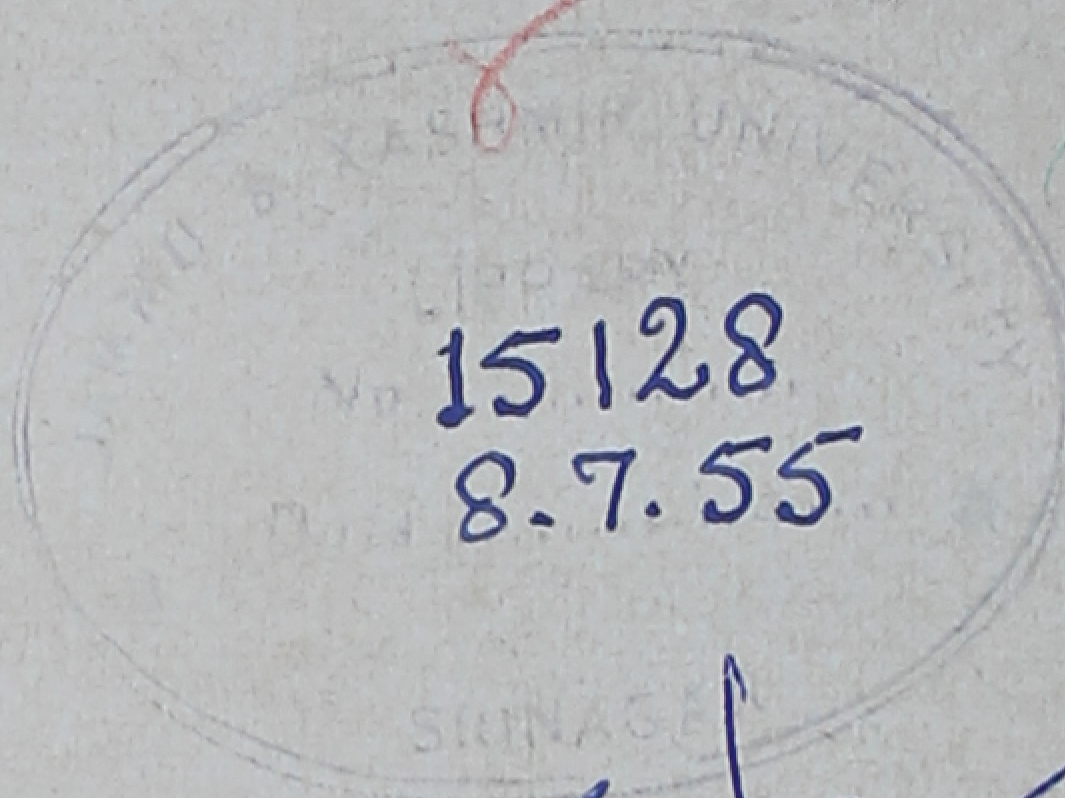
با مقدمه و حواشی و تصحیح

دکتر محمد معین

استاد دانشگاه

تهران ۱۳۳۱ شمسی ۱۳۷۱ قمری

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date





تصویر بوعلی سیناکه انجمن آثار ملی آنرا پذیرفته است



سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی یادگار جشن هزارهٔ ابوعلی سینا

«۱۵»

الهیّات

دانشنامهٔ علائی

تصنیف

شیخ رئیس ابوعلی سینا

با مقدمه و حواشی و تصحیح

دکتر محمّد معین

استاد دانشگاه

تهران ۱۳۳۱ شمسی ۱۳۷۱ قمری

بنام خدا

۱ - دانشنامهٔ علائی

نام کتاب

ابن‌سینا خود در متن دانشنامه نامی برای این کتاب یاد نکرده است، امّا شاگرد و ندیم وی عبدالواحد محمّد جوزجانی که پس از مرگ شیخ دانشنامه را تدوین کرده است در مقدّمهٔ بخش ریاضی گوید[۱]: «واز بزرگ تصانیف او (ابن‌سینا) **دانش‌نامهٔ علائی** است ...»

شهمردان بن ابی‌الخیر رازی[۲] در نزهت‌نامهٔ علائی - که بنام علاءالدّوله ابوکالیجار تألیف شده[۳] - آرد[٤]: «خواجهٔ رئیس بوعلی سینا ... بحکم فرمان **دانشنامهٔ علائی** ساخت.»

موفّق‌الدّین ابوالعبّاس احمد بن القاسم بن خلیفة بن یونس سعدی خزرجی معروف بابن ابی اصیبعه (۶۰۰ - ۶۶۸هـ.) در «عیون‌الانباء فی طبقات‌الاطبّاء»، در زمرهٔ تصنیفهای شیخ‌الرّئیس آورده[٥]: «کتاب **دانش مایه[٦] العلائی** بالفارسیّة، صنّفه لعلاءِالدّولة بن کاکویة باصفهان.»

قطب‌الدّین محمّدبن ضیاءالدّین مسعود شیرازی (۶۳۴ - ۷۱۰) در

---

۱ - نقل از نسخهٔ خطّی مجلس شورای ملی (مج). ۲ - مؤلف کتاب مشهور «روضة المنجمین». ۳ - رك: فهرست کتب خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ج ۲. تهران ۱۳۱۱ ص ۴۹۰-۹۲. ٤ - نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی شمارهٔ ۷۸٤ (فهرست) و شمارهٔ ثبت دفتر ۹۰٤۲، ص ۱٤ (اصل شمارهٔ صفحه ندارد).
٥ - عیون الانباء باهتمام امرؤالقیس بن‌الطحان (اگوست مولر) چاپ مطبعة الوهبیة مصر، طبع اول ج ۲ سال ۱۲۹۹ هجری قمری ص ۱۹. ٦ - چنین است دراصل.

« درّة التّاج لغرّة الدّباج » نسخهٔ موزهٔ بریتانیا [1]، کتاب مورد بحث بنـام «**دانشنامهٔ علائی**» یاد شده است [2].

مصطفی بن عبدالله مشهور بحاجی خلیفه و کاتب چلبی (۱۰۰۴ - ۱۰۶۷) در « کشف الظّنون عن اسامی الکتب والفنون » آورده [3]: « **دانش نامه** ـ فارسیّ مختصر للشّیخ الرّئیس ابن سینا، اشار فیه الی مباحث الحکمة والمنطق. »

وهمین مؤلّف درجای دیگر نوشته [4]: « **کتاب العلائی** ـ للشّیخ الرّئیس ابی علیّ حسین بن عبد الله بن سینا ... »

درنسخهٔ دانشنامه متعلّق بآقای اقبال آشتیانی، درعنوان بخش منطق نوشته شده: « دانشنامهٔ علائی للشّیخ » [5]. درعنوان بخش منطق نسخهٔ (مج) [6] آمده: « منطق دانشنامه » ودرعنوان بخش الهی آن: « الهی دانشنامه » ودرعنوان بخش طبیعی: « طبیعی دانشنامه » و در عنوان بخش هندسه: « هندسهٔ دانشنامه » ودرعنوان هیأت: « هیأت دانشنامه » و درعنوان ارثماطیقی: « ارثماطیقی دانشنامه » ودرعنوان موسیقی: « موسیقی دانشنامه ». درپایان همین بخش درنسخهٔ مزبور نوشته شده: « تمام شد کتاب **دانش نامهٔ علائی**، هر دو مجلّد بتوفیق خدای عزّ وجلّ ... »

درعنوان منطق ازنسخهٔ (طم) آمده [6]: « فنّ منطق از کتاب **دانش نامهٔ شیخ الرئیس شیخ ابو علی سینا** ... » ودرپایان آن بخش: « منطق علائی، تمّت »، ودرعنوان قسمت الهی همین نسخه: « حکمت علائی بوعلی » ودرپایان این

---

۱ - بنشانهٔ Add . 7694 ورق 18 b . ۲ - رك: فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا. ریو. ج ۲ ص ۴۳۸ ستون ۱. ۳ - کشف الظنون ج ۱، چاپ دوم استانبول ۱۹۴۱ میلادی = ۱۳۶۰ هجری قمری ستون ۷۲۹.

۴ - ایضاً ج ۲ چاپ دوم استانبول ۱۹۴۳ میلادی = ۱۳۶۲ هجری قمری ستون ۱۴۴۰.

۵ - رك: دانشنامهٔ علائی. بخش طبیعی مصحح آقای مشکوة، چاپ انجمن آثار ملی ص ۱ ح ۱.

۶ - راجع بنشانه‌های نسخه‌ها، رك: پایان مقدمهٔ حاضر.

بخش[1] : « تمام شد الهیّات حکمت علائی » و در عنوان طبیعی آن : « فنّ حکمت طبیعی از **کتاب دانش‌نامهٔ علائی از مصنفات شیخ الرئیس** » .

در ظهر نسخهٔ دانشنامه متعلّق بموزهٔ بریتانیا[2] نام این کتاب « حکمت علائی » ثبت شده[3] و در نسخهٔ دیوان هند (لندن) نام آن بعنوان کلّی « اصول و نکات علوم خمسهٔ حکمیّه » یاد شده است[4] . و در فهرست نسخ کتب خانهٔ آصفیه (هند) نام کتاب « حکمت علائی موسوم به‌مایهٔ دانش » آمده[5]. بنا بر آنچه گفته شد درغالب مآخذ نام کتاب را « دانش‌نامه » ضبط کرده اند ، فقط در عیون‌الانباء ـ آنهم باحتمال قوی براثر تصرّف ناسخ ـ نام آن « دانش‌مایه » آمده است[6] .

بقول ریو[7] عبدالواحد جوزجانی شاگرد وندیم شیخ پس از مرگ او دانشنامه را تدوین ونام « دانشنامهٔ علائی » بدان داده است .

« حکمت علائی » درحقیقت نام کتاب نیست، بلکه عنوانی‌است‌حاکی از موضوع کتاب با نسبت بمتحف به ؛ « کتاب‌العلائی » هم عنوانی کلّی ترست با نسبت مزبور؛ و « اصول‌ونکات علوم خمسهٔ حکمیّه » فقط عنوانی است متّخذ از پنج بخش موضوع کتاب .

۱ـ رک: ص۱۶۵ کتاب‌حاضر،ح. ۲ ـ بشمارهٔ Or. 16/830

۳- Charles Rieu , Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum. London . vol . II . p . 438 .

٤ - Ch . Rieu , Supplement to the Catalogue of the arabic Manuscripts in the British Museum, London 1894 , p. 559 .
ورک : عنوان (نسخ خطی) شمارهٔ ۱۵ درهمین مقدمه .

۵ ـ فهرست کتب خانهٔ آصفیه ج ۲. مطبع اخترد کن(حیدر آباد ۱۳۳۳ قمری ص ۱۲۲۰ .

٦ ـ وشاید در نسخهٔ کتب‌خانهٔ آصفیه « مایهٔ دانش » .

۷ـ فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا . ریو . ایضاً ج ۲ ص ٤۳۳ ـ ۳٤ .

امّا « علائی » درین نامها نسبت است به « علاء » ومراد علاءالدّوله ابوجعفر محمّد بن دشمنزیار بن کاکویه (۳۹۸ - ۴۳۳) پادشاه معاصر شیخ الرّئیس که کتاب مورد بحث بدو اتحاف شده .

اتحاف کتاب

ابن سینا درمقدّمهٔ دانشنامه آرد[۱] : « فرمان بزرگ خداوند ما - ملك عادل مؤیّد منصور ، عضدالدّین علاءالدّوله و فخرالملّة و تاج الأئمّه[۲] ابو جعفر محمّد بن دشمنزیار ، مولی امیرالمؤمنین ، زندگانیش دراز باد ، وبخت پیروز ، وپادشاهیش برافزون - آمد بمن بنده وخادم درگاهِ وی - که یافته‌ام اندرخدمت وی همهٔ کامهای خویش از ایمنی و بزرگی وشکوه و کفایت و پرداختن بعلم و نزدیك داشتن - که باید مر خادمان مجلس وی را کتابی تصنیف کنم بپارسی دری . . . »

زمان تألیف

وپیداست که شیخ دانشنامه را درایّام اقامت خویش باصفهان بین سال ۴۱۲ و ۴۲۸ تصنیف کرده ، زیرا وی پس ازفوت شمس الدّوله وجلوس پسرش سماء الدّوله (۴۱۲ ه.) باصفهان رفت و تا پایان عمر (۴۲۸ ه.) در منادمت علاءِ الدّوله بسر برد .

سبب تألیف

در سبب تألیف کتاب ، شیخ تنها بذکر صدور فرمان علاءِ الدوله اکتفا کرده است[۳] ، امّا شهمردان بن ابی الخیر (مذکور) در نزهت نامهٔ علائی ، این مطلب را آشکار میسازد ، وی گوید[۴] :

۱- دانشنامهٔ علائی . بخش منطق مصحح آقای مشکوة ص۱-۲ .

۲- تاج الامه (دانشنامه . مصحح آقای خراسانی . تهران ۱۳۱۵ ص۱) .

۳ - دانشنامهٔ علائی . بخش منطق مصحح آقای مشکوة ص ۱ - ۲ و رك : عنوان «اتحاف کتاب» در همین صفحه . ۴ - نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ص ۱۴ .

« وشنیدم که خداوند ماضی علاء الدّوله قدّس الله روحه ـ و بقاءِ دولت خداوند باد جاودانه پاینده و باقی باد! ـ خواجهٔ رئیس بوعلی سینا را گفت: «اگر علوم اوایل بعبارت پارسی بودی، من توانستمی دانستن.» وبدین سبب بحکم فرمان دانشنامهٔ علائی ساخت، وچون بپرداخت وعرضه کرد، از آن هیچ در نتوانست یافتن. »

بخشهای کتاب

ابن سینا در مقدّمهٔ کتاب گوید[1] :

« ... کتابی تصنیف کنم بپارسی دری که اندر وی اصلها و نکتهاءِ پنج علم از علمهاءِ حکمت پیشینگان گرد آورم، بغایت اختصار :

یکی **علم منطق**، که وی علم ترازوست،

و دوّم **علم طبیعیات**، که علم آن چیزهاست که بحسّ بشاید دیدن، و اندر جنبش و گردش اند،

وسوّم **علم هیأت** ونهاد عالم وحال صورت جنبش آسمانها وستارگان، چنانکه باز نموده اند که چون بشایست حقیقت آن دانستن،

وچهارم **علم موسیقی** وباز نمودن سبب ساز وناساز آوازها و نهادن لحنها،

وپنجم علم آنچه بیرون از طبیعت است.

امّا مؤلّف درتدوین مباحث کتاب ترتیب فوق را ملحوظ نکرده است. در نسخه‌های کامل دانشنامه برین پنج، هندسه و ارثماطیقی را افزوده اند وترتیب علمهای مذکور درین نسخه‌ها چنین است :

منطق، علم برین (الهیّات)، علم زیرین (طبیعیّات)، هندسه، هیأت،

---

[1] .. دانشنامه. بخش منطق. مصحح آقای مشکوة ص ۲ـ۳.

ارثماطیقی وموسیقی[1].

شیخ در آغاز منطق دانشنامه گوید[2] : « وچنان اختیار افتاد که چون پرداخته آید ازعلم منطق ، حیله کرده آید که آغاز ازعلم برین[3] کرده شود، وبتدریج بعلمهاءِ زیرین[4] شده آید بخلاف آنکه رسم وعادت است. » وهم درمقدّمهٔ بخش الهی آرد[5] :

« این پاره ازاین علم که اندرتوحید نگرد وراخاصّ علم الهی خوانند وعلم ربوبیّت گویند ، و اصلهای همهٔ علمها اندراین علم درست شود و این علم را بآخر آموزند ، هرچند بحقیقت اوّل است ، ولیکن ما جهد کنیم که باوّل آموزانیم ولطفی بجای آوریم تامفهوم کنیم بنیروی خدای تعالی جلّ جلاله . »

امّا از هفت علم مسطور در نسخه‌های کامل دانشنامه ، فقط سه بخش اوّل ـ یعنی منطق، الهی و طبیعی ـ بقلم خود شیخ است و بقیّه را پس از مرگ وی، خواجه‌عبدالواحد محمّدجوزجانی فراهم آورده است .درمقدّمهٔ بخش ریاضی دانشنامه چنین آمده[6] :

« چنین گوید خواجهٔ بزرگوار عبدالواحد محمّد جوزجانی رحمةالله علیه که آنگاه که من بخدمت خواجهٔ رئیس قدّس‌الله روحه بودم ، حریص بودم بر جمع کردن تصانیف‌او وبدست آوردن‌آن، زیرا که خواجهٔ رئیس‌را عادت چنان بود که آنچه تصنیف کردی بدان کس دادی که ازوخواسته

۱ـ مقایسه شود بانسخهٔ (مج) (=مجلس شورای‌ملی). ۲ ـ دانشنامه . منطق‌مصحح آقای مشکوة ص ۳ ـ ٤ . ۳ـ یعنی‌علم الهی. ٤ـ یعنی‌علوم‌طبیعی. ٥ ـ رك: کتاب حاضر ص ۸ . ٦ ـ نقل از نسخهٔ (مج) (= مجلس شورای ملی) .

بودی وازبهر خویش نسخه نگرفتی ، واز بزرگ تصانیف او **دانش نامه علائی** است، وآنچه در او از ریاضیّات بکرد ضایع شده بود وبدستم نیفتاد ومرا دشخوار آمد ناتمامی این کتاب ، ولیکن از رسالتها که خواجه کرده بود درین باب رسالتی داشتم که در اصلهاءِ هندسه کرده بود ودرو چندانی یاد کرده بود ازین علم که هر که آن بداند راه یابد بدانستن مجسطی ، واین رسالت چون مختصریست از کتاب اوقلیدس ، وجای جای درو راه عمل درست رفته است وبدان راه بدید کرده است، ورسالتی دیگر نیز داشتم (که) در دانستن رصدهاءِ کلّی کرده است وشناختن ترکیب افلاك ، واین چون مختصریست از کتاب مجسطی، رسالتی دیگر داشتم درعلم موسیقی مختصری از آن ، ولیکن درعلم ارثماطیقی چیزی نداشتم از تصانیف او مختصر . پس من از کتاب ارثماطیقی که او کرده است ازجملهٔ کتاب شفا چندان برچیدم ازمسئلهاءِ او که بدان علم موسیقی (ظ : ارثماطیقی) در توان یافتن ، واین رسالتها بپارسی دری کردم وبدین کتاب پیوستم تا کتاب تمام گردد . . » [1]

۲ ـ تعدد دانشنامه [2]

رساله ای در منطق بنام « دانشنامهٔ علائی » یا « رسالة العلائیّه » در دستست ونسخه‌هایی از آن در کتابخانهای استانبول محفوظ ست بنشانهای ذیل:

احمد ۳۴۴۷/۸۱ ؛ ایا صوفیّه ۲۰۳۰ و ۲۰۳۱ و ۴۸۲۹/۱۷ ؛ حمیدیّة ۱۴۴۸/۴ ؛ نور عثمانیّه ۲۷۴۸/۱ .

---

۱ ـ ریو درفهرست نسخه‌های فارسی موزهٔ بریتانیا ج ۲ ص ۴۳۳ ، بنقل از بخش ریاضی دانشنامه نسخهٔ Or . 16/830 موزهٔ مزبور ملخص عبارات فوق را آورده است .

۲ـ مباحث این موضوع با راهنمائی دوست دانشمند آقای دکتر یحیی مهدوی استاد فلسفهٔ دانشکدهٔ ادبیات تحقیق وتدوین شده است .

یك نسخه ازین رساله هم در کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی بشمارهٔ ۱۰۸ (فهرست کتب خطّی . ج ۲ . تهران ۱۳۱۱ ص ۵٤) وشمارهٔ ثبت دفتر ٤۱٤۲ موجود است . درین نسخه ، رسالهٔ منطق مورد بحث با ترجمهٔ فارسی الهیّات وطبیعیّات کتاب اشارات (ابوعلی) دریك مجلّد گرد آمده . مرحوم اعتصام‌الملك در مجلّد دوم فهرست کتابخانهٔ مجلس درشرح نسخهٔ شمارهٔ ۱۰۸ چنین نوشته اند [1] :

« اشارات وتنبیهات ــ از تصانیف جلیلهٔ ابوعلی حسین‌بن عبدالله بن سینا ، مشتمل بر ده نهج در علم منطق و ده نمط در حکمت . این نسخه بزبان پارسی است و ترجمت آنرا بانوری نسبت کرده‌اند . انتساب ترجمه بانوری اگرچه مسلّم ومحقّق نیست و در فهارس اروپائی اشارتی که مؤیّد این سخن باشد نیافتیم ، معهذا فصاحت وشیوائی بیان باهمیّت نسخه گواهی میدهد .

آغاز جزءِ اوّل : « سپاس مر خدای را که هستی همهٔ حقائق از اوست ، ودرود بر پیغمبران وپاکان و گزیدگان او. »

آغاز جزءِ دوّم : « سپاس آن خدای را که آفریدگار جهانست ، وبخشندهٔ عقل وجانست ، بهترین چیزی که عاقل اختیار کند ودر آن رنج بردشناخت باری جلّ جلاله است . . . »

مترجم درجزءِ اول ده نهج را بهفتاد ودو فصل مبدّل داشته ودر جزءِ ثانی ترتیب اصلی را حفظ کرده است .

تاریخ کتابت ۱۳٤۲ ، خطّ نسخ ریز ، صفحه ۲٤ سطر ، قطع وزیری

۱ ـ فهرست کتب خطی مجلس . ج ۲ ص ۵٤.

طول ۱۴ سانتیمتر، عرض ۷، عدّهٔ اوراق ۱۱۸ (شمارهٔ ثبت ۴۱۴۲). »

این نسخه را مرحوم عبرت نائینی بخطّ نستعلیق خوش وبدستور علاّمه علی اکبر دهخدا مؤلّف «لغت نامه» نوشته است. جزءِ اوّل (که مورد بحث است) ازصفحهٔ ۱ تاصفحهٔ ۹۵ و جزءِ دوّم از صفحهٔ ۹۶ ببعد را اشغال کرده است.

چون جزءِ دوّم این نسخه شامل ترجمهٔ الهیّات و طبیعیّات از کتاب اشارات شیخ است، نویسندهٔ فهرست کتابخانهٔ مجلس گمان برده که جزءِ اوّل نیز ترجمهٔ منطق اشارات است. از تطبیق این نسخه با نسخه‌های استانبول[1] آشکارمیگردد که رسالهٔ منطق مزبور ربطی بمنطق اشارات ندارد ودرانتساب آن بانوری نیز مجوّزی نیست. درظهر نسخهٔ ایاصوفیّه که بخطّ نستعلیق خوانا نوشته شده و گمان نمیرود جدیدتر از قرن نهم کتابت شده باشد، چنین ثبت شده: «هذا کتاب دانش نامهٔ علائی من تآلیف الشّیخ الرّئیس ابی علی سینا رحمه الله رحمة واسعة.»

امّا این رسالهٔ منطق جز منطقی است که در نسخه‌های مشهور «دانشنامهٔ علائی» ابن سینا آمده. اینک بخشهایی را از رسالهٔ مورد بحث ازروی نسخهٔ ایاصوفیّه[1] درمتن واختلافات راطبق نسخهٔ مجلس شورای ملّی درحاشیه نقل میکنیم و معادل آنها را هم از بخش منطق دانشنامهٔ علائی ابن سینا برای مقایسه ثبت مینمائیم[2].

---

۱ ـ که آقای دکتر مهدوی عکس برداری کرده اند.

۲ ـ در یك مورد که نسخهٔ مجلس اصح بود برخلاف این ترتیب عمل کرده ایم.

رسالهٔ مورد بحث چنین آغاز میشود :

«سپاس خدائی را[1] که هستی همهٔ حقایق ازوست ودرود بر پیغامبر او محمّد مصطفی صلّی الله علیه که همهٔ سعادتهاءِ خلق در متابعت اوست[2،3] بدانکه رستگاری مردم در شناخت خدای تعالی است و شناخت آفریدهاءِ او[4] ودر نیکو کاری و پرهیز کاری وهیچ چیز مردم را بهتر از رستگاری[5] نیست .»

ودانشنامهٔ علائی ابن سینا اینچنین شروع میشود :

« سپاس و ستایش مر خداوند آفریدگار بخشایندهٔ خرد را ، و درود بر پیامبر بر گزیدهٔ وی محمّد مصطفی و بر اهل بیت ویاران وی . فرمان بزرگ خداوند ما ، ملك عادل مؤیّد منصور . . . آمد بمن بنده . . . که باید که مرخادمان مجلس ویرا کتابی تصنیف کنم[6] . »

در رسالهٔ مورد بحث پس از عبارتی که در فوق نقل شد و در مدخل منطق چنین آمده :

« و رسیدن بدانش است و بکردار نیك و بی دانش بکردار نیك هم تواند رسیدن[7]، که نیکی را بیشتر[8] بباید شناختن[9] ، آنگاه بجای آوردن

---

۱ ـ نسخهٔ مجلس : مرخدای را . ۲ ـ نسخهٔ مجلس : و درود بر پیغمبران و پاکان وگزیدگان او (بجای : و درود بر پیغامبر او . . . متابعت اوست) . ۳ ـ نسخهٔ مجلس : + و اما بعد . ٤ ـ نسخهٔ مجلس : + دانستن حقیقت آفریدهاء **او و** در . ٥ـ نسخهٔ مجلس : از آلایش مقدمهٔ طبیعت . ٦ ـ رك : دانشنامه . بخش منطق. **مصحح** آقای مشکوة ص ۱ـ۲ . ۷ ـ نسخهٔ مجلس : نتوان رسید . ۸ ـ نسخهٔ مجلس : پیشتر . ۹ ـ نسخهٔ مجلس : شناخت .

پس دانش[1] بهمه حال می‌بباید تا برستگاری توان رسیدن[2]، وچون[3] دانش راه آمد ببهترین چیزها که آدمی را تواند بودن[4] ودراوّل آفرینش حاصل نیست و[5] بعضی از آن بی رنج واندیشه حاصل شود[6]، پس هر آینه مهمتر چیزی باشد که در حاصل کردنش عمر گذرانند، لیکن[7] برخی هست که[8] بی اندیشه حاصل آید و بعضی را ناچار باندیشه حاجت بود[9]، و آنچه باندیشه[10] حاصل شود دانسته‌ای خواهد که دروانديشه کنند تااین نادانسته بدان اندیشه که در آن دانسته کنند دانسته شود، واز هر دانسته هر نادانسته (را) نتوان شناخت، بلکه هر نادانسته را[11] بدانسته‌ای که درخور او بود توان شناخت، و براهی[12] که شایستگی ندارد که آن و بدان دانسته[13] بدان نادانسته[14] رسند[15] ... ومنطق آن علم است که درو راه انداختن نادانسته بدانسته دانسته شود. پس منطق ناگزیر آمد بر[16] جوینده رستگاری[17].

وهر یکی ازین دوقسم دانش بر دوقسم است: یکی را بتازی تصوّر خوانند یعنی صورت چیزی دریافتن و معنی او درخاطر آوردن، چنانکه معنی مردم در خاطر آوری[18] ویا معنی آسمان ویا معنی[19] دیگر، بی آنکه هیچ دانشی

---

۱ ـ نسخهٔ مجلس : دانستن. ۲ ـ نسخهٔ مجلس : رسید. ۳ ـ نسخهٔ مجلس : پس.
۴ ـ نسخهٔ مجلس : بود. ۵ ـ نسخهٔ مجلس : و دانش بردوقسم است (بجای : ودر اول ... نیست و). ۶ ـ نسخهٔ مجلس : نشود. ۷ ـ نسخهٔ مجلس : و (بجای : لیکن). ۸ ـ نسخهٔ مجلس : ـ هست که. ۹ ـ نسخهٔ مجلس : ـ و بعضی را ... حاجت بود. ۱۰ ـ نسخهٔ مجلس : بی اندیشه. ۱۱ ـ نسخهٔ ایاصوفیه : ـ را.
۱۲ ـ نسخهٔ مجلس : براهین. ۱۳ ـ نسخهٔ مجلس : که بدو از آن دانسته.
۱٤ ـ نسخهٔ مجلس : +توان. ۱۵ ـ نسخهٔ مجلس : رسید. ۱٦ ـ نسخهٔ مجلس : ـ آمد بر. ۱۷ ـ نسخهٔ مجلس : + آمد. ۱۸ ـ نسخهٔ مجلس : آری.
۱۹ ـ نسخهٔ مجلس : + چیزی.

دیگر با او بود. یکی را بتازی تصدیق خوانند، و پارسی تصدیق گرویدنست[1] واین دانشی است که درو[2] گرویدن و باورداشتن بود که فلان چیز هست[3] یا نه، ویا چنین هست یا نه؟...»

و در آغاز منطق دانشنامهٔ ابن‌سینا چنین آمده[4]:

«باز نمودن غرض اندر علم منطق وفایده اندر وی - دانستن دوگونه است: یکی اندر رسیدن که بتازی تصوّر خوانند، چنانکه اگر کسی گوید «مردم» یا «پری» یا «فرشته» و هرچه بدین ماند، تو فهم کنی و تصوّر کنی واندریابی.

ودوّم گرویدن چنانکه بگروی که «پری هست» و «مردم زیر فرمانست» وهرچه بدین ماند، و این را بتازی تصدیق گویند...»

در رسالهٔ مورد بحث آمده:

«[5] پدید کردن اقسام لفظ -[6] لفظ بردوگونه است: یکی مفرد ویکی مرکّب. لفظ مفرد آن بود که دلالت دارد برمعنی وهیچ جزو نبود او را که دلالت دارد برهیچ چیز[7] آنگاه که جزواین لفظ بود، چون «زمین» و «آسمان» و «مردم» که[8] آسمان مثلاً دلالت دارد برمعنیاو[9]، و هیچ جزو ازو مثلاً «آس» ویا «مان» برهیچ چیزی[10] در آن حال که جزو آسمان بود، دلالت نکند[11]. آری شاید که درحالی[12] دیگر چون آسمان نبود دلالت دارد...»

1 - نسخهٔ مجلس: کردنست. 2 - نسخهٔ مجلس: در. 3 - نسخهٔ مجلس: است.
4 - رك: دانشنامه. منطق مصحح آقای مشکوة ص ٥. ٥- نسخهٔ مجلس: + اندر.
٦ - نسخهٔ مجلس: + بباید دانستن که. ٧ - نسخهٔ مجلس: جزء. ٨- نسخهٔ مجلس: و (بجای: که). ٩ - نسخهٔ مجلس: معنئی. ١٠ - نسخهٔ مجلس: چیز.
١١ - نسخهٔ مجلس: ندارد. ١٢ - نسخهٔ مجلس: حال.

ودر رسالهٔ منطق دانشنامهٔ ابن‌سینا چنین آمده[1] :

« دانستن لفظ مفرد ومرکّب - باید که دانسته آید لفظ دو گونه بود: یکی را مفرد خوانند چنانکه گویی « زید » و « محمّد » وچنانکه گویی « مردم » و « دانا ».

ویکی را مرکّب ومؤلّف خوانند چنانکه گویی « مردم داناست » یا گویی « مردم دانا » وتاحال لفظهاءِ مفرد دانسته نیاید، حال لفظهاءِ مرکّب دانسته نیاید. »

ازمقایسهٔ این عبارات کاملاً آشکار میشود که رسالهٔ مورد گفتگو بجز منطق دانشنامهٔ علائی تصنیف ابن سیناست.

اکنون باید دانست که رسالهٔ مورد بحث تألیف کیست ؟ در متن این رساله درباب « پیدا کردن حدّ ورسم » این جمله آمده[2] :

« وآنکس که گفتست که حدّ مرکّب بود ازجنس وفصل ، اگر برین وجه خواستست که ما گفتیم راست است ، هرچند که درلفظش خلل بود، چنانکه **ما درکتاب بصایر بیان کرده‌ایم**[3] . . . »

آقای دکتر مهدوی بنگارنده نوشته‌اند : « ظاهراً وشاید حقیقةً مقصود کتاب بصائرالنّصیریه است از تألیفات ابن سهلان ساوی . بنابرین انتساب این رساله بشیخ الرّئیس اشتباه است . »

قاضی زین‌الدّین عمربن سهلان ساوی (ساوجی) حکیم ایرانی قرن ششم و معاصر سلطان سنجر (۵۱۲ - ۵۴۸ قمری) است[4] . مولد او ساوه

---

۱ - دانشنامه . منطق مصحح آقای مشکوة ص ۱۱ . ۲ - از نسخهٔ ایاصوفیه . (بنقل آقای دکتر مهدوی) . ۳ - نسخهٔ مجلس (ص ۲۰) : - چنانکه . . . کرده‌ایم.
۴ - فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا . ریو . ج ۲ ص ۴۳۹ ستون ۲ .

بود و وی چندی بدانجا شغل قضا میورزید و چون کتابخانهٔ او بساوه بسوخت
وی بنیشابور هجرت کرد و باستنساخ کتاب «شفا»ی ابن سینا معاش میگذاشت
و از آن کتاب سالی یک نسخت میکرد و بصد دینار میفروخت. از تصنیفات
او «بصائر النّصیریّه» است درمنطق که بنام نصیر الدّین ابو القاسم محمود بن
مظفّر وزیر سلطان سنجر کرده است[1].

کتاب «بصائر النّصیریّه» باعتنای عیسی افندی معلوف و جرجی بك
صفا با نسخه‌ای قدیم مقابله شد ولی فقط نصف آن تصحیح گردید ودرمطبعهٔ
عثمانیهٔ لبنان بسال ۱۸۹۱ م. بطبع رسید، و باردیگر کتاب مزبور در بولاق
بسالهای ۱۳۱۶–۱۷ هجری قمری با تعلیقات شیخ محمّد عبده چاپ شد[2].

مجموعه‌ای در موزهٔ بریتانیا بشمارهٔ Add. 16/659 بنام «شرح رسالة
المرموزة المسمّاة برسالة الطّیر للشّیخ الرّئیس» موجود است که شارح
آن بنام «الشّیخ الفاضل عمر بن سهلان السّاوجی» یاد شده[3] که بی‌شك
مراد ابن سهلان مذکور است. نسخه‌ای از همین «شرح رسالة الطّیر»
در کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی بشمارهٔ قفسهٔ ۳۱۵ (از کتب تنکابنی [مرحوم
میرزا طاهر]) وشمارهٔ ثبت (دفتر) ۲۵۸۰۱ موجود است.

آقای دکتر مهدی بیانی مدیر کتابخانهٔ ملّی تهران نسخه‌ای ازین
کتاب دارند که درسال ۶۷۹ نوشته شده وبنابرین اقدم نسخ مذکوراست.

بنابر آنچه گفته شد، ابن سهلان حکیم و نویسنده‌ایست که کتابی
بنام «بصائر» درمنطق دارد، وخود او بآثار ابن سینا توجّه خاص مبذول
میداشته، از استنساخ «شفا»ی او روزگار میگذرانیده، و رسالة الطّیر

---

۱ – رك: لغت نامهٔ دهخدا: ابن سهلان. ۲– معجم المطبوعات ج ۱ ستون ۱۲۳.
۳ – رك: فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا. ریو. ج ۲ ص ۴۳۹.

اوراشرح کرده‌است؛ بااین‌حال بعید نیست که همو رسالهٔ فارسی منطق خودرا بتقلید کتاب شیخ الرّئیس بنام «دانشنامه» نامیده‌باشد[1] که بعدها آنرا با «دانشنامهٔ» ابن سینا خلط کرده «دانشنامهٔ علائی» و «رسالة العلائیّه» نامیده اند[2].

علاوه بر رسالهٔ منطق مورد گفتگو، کتاب دیگری بنام «دانشنامهٔ جهان» تألیف غیاث‌الدّین علی بن علیّ امیران[3] الحسینیّ الاصفهانی مؤلّف بسال ۸۷۹ هجری قمری در حکمت طبیعی دردستست که نسخه‌ای از آن در موزهٔ بریتانیا بشمارهٔ Add 16/829 ضبط است[4] و دو نسخه هم در کتابخانهٔ دیوان هند (لندن) بشمارهٔ 2173 و 2174 موجوداست[5]، و دو نسخهٔ دیگر در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی (شمارهٔ ۵۵۳ و ۵٦٤ فهرست

۱- آقای دکتر مهدوی درنامهٔ مورخ ۱٤ اکتبر ۱۹۵۲ ازپاریس بنگارنده چنین نوشته اند: «مطابقهٔ منطق بغلط موسوم به دانشنامه، بابصائر حدس اینجانب را (درانتساب بابن سهلان) قویاً تأیید کرده است.» ۲- درعصر ابن سهلان امیر علاءالدّوله علیّ بن ظهیرالدّین ابی‌منصور فرامرز بن علاء الدّوله ابی جعفر محمّد معروف بکاکویة بن دشمنزیار (مقتول بسال ٤۸۸) میزیسته (رک: چهارمقاله طبع لیدن ص۱٦۹ - ۱۷۰ و ص ٤۱ - ٤۳) جد وی ابوجعفر کاکویه همانست که «دانشنامهٔ علائیه» ابن‌سینا بدو اتحاف‌شده و بنابراین حدس ضعیفی میرود که «دانشنامهٔ» موردبحث‌هم بهمین علاءالدوله (معاصرابن سهلان) اتحاف شده باشد که ضمناً یادآور «دانشنامهٔ علائی» شیخ که بنام جد امیرعلی نوشته شده، میباشد. ۳- در فهرست نسخ دیوان‌هند ج ۲ ستون۱۸٦: غیاث‌الدین علی بن امیران (یا ابن علی میران، یا ابن علی امیران) آمده. ٤ - فهرست ریو ج ۲ ص ٤۳۹.

۵ - H. Ethé, Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of the India Office. vol. II. Oxford 1937, col. 186.

کتابخانهٔ رضوی، مجلّد چهارم) است. کتاب مزبور در هند نیز بطبع رسیده است.

و هم کتابی بنام « دانشنامهٔ شاهی » تألیف محمّد امین بن محمّد شریف استرابادی متوفّی بسال ۱۰۳۶ علی الاصح (یا ۱۰۲۶) هست. مؤلّف این کتاب را بنام «قطب شاه هندی» تألیف کرده بر سبیل «انموذجی از غوامض مسائل حکمیّه و کلامیّه و منطقیّه و اصولیّه و عربیّه». نسخه‌ای ازین کتاب در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی (بشمارهٔ ۵۶۵ قسمت اول فهرست کتابخانه، مجلّد چهارم) موجود است.

عبدالرّحمن بدوی در کتاب « ارسطو عندالعرب » صفحهٔ ۳۵ گوید که درجزو مجموعه‌ای متعلّق بابوعبدالله زنجانی رساله ای بنام «دانشنامهٔ علائی للمولی محمّد امین المحدّث الاسترابادی» دیده است، و بی‌شك مراد همین « دانشنامهٔ شاهی » است که بیهوده نسبت «علائی» بدان داده‌اند.

۳ - نسخ دانشنامه

ا - نسخ خطی دانشنامه

از دانشنامه نسخه‌های خطّی بسیار در ایران و کشورهای دیگر موجود است، واختلافات آنها نیز نسبةً بسیار است. باوجود این تا کنون نسخه‌ای قدیم که در عصر مؤلّف یا نزدیك بعصر وی کتابت شده باشد، در دست نیست و ما در ذیل فهرستی از نسخه‌های دانشنامه ــ تا آنجا که آگاهی یافته‌ایم ــ نقل میکنیم.

الف - نسخه‌های کتابخانه‌های ایران

۱ - نسخهٔ متعلّق بآقای عبّاس اقبال آشتیانی استاد دانشگاه تهران ــ این نسخه ظاهراً درقرن هشتم کتابت شده (رجوع بمقدّمهٔ بخش طبیعی دانشنامهٔ

مصحّح آقای مشکوة صفحهٔ ۷ شود)[۱].

۲ـ نسخهٔ اوّل کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی مشتمل بر: منطق وطبیعی و الهی و هندسه و هیأت وحساب و موسیقی. این نسخه بخط نسخ خوب تحریر شده و تاریخ تحریر ندارد وظاهراً درقرن نهم هجری کتابت شده. کاغذ نباتی، صفحات مجدول، دارای ۲۶۴ ورق، هرصفحه ۱۵ سطر، طول ۱۸، عرض ۱۰ سانتیمتر. هفت سرصفحه با زمینهٔ لاجوردی دارد که اسم هر بخش (از علمها) در وسط آن نوشته شده. یك دایرهٔ بزرگ با زمینهٔ طلایی مشتمل بردوایر کوچك هشتگانه متضمّن فهرست کتاب در پشت صفحهٔ اول نقش شده. شمارهٔ ثبت نسخه ۱۵۳ و شمارهٔ قفسه $\frac{۲۱}{۱۱۳}$ وبشمارهٔ ۷۸ در فهرست کتابخانهٔ مجلس (کتب خطّی ص ۲۱ـ۲۲) ثبت شده.

سبك تحریراین نسخه بشیوهٔ قدماست و کاتب «چ» و «ژ» و «گ» را بصورت «ج» و «ز» و «ك»، و «که» را «کی» نوشته و غالباً فرق بین «د» و «ذ» را مراعات کرده است.

در تصحیح کتاب حاضر ازین نسخه استفاده شده است.

۳ ـ نسخهٔ اوّل کتابخانهٔ حاج حسین آقا ملك ـ مشتمل بر: منطق، الهی، طبیعی، هندسه، هیأت، ارثماطیقی و موسیقی.

این نسخه با خطّ نسخ و مرکّب سیاه وعنوانها با خطّ نسخ با جوهر قرمز نوشته شده است. عنوان صفحهٔ اوّل جدول مذّهب دارد. تاریخ تحریر ندارد واختلاف آن با نسخهٔ مجلس شورای ملّی اندك است. دارای ۲۵۳

---

۱ ـ متأسفانه ازین نسخه در تصحیح کتاب حاضر ـ جز در یکی دومورد مع الواسطه ـ بعلتی که براولیای انجمن آثار ملی پوشیده نیست، استفاده نشد.

ورق ، آخر کتاب افتاده دارد . هر صفحه ۱۶ سطر، طول ۲۱ ، عرض ۱۲ سانتیمتر . شمارهٔ این نسخه در کتابخانهٔ ملک ۱۰۲۵ میباشد[۱] .

این نسخه نیز در تصحیح کتاب حاضر مورد استفاده بوده است .

۴ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی فرهنگ ـ شامل : منطق ، الهی ، طبیعی ، ریاضی ، هیأت وموسیقی . تاریخ تحریر ندارد ولی ظاهراً درقرن دوازدهم ازروی نسخه‌ای که در تاریخ ۲۷ رجب سال ۷۲۸ کتابت شده بود ، استنساخ گردیده است . بخطّ نسخ شکستهٔ تحریربد، عناوین با جوهرقرمز نوشته شده . کاغذ ترمه . جای اشکال (متن کتاب) بیاض است . تعداد صفحات ۳۸۰، هرصفحه ۱۹ سطر، طول ۱۸/۵، عرض ۱۲ سانتیمتر. (شمارهٔ آن تعیین نشده).

نسخهٔ مزبور ازین لحاظ نیز که دارای حواشی و یادداشتهایی بقلم مرحوم میرزا عبدالله ریاضی است شایان توجّه است[۲] . تاریخ تحریر این حواشی (که تا آخر بخش طبیعیّات مطالعه وتصحیح شده) ۱۲۹۵ قمری است.

در تصحیح کتاب حاضر این نسخه هم مورد استفاده قرار گرفته است .

۵ ـ نسخهٔ دوّم کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی که سابقاً متعلّق بکتابخانهٔ مرحوم علاّمه میرزا طاهر طبرسی تنکابنی بوده است ، شامل : منطق ، الهیّات و طبیعیّات . با خطّ نسخ نوشته شده و مغلوط است ، دارای ۲۲۷ صفحه (چند ورق افتاده دارد) هرصفحه ۲۰ سطر، طول ۲۵/۶، عرض ۱۴/۵ سانتیمتر (جلد : طول ۶۴/۶ ، عرض ۱۳/۵) تاریخ تحریر ندارد . نسخهٔ مزبور بشمارهٔ ۷۴ (قفسهٔ مرحوم تنکابنی) وشمارهٔ(ثبت) دفتر ۲۵۸۵۰ است .

---

۱ ـ در اینجا لازم میداند از آقای سهیلی مدیر کتابخانهٔ ملک بعلت مساعدتهای ایشان سپاسگزاری کند .

۲ ـ از افادات آقای دکتر بیانی رئیس کتابخانهٔ ملی .

ازین نسخه نیز در تصحیح کتاب حاضر استفاده شده.

۶ ـ نسخهٔ سوّم کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی که سابقاً متعلّق بآقای سیّد محمّد صادق طباطبائی بوده، شامل: منطق، الهیّات وطبیعیّات، بخطّ نستعلیق نوشته شده ومغلوط است وتاریخ تحریر ندارد. دارای ۱۵۵ صفحه، هرصفحه ۲۵ سطر. طول ۲۳، عرض ۱۳/۵ سانتیمتر (جلد: طول ۲۳/۸، عرض ۱۴/۶). بشمارهٔ ۱۳۲۲ (قفسهٔ طباطبائی) ضبط شده ونمرهٔ ثبت دفتر ندارد.

در تصحیح این کتاب ازین نسخه هم استفاده کرده‌ایم [1].

۷ـ نسخهٔ دوّم کتابخانهٔ حاج حسین آقا ملك، شامل: منطق، الهیّات و طبیعیّات، با خطّ نستعلیق شکسته نوشته شده. تاریخ تحریر ندارد. دارای ۶۰ ورق، هرصفحه ۲۳ سطر. طول ۱۹/۶، عرض ۱۲/۸ سانتیمتر. دارای سر لوح مذهّب، ترنج مذهّب مرکّب از هشت دایره در محیط و کثیر الاضلاع هفت ضلعی با اضلاع منحنی گل وبوته دار در وسط. شمارهٔ این نسخه در کتابخانهٔ ملك ۱۲۰۶ میباشد.

از مزایای این نسخه هم آنست که (مانند نسخهٔ شمارهٔ ٤) بتصحیح ومقابلهٔ مرحوم میرزاعبدالله ریاضی رسیده وآن مرحوم نسخه بدلهارا در حاشیه یادداشت کرده و گاهی نیز توضیحی بزبان عربی بر مطالب متن نوشته است، ودرپایان نسخه تاریخ فراغت خودرا از «مطالعه وتصحیح و مقابله» جمعهٔ غرّهٔ شهر ربیع الثّانی سال ۱۲۹۵ هجری (قمری) یاد کرده است.

در تصحیح کتاب حاضر ازین نسخه نیز بهره برده‌ایم.

۸ـ نسخهٔ اوّل کتابخانهٔ آستان قدس رضوی که محمّد قاضی بسال

---

۱ ـ از آقای شریفی معاون کتابخانهٔ مجلس که وسیلهٔ تسهیل کار نگارنده را فراهم کرده اند سپاسگزار است.

۱۲۹۳ وقف کرده، شامل: منطق، الهی وطبیعی است، بخطّ نسخ، تعداداوراق ۱۱۵، هر صفحه ۱۴ سطر. طول ۱ گره و ۹ بهر، عرض ۱ گره و ۱ بهر.

در فهرست کتب کتابخانهٔ آستان قدس ج ۱ (سال ۱۳۰۵ قسمت اوّل ص ۳۴) بشمارهٔ ۹۸ ثبت شده است.

ازین نسخه آقای احمد خراسانی در طبع دانشنامه استفاده کرده‌اند ومادرمقابلهٔ کتاب حاضر نسخه‌بدلهای لازم را، از نسخهٔ چاپ ایشان نقل کرده‌ایم.

۹- نسخهٔ دوّم کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، وقفی حاج عماد فهرستی، شامل: منطق، الهی وطبیعی خطّ نستعلیق وشکسته دارای ۱۰۵ ورق، هرصفحه ۱۵ سطر، طول ۲۲، عرض ۱۵ سانتیمتر. بشمارهٔ (عمومی) ۵۱۰، وشمارهٔ (خصوصی) ۵۵۷ (فهرست کتابخانهٔ آستان قدس، مجلّد چهارم) ثبت شده است. تاریخ وقف تیرماه ۱۳۱۰ شمسی است. نسخه قدیمی نیست و گمان نمیرود پیش از ۱۲۵۰ قمری نوشته شده باشد[۱].

این نسخه را هم آقای خراسانی درتصحیح دانشنامه مورد استفاده قرار داده‌اند، ودرطبع کتاب حاضر ازحواشی نسخهٔ ایشان استفاده شده است.

۱۰- نسخهٔ متعلّق بآقای سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران. (رجوع بمقدّمهٔ دانشنامه بخش طبیعی مصحّح آقای مشکوة ص ۹ شود)[۲].

۱۱- نسخهٔ مرحوم میرزا یدالله نظرپاك استاد دانشکدهٔ معقول ومنقول (رجوع بمقدّمهٔ دانشنامه، بخش طبیعی مصحّح آقای مشکوة ص ۹ شود)[۳]

۱ - از نامهٔ مورخ ۱۴ مهر ماه ۱۳۳۱ آقای او کتائی رئیس محترم ادارهٔ کتابخانهٔ آستان قدس. ۲ - در طبع کتاب حاضر باین نسخه هم متاسفاً دسترس نیافتیم. (آقای نفیسی کتاب را قبلاً بامانت داده بودند). ۳ - این نسخه نیز در دسترس نگارنده نبود.

ب ـ نسخه‌های کتابخانه‌های کشورهای دیگر

۱ ـ انگلستان

۱۲ـ نسخهٔ متعلّق بموزهٔ بریتانیا (لندن) بشمارهٔ Or . 19/830، شمارهٔ اوراق ۲۸۳، طول ۹ و عرض ۴ ۳/۴ اینچ. در هر صفحه ۱۱ ـ ۱۵ سطر. این نسخه شامل: منطق، الهی، طبیعی، هیأت، ارثماطیقی وموسیقی است و توسّط دو کاتب نوشته شده وظاهراً در قرن ۱۷ و ۱۸ میلادی کتابت شده است[۱].

۱۳ ـ نسخهٔ دیگر متعلّق بموزهٔ بریتانیا بشمارهٔ Or . 2361 . این نسخه تحت شمارهٔ 823 (موسیقی) : VII آمده وآن ازمجموعه‌ایست حاوی رسایلی درموسیقی شامل ۲۶۹ ورق که بین سالهای ۱۰۷۳ و ۱۰۷۵ هجری قمری در شاه جهان آباد (دهلی) کتابت شده. ازجملهٔ رسایل مزبور، بخش موسیقی دانشنامهٔ علائی است که پس ازمرگ ابن سینا عبدالواحد جوزجانی تدوین کرده‌است وآن ازورق 157 a تا 164 b را شامل است. عنوان آن (موسیقی حکمت علائی) است ومتن آن مطابق با متن نسخهٔ مذکور درشمارهٔ قبل (از ورق ۲۷۳ ـ ۲۸۳) میباشد[۲].

۱۴ ـ نسخهٔ دیگر متعلّق بموزهٔ بریتانیا بشمارهٔ Add. 16659 . این نسخه حاوی قریب چهل رسالهٔ عربی و فارسی است که غالباً از آثار شیخ ـ

---

۱ ـ رك : فهرست نسخه‌های فارسی موزهٔ بریتانیا ج ۲ ص ۴۳۳ .

۲ - cf . Charles Rieu , Supplement to the Catalogue of the Arabic Manuscripts in the British Museum . London , 1894 , p . 559 .

الرّئیس ابن‌سیناست و در جلد دوّم فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزهٔ بریتانیا صفحهٔ ۴۳۸ ستون دوّم سطر ۲۵ ببعد باجمال از آن یاد شده[1] (چه مؤلّف فهرست در صفحهٔ ۴۳۳ همان مجلّد قبلاً دربارهٔ دانش نامهٔ نسخهٔ شمارهٔ Or 16/830 ازین کتاب بحث کرده بوده است). با اینکه درفهرست نسخه های فارسی موزهٔ مزبور (ج ۲ ص ۴۳۸) شمارهٔ فرعی که برای نسخهٔ مورد بحث داده شده‌نمرهٔ(۳) است، لیکن درآن مجموعه، دانشنامه یازدهمین رساله از محتویات آن میباشد و مؤلّف فهرست نسخه های عربی آنرا دو قسمت کرده است: قسمت اوّل که بقلم شیخ است (منطق، علم برین و علم زیرین) در ذیل شمارهٔ ۱۱ و قسمت دوّم که تدوین جوزجانی است (هندسه، هیأت، ارثماطیقی وموسیقی) در ذیل شمارهٔ ۱۲. شمارهٔ ترتیب این مجموعه در فهرست نسخه‌های عربی 978 است. درین مجموعه دانشنامه بترتیب ذیل جای دارد: منطق از ورق ۲۵۸، علم برین ۲۷۱، طبیعیّات ۲۹۵، هندسه ۳۱۰، رصدهای کلّی ۳۲۰، ارثماطیقی ۳۳۲، موسیقی ۳۳۸ تا ۳۴۱)[2].

۱۵ ـ نسخهٔ دیوان هندوستان[3] (لندن) بشمارهٔ 2218. و آن نسخهٔ ناقصی است شامل سه‌بخش اوّل دانشنامهٔ ابن‌سینا (منطق، الهی، طبیعی)، که درینجا بعنوان کلّی «اصول و نکات علوم خمسهٔ حکمیّه» یاد شده

---

۱ - Charles Rieu, Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum. vol. II, 1881, p. 438.

۲ ـ نقل از نامهٔ مورخ ۱۴ اکتبر ۱۹۵۲ آقای دکتر مهدوی.

۳ - India Office.

است . بخش اوّل (علم منطق) مورّخ بسال ۱۰۶۴ هجری (قمری) است .
شمارهٔ (مخصوص) ۴۷۸ ، تعداد اوراق ۱۶۸ ، ۱۴ سطر ، خطّ نسخ ،
طول ۸ ۱/۴ ، عرض ۴ ۷/۸ اینچ[۱] .

۲ ـ آلمان

۱۶ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ برلن بشمارهٔ 55 : 1 . این نسخه دارای ۲۱۴ ورق ،
طول ۲۴ ، عرض ۱۵ سانتیمتر . هر صفحه ۱۷ سطر . بخطّ نستعلیق . نسخه
خوب و تقریباً جدید است . در اصل این نسخه دارای ۲۵۱ ورق بوده که
از آن میان ورق ۱۰۵ و ۱۱۳ ـ ۱۴۹ ساقط است . و آخرین اوراق ساقطه
از نسخهٔ مزبور محتملاً رسالهٔ موسیقی دانشنامه بوده است .

دانشنامه درین نسخه از صفحهٔ ۱ تا ۱۷۴ را اشغال کرده و از ۱۷۵ آن ببعد
رساله ایست تألیف «علی» حکیم صوفی در طبّ روحانی و جسمانی بفارسی .
درپایان الهیّات دانشنامه آمده : « تمّت الکتاب الهیّات (کذا) حکمت
علایی ابوعلی سینا » و در آخر بخش طبیعی نوشته شده : « تمّت الکتاب ـ
العلایی »[۲] .

۳ ـ هندوستان

۱۷ ـ ۱۸ ـ ۱۹ ـ نسخه‌های کتابخانهٔ آصفیّه بشماره‌های 278'57 (شامل
حصّهٔ دوّم) و 308. تاریخ کتابت آنها سال ۱۳۰۹ هجری قمریست[۳] .

---

۱ - Hermann Ethé, Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of the India Office. vol. 1. Oxford . 1903, col . 1209 .

۲ - Wilhelm Pertsch, Die Handschriften - Verzeichnisse der Königlichen Bibliothek zu Berlin . vierter Band. verzeichniss der Persischen Handschriften . Berlin 1888, s . 114-115 .

۳ ـ فهرست کتب خانهٔ آصفیه ج ۲ مطبع اختر دکن (حیدرآباد) ۱۳۳۳ قمری ص ۱۲۲۰-۱۲۲۱ .

۲-۲۱ـ نسخه‌های کتابخانهٔ بنگال، بشمارهٔ ۱/1357 (شامل منطق، الهی، طبیعی) تاریخ تحریر ۱۱۱۳ هجری قمری. خطّ نستعلیق. قطع ۲۵۵×۱۵۰، ۱۹۵×۹۵، هر صفحه ۱۷ سطر[1]. ـ و شمارهٔ ۲/ 565 (فقط شامل هندسه) تاریخ کتابت ۲۷ ربیع‌الاول ۱۲۲۸ قمری؛ اوراق ۲۰؛ قطع ۸×۵؛۳×۶اینچ، هر صفحه ۱۵ سطر، درمیان جدول مضاعف. خط نستعلیق[2].

۲۲ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ بهار، شمارهٔ 215 (شامل منطق، الهی، طبیعی که از آخر طبیعی صفحاتی ساقطست). تاریخ کتابت ندارد ولی در قرن ۱۷ میلادی استنساخ شده[3].

۴ ـ ترکیه

۲۳ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح، شمارهٔ 3312 (شامل منطق، طبیعی، الهی) که در ۹۰۱ (قمری) کتابت شده[3].

۲۴ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ نورعثمانیّه، شمارهٔ 2682 (شامل منطق، طبیعی، الهی) در ۱۰۶۷ (قمری) کتابت شده[3].

II ـ نسخ چاپی دانشنامه

۱ ـ در سال ۱۳۰۹ هجری قمری بخش منطق و الهیّات و طبیعیّات دانشنامه در مطبعهٔ فیروز حیدرآباد چاپ شده، و بسیار مغلوط است.

در تصحیح کتاب حاضر ازین نسخه استفاده شده است.

۲ ـ باردیگر بخش منطق والهیّات دانشنامه بتصحیح و تحشیه و مقدّمهٔ فاضل محترم آقای احمد خراسانی در ۱۳۱۵ شمسی در تهران بسرمایهٔ شرکت

۱ـ رك: فهرست نسخه‌های خطی فارسی. (انجمن آسیایی بنگال) تألیف W. Ivanov، کلکته ۱۹۲۴ ص ۶۵ . ۲ ـ رك: ایضاً، کلکته ۱۹۲۶، ص ۳۹۴ .
۳ ـ یادداشت آقای دکتر مهدوی .

مطبوعات چاپ و منتشر شده است.

در تصحیح کتاب حاضر این نسخه نیزمورد استفادهٔ بسیار بوده است.

۳ - در این ایّام که مقارن هزارمین سال تولّد ابن سیناست، انجمن آثارملّی ودانشمندارجمند جناب آقای علی‌اصغرحکمت رئیس هیأت مدیرهٔ انجمن و استاد دانشگاه که مدّت سه سالست بتهیّهٔ مقدّمات جشن هزارهٔ تولد ابن‌سینا مشغولند، ودرین‌مدّت آرامگاه باشکوهی برای وی درهمدان بنا کرده اند، بر آن شدند که بزرگترین تصنیف پارسی خواجهٔ رئیس - یعنی دانشنامه‌را - با طبع انتقادی منتشر سازند، از اینروومقابله وتصحیح بخشهای دانشنامه‌را بدین ترتیب مقرر داشتند:

۱ و ۲ - منطق و طبیعیّات - توسّط آقای سیّد محمّدمشکوة استاد دانشکدهٔ معقول و منقول و دانشکدهٔ حقوق.

۳ - ریاضی و هیأت و موسیقی - توسّط آقای مجتبی مینوی استاد دانشکدهٔ ادبیّات.

۴ - الهی - توسّط نگارنده.

۴ - مآخذ تصحیح و تحشیهٔ رسالهٔ حاضر و نشانه‌های اختصاری آنها[1]

اقرب‌الموارد فی فصح العربیّة و الشوارد. سعید الخوری الشّرتونی اللّبنانی. بیروت. مطبعة مرسلی الیسوعیّة ۱۸۸۹ میلادی (۲ مجلّد) (= اقرب‌الموارد).

۱- بترتیب حروف تهجی‌نام کتاب. نشانه‌های اختصاری بین دوهلال (...) باعلامت مساوی (=) ثبت میشود. کتابهایی که درین‌فهرست یاد نشده مشخصات آنها درحواشی مسطور است.

بحر الجواهر . محمّد بن یوسف طبیب هروی ، تهران ۱۲۸۸ قمری .

برهان قاطع . محمّد حسین بن خلف تبریزی . کلکته ۱۸۱۸ میلادی؛ و نیز دورهٔ برهان بتصحیح و تحشیهٔ نگارنده و بسرمایهٔ کتابفروشی زوّار، مجلّد اول تهران ۱۳۳۰ و مجلّد دوّم ۱۳۳۱.[1]

تاریخ سیستان . (؟) مصحّح مرحوم ملك الشّعراء بهار . بسرمایهٔ کتابفروشی خاور ۱۳۱۴ .

تحفة المؤمنین . محمّد مؤمن حسینی . باهتمام ملا علی و سیّد حسین اصفهانی . ۱۲۷۴ قمری (= تحفهٔ حکیم مؤمن) .

تذکرهٔ اولی الالباب . داود ضریر انطاکی . مطبعهٔ محمّد مصطفی . ۱۳۰۲ قمری .

ترجمهٔ اشارات ابن سینا (قسمت طبیعیّات و الهیّات) (؟) بدستور وزارت فرهنگ و با مقدّمهٔ حسن مشکان طبسی . تهران . چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۶ .

تعریفات . سیّد شریف جرجانی . استانبول مطبعهٔ احمد کامل ۱۳۲۷ قمری .

تفسیر الالفاظ الدخیلة فی اللّغة العربیّة مع ذکر اصلها بحروفه . طوبیا العنیسیّ الحلبیّ البستانی . چاپ دوّم باهتمام توما البستانی . مصر ۱۹۳۲ میلادی (= تفسیر الالفاظ الدّخیله) .

چهارمقاله . نظامی عروضی سمرقندی . مصحّح محمّدقزوینی . لیدن . بریل ۱۳۲۷ قمری – ونیز طبع مصحّح نگارنده بسرمایهٔ کتابفروشی زوّار تهران ۱۳۳۱ .

---

۱ – تاریخهای بدون قید معرّف سالهای هجری شمسی است .

حکمت اشراق و فرهنگ ایران . بقلم نگارنده . چاپخانهٔ دانش ۱۳۲۹ (از انتشارات مجلّهٔ آموزش و پرورش سال بیست و چهارم) .

دانشنامهٔ علائی . ابن‌سینا . (منطق والهیّات) مصحّح احمد خراسانی . تهران ۱۳۱۵ (= چخ) .

درة‌التاج لغرّة‌الدّباج . قطب‌الدّین محمّد شیرازی ، مصحّح سیّد محمّد مشکوة . تهران چاپخانهٔ مجلس . بخش اوّل ۱۳۱۷ ـ ۱۳۲۰ ؛ بخش دوّم ۱۳۲۴ (= درّة‌التاج) .

سماع طبیعی و آسمان و جهان و کون و فساد از کتاب شفا تصنیف ابن‌سینا ، ترجمهٔ محمّد علی فروغی . تهران . چاپخانهٔ بانك ملّی ایران ۱۳۱۹ (= سماع طبیعی) .

شرح اشارات (ابن سینا) . محمّد بن محمّد الطّوسی . چاپ تهران ۱۳۰۵ قمری .

شفا . ابن‌سینا . چاپ تهران مطبعهٔ میرزا عبّاس ۱۳۰۳ قمری .

قانون . ابن‌سینا . چاپ تهران ۱۲۹۵ ـ ۹۶ قمری.

کشاف اصطلاحات الفنون . شیخ محمّد علیّ بن علیّ التّهانوی . ۱۷ جزو ، بکوشش اسپرنگر درمطبعهٔ لیس (کلکته) بسال ۱۸۴۸ـ۱۸۶۲ م . چاپ شده، وجلد اوّل آن هم در آستانه (استانبول) درمطبعهٔ اقدام بسال ۱۳۱۷ قمری بطبع رسیده است .

گلستان . سعدی شیرازی . مصحّح عبدالعظیم قریب . تهران ۱۳۱۰ .

لغت نامه . علی اکبر دهخدا . ۱۶ مجلّد (که تا کنون بطبع رسیده و بقیّهٔ آن تحت طبع است) . تهران چاپخانهٔ مجلس ۱۳۲۵ ـ ۱۳۳۱ .

منتهی الارب فی لغة العرب . عبدالرّحیم بن عبدالسّلام صفی پوری. تهران. ۲ مجلّد ۱۲۹۷ و ۱۲۹۸ قمری . مطبعهٔ کربلائی محمّدحسین طهرانی .

منظومهٔ سبزواری . چاپ ناصری . تهران ۱۳۶۷ قمری .

مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی . بقلم نگارنده . تهران . چاپخانهٔ دانشگاه ۱۳۲۶ (انتشارات دانشگاه تهران شمارهٔ ۹) .

نجاة . ابن سینا . مصر . مطبعة السّعادة ۱۳۳۱ قمری .

نفایس الفنون فی عرایس العیون . محمّدبن محمودآملی . باهتمام میرزا احمد . تهران ۱۳۰۹ قمری (= نفایس الفنون) .

۵ - فهرست اختصارات[۱]

تم = نسخهٔ خطّی دانشنامه متعلّق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملّی که سابقاً بمرحوم میرزا طاهر تنکابنی تعلّق داشته (رجوع بصفحهٔ یح : ۵ شود).

ج = جلد ، مجلّد .

چخ = دانشنامه چاپ آقای خراسانی (رجوع بصفحهٔ کد : ۲، وصفحهٔ کو : دانشنامهٔ علائی شود) .

چه = دانشنامه چاپ هند (رجوع بصفحهٔ کد : ۱ شود) .

ح = حاشیه

خ = خراسانی (احمد) . رجوع بصفحهٔ کد: ۲، وصفحهٔ کو: دانشنامهٔ علائی شود) .

رك = رجوع کنید .

س = نسخهٔ خطّی دانشنامه متعلّق بکتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی

---

۱ - بترتیب حروف تهجی .

(رجوع بصفحه یط : ۸ شود).

ص = صفحه.

طم = نسخهٔ خطّی دانشنامه متعلّق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملّی که سابقاً بآقای سیّد محمّدصادق طباطبائی تعلّق داشته (رجوع بصفحهٔ یط:۶ شود).

عس = نسخهٔ خطّی دانشنامه کتابخانهٔ آستانهٔ رضوی که سابقاً بمرحوم عماد فهرستی متعلّق بوده (رجوع بصفحهٔ ك : ۹ شود).

ق = نسخهٔ خطّی متعلّق بآقای عبّاس اقبال آشتیانی (رجوع بصفحهٔ یو : ۱ شود).

قس = قیاس کنید.

مج = نسخهٔ خطّی دانشنامه متعلّق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملّی (رجوع بصفحهٔ یز : ۲ شود).

مك ۱ = نسخهٔ خطی دانشنامه متعلّق بکتابخانهٔ حاج حسین آقا ملك (نسخهٔ اول) (رجوع بصفحهٔ یز : ۳ شود).

مك ۲ = نسخهٔ خطّی دانشنامه متعلّق بکتابخانهٔ حاج حسین آقا ملك (نسخهٔ دوّم) (رجوع بصفحهٔ یط : ۷ شود).

مل = نسخهٔ خطّی دانشنامه متعلّق بکتابخانهٔ ملّی (رجوع بصفحهٔ یح : ٤ شود).

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم [1]

اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ [1] وَ صَلَواتُهُ (۱) عَلی نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِينَ

آغاز علم برین [۲]

نخستین فصل (۲) اندر (۳) چندی [۳] (٤) علمهای حکمت

۵

هرعلمی را چیزی هست که اندر آن علم از حال وی آگاهی جویند، و چیز ها دو گونه است:

یکی آنست که هستی وی بفعل ماست، و یکی آنست که هستی وی نه بفعل ماست.

۱۰

مثال نخستین کردار های ما و مثال دوّم (۵) زمین و آسمان و حیوان ونبات. پس علمهای حکمت دو گونه بُوَند:

گونه‌ای آن بوَد که از حال کُنشِ [٤] ما آگاهی دهد و این را علم

---

(۱) س، چه: وصلوة؛ طم، عس: والصلوة؛ مج، مك۱: + وسلامه. (۲) مل: فصلی. (۳) مج: + حدیث. (٤) مج، س، چه: جندینی. (۵) مج: دؤم، طم: دويم.

---

۱ ـ سورهٔ ۱ (فاتحة الکتاب) آیهٔ ۱. ۲ ـ علم برین = علم اعلی = علم الهی: «جملهٔ پنجم از درةالتاج لغرةالدباج در علم اعلی که علم الهی است» (درةالتاج بخش ۱ ج ۵ ص ۱). ۳ ـ از: چند+ی (مصدری)؛ کمیت، مقدار. ٤ ـ فعل، رفتار: معجز پیغمبر مکی تویی بکنش وبمنش و بگوشت. محمدبن مخلد (؟) سگزی (تاریخ سیستان ص ۲۱۲).

عملی خوانند، زیرا که فایدهٔ وی آنست که بدانیم که(۱) مارا چه باید کردن تا کار این جهانی[1] ما ساخته باشد و کار آن جهانی[1] امیدوار بوَد.

و دیگر آن بوَد که از حال هستی چیزها ما را آگاهی دهد تا جان ما صورت خویش بیابد و نیکبخت(۲) آن جهانی[1] بوَد چنانکه بجای

۵ خویش پیدا(۳) کرده آید و این را علم(٤) نظری خوانند، و هرعلمی از این دو علم سه گونه بوَد:

امّا علم عملی سه گونه است:

یکی **علم تدبیر عام مردم**، تا آن(۵) انبازی که ایشان را بدو نیاز است برنظام بوَد، و این دو گونه است:

۱۰ یکی علم چگونگی شرایع، ودوّم چگونگی سیاسات، ونخستین اصل است و دوم(٦) شاخ[2] و خلیفه[3] (۷).

وامّا علم دیگر **علم تدبیرخانه** است تا آن انبازی که اندر یك خانه افتد زن و شوی را(۸) وپدر و فرزندرا وخداوند ورهی را(۹) برنظام بوَد.

---

(۱) مل: بر (م). (۲) مج، مك۱، تم: نیکبختی. (۳) مك ۲: درست.
(٤) س، طم، چه: واین علم را. (۵) مج، مك ۲، س، تم، طم: این.
(٦) مج: دؤم؛ طم: دویم. (۷) مج: خلیقه؛ مك۲: خلیف؛ عس: - وخلیفه.
(۸) طم، عس، چه: شوهررا؛ مل: شوهری را. (۹) مل: پدرفرزندی را وخداوندرا.

---

۱ - ترکیب «این جهانی» بمنزلهٔ صفت آید بجای دنیوی، برابر «آن جهانی» بجای اخروی:

از آن چندان نعیم این جهانی	که ماند از آل ساسان و آل سامان
ثنای رودکی ماندست و مدحت	نوای باربد ماندست و دستان،

شریف مجلدی گرگانی (چهار مقالهٔ عروضی ص ۲۷). ۲ = شاخه، فرع.
۳ - جانشین، قائم مقام، نایب، بدل.

وسوّم(۱) **علم خود** است که مردم بنفس خویش چگونه باید که بوَد.

پس چون حال مردم یا بتنهایی(۲) خویش بود(۳) یا بانبازی[۱]، وانبازی یابهم خانگان بود یابهم شهریان(٤)، لاجرم علم عملی سه‌گونه بوَد: یکی علم تدبیر شهر، دیگر علم تدبیر خانه، و سوّم(۱) علم تدبیر خود.

۵ امّا علم نظری سه گونه است:

یکی را **علم برین**[۲] خوانند، و **علم پیشین**[۳]، وعلم آنچه سپس طبیعت[٤] است خوانند، ویکی را **علم میانگین**[۵] (۵) و **علم فرهنگ و ریاضت** خوانند، و **علم تعلیمی** خوانند، ویکی را **علم طبیعی** و **علم زیرین**[٦] خوانند. وسه‌ای این علمها از قِبل آنست که چیز ها از سه قسم(٦) بیرون نه‌اند(۷):

۱۰ یا هستی ایشان هیچگونه باین‌مایه محسوسات وبآمیزش[۷] وجنبش[۸] (۸)

---

(۱) مج: سؤم؛ تم: سیوم. (۲) طم: باتنهای. (۳) طم: - بود. (٤) عس: بهم شهران؛ س، چه: بهم‌شهر؛ مج، تم: بهم شهریان باشد؛ طم: بهم شهرباشد. (۵) مج، مك۱، س، چه: میانگی. (٦) مج، مك۲: - قسم. (۷) مج، مك۲، طم: نبند. (۸) مج، مك۲، س، طم، چه: گردش.

۱- شرکت. ۲- رك: ص ۱ ح ۲. ۳- علم پیشین = علم اولی. ٤- مراد علم مابعدالطبیعه است. رك: درة‌التاج بخش ۱ ج ۱ ص ۷۳. ۵- علم میانگین، علم اوسط: رك: درة التاج بخش ۱ ج ۱ ص۷۳. ٦- علم زیرین=علم اسفل= علم طبیعی. رك: درة التاج بخش ۱ ج ۱ ص ۷۳؛ و رك: دانشنامه (طبیعی) ص ۱. ۷- مزج، امتزاج، ترکیب:

مر آمیزش گوهران را بگوی سبب چه که چندین‌صور زوبخاست.

ناصرخسرو. (لغت نامهٔ دهخدا).

۸- حرکت: «باز هوا برتر از این دو گوهر ایستاده است که جوهری است نرم وشکل پذیر بهمه شکلی که اندر او آید... تا هرچه بجنبد اندرین جوهر نرم ازنباتی وحیوان. از جنبش باز نماند.» (زادالمسافرین. ناصرخسرو. ص ۱۲۰).

اندر بسته نبود تا هر ایشانرا تصوّر شاید کردن بی پیوندِ مایه و جنبش، چنانکه عقل و هستی و وحدت و علّتی و معلولی و هرچه بدین ماند که شاید که این‌حالها را تصوّر کنی اندر جز (۱) ازمحسوسات ، چنانکه شاید که ایشان خود جز ازمحسوسات بوند .

۵ یا هستی ایشان هرچند که جدا نبود (۲) از مایهٔ محسوسات وازچیزها که اندر جنبش بوند (۲) و هم ایشانرا تواند جدا کردن زیرا که بحدّ ایشان حاجت نیاید که ایشان را پیوستگی بود بمایه‌ای از مایه‌های محسوس (۳) بعینه و بجنبش داران (٤) ، چنانکه مثلثی و مربعی و گردی و درازی که شاید که اندر زر بود و اندر سیم و اندر چوب واندر گل ،

۱۰ نه چنان (٥) چون مردمی که نشاید که جز اندر یکی مایه بود . پس‌ازاین قِبَل‌را (٦) نشاید حدّ کردن‌مردمی‌را وهرچه بمردمی ماند اندراین‌معنی‌الاّ بمادّتی معیّن ، و بوهم نیز از مادّت جدا (۷) نایستد ، و امّا مثلّث و مربّع هرچند که موجود نبود الاّ اندر مادّتی، توان (۸) اورا حدّ کردن بی‌مادّت، و اندر وهم گرفتن بی مادّت (۹) .

۱۵ ویاچیزهایی (۱۰) بوند که هستی‌ایشان اندرمادّت‌بود وحدّ کردن (۱۱) وتوهّم کردن ایشان بمادّت و بحال جنبش (۱۲) بود چنانکه مثل زدیم .

---

(۱) مج ، مك۲ : غیر. (۲) طم : بود. (۳) مج ، مك۱ ، مك۲ ، تم : محسوسات .
(٤) عس : و جنبش داران ؛ طم : و بجنبش‌واران . (٥) مج ، مك ۱ : + بود .
(٦) مك۲: - را. (۷) مج ، تم ، طم : - جدا. (۸) تم : بتوان. (۹) تم : حد کردن ودریافتن بی مادت . (۱۰) طم : چیزها . (۱۱) طم : گرفتن .
(۱۲) تم : خود .

پس آن علم که حال چیزها داند که ایشان نیازمند نه‌اند هر آینه بمادّت و حرکت، باشد که از ایشان چیزی بوَد که هرگز نشاید که با مادّت(۱) پیوند دارد چون: عقل(۲) وحقّ، چنانکه سپستر بدانی، وباشد که چیزها بوَند که شاید که(۳) ایشان را آمیزش افتد با مایه وحرکت، ولیکن(٤) از طبع ایشان آن واجب نبوَد چون علّتی که شاید که اندر جسمی بوَد و شاید که وصف عقلی بوَد، آن(٥) علم **علم برین** است.

و آنکه حال چیزها داند که ایشانرا اندر هستی چاره نباشد(٦) از پیوند مایه(۷) ولیکن(٤) ایشانرا مایهٔ خاصّ معیّن نبوَد چنانکه شکلها و چنانکه شمار از جهت آن حالهایی که اندر علم انگارش[1] دانند، آن **علم ریاضی** است.

و سوّم(۸) **علم طبیعی** است واندراین کتاب سخن ما ونگرشِ[2](۹) ما اندراین سه گونه علم نظری است.

(۲) پیدا کردن موضوعات این سه علم نظری تاموضوع این علم برین پدید(۱۰) آید

ازاین سه علم نزدیکتر بمردم وباندریافت(۱۱)[3] مردم، علم طبیعی‌است،

---

(۱) طم: که با مادت هرگز نشاید. (۲) طم، چخ: عقول. (۳) طم: ـ که. (٤) مج، مك۱، چخ: ولکن. (٥) مل: وآن. (٦) طم: نبود. (۷) طم: مادت. (۸) مج: سؤم؛ تم: سیوم. (۹) مك۲، طم: نگرستن. (۱۰) مك۱، مك۲، مل: بدید. (۱۱) مل: واندر یافت.

---

۱ ـ پنداشتن ـ علوم ریاضی را مطلقا علوم وهمیه و فرضیه و انگارش گویند. (خ).
۲ ـ ملاحظه، دقت. رك: تاریخ سیستان ص: ك، ص۲۰۹ و۲٦٤. ۳ ـ ادراك.

ولیکن (۱) تشویش اندروی (۲) بیشتر است وموضوع این علم جسم محسوس است از آن جهت که اندر جنبش افتد واندر گردش[۱]، و ورا (۳) پاره‌ها و کنارها بسیار است، ودیگرم[۲] (٤) علم ریاضی است واندر وی تشویش واختلاف کم افتد، زیرا که ازجنبش و گردش دوراست وموضوع وی چون بجمله گیری «چندی» است وچون بتفصیل گیری «اندازه وشمار» است، وعلم هندسه و علم حساب و علم هیأت عالم و علم موسیقی و علم مناظر[۳] (٥) و علم اثقال[٤] (٦) وعلم اُکَر متحرّك[٥] وعلم حِیل[٦] وهرچه بدین مانَد ازاوست.

و امّا علم برین، موضوع وی نه چیزیست جزئی بلکه هستی مطلق است از آن جهت که وی مطلق است، ومحمولات مسائل وی آن حالها است که هستی‌را از قِبل خود است و ورا ذاتی است، چنانکه اندرآموزش

---

(۱) رك : ح (٤) صفحهٔ قبل. (۲) مل : - وی. (۳) مج، مك ۱ : و او را.
(٤) چنین است در ق و مل، و در دیگر نسخ : دیگر. (٥) مج، مك ۲، تم : مناظره. (٦) طم : انتقال.

---

۱ - تغییر، استحاله، انقلاب (خ). ۲- از : دیگر + ام (مزید مؤخر عدد ترتیبی همچون‌دوم، سوم ...) (از افادات علامه دهخدا). ۳- جمع منظر، جای‌نظر، چشم. (غیاث‌اللغات)؛ علم مناظر، دانشی است که بدان کیفیت مقدار اشیاء بسبب نزدیکی و دوری آنها ازنظر بیننده شناختهٔ شود. (اقرب‌الموارد). علم مناظر، عبارتست ازعلمی که ازاواحوال حاسهٔ بصرازجهت کیفیت شعور اوبمحسوسات او، معلوم کنند. (نفایس‌-الفنون ج ۲ص ۱۷۰). ٤- جمع ثقل (بفتح اول ودوم) وجمع ثقل (بکسر اول) بار-های گران، گرانیها، بارها، اسباب، امتعه (لغت نامهٔ دهخدا)؛ علم اثقال، علم جر اثقال. (درة التاج بخش ۱ ج ۱ ص ۷٤). ٥ - اکر (بضم اول و فتح دوم) جمع کره، علم اکر بردوقسم است : اکر متحرك و اکر ساکن (خ) ورك : درةالتاج بخش۱ ج۱ ص ٥۷. ٦- جمع حیله بالکسر، حذاقت وجودت نظروقدرت برتصرف (منتهی‌الارب)؛ علم حیل عبارتست از معرفت اصولی که بدان براظهار امور غریبه از حرکات و آلات قادرباشند. (نفایس‌الفنون ج ۲ ص ۲۰۹).

برهان گفته آمد، و امّا کدامی این حالها، ترا نموده آید که این حالها، آن حالها اند که (۱) موجود را و هستی را نه از قِبل آن بود که وی چندی[1] بود یا اندر حرکت(۲) افتاده بود، وبجمله موضوع یکی ازاین‌دو علم دیگر شده بود بلکه از جهت هستی‌را بود و بس، و مثال این(۳) هر سه بیاریم. ۵

امّا جفت بودن و طاق بودن و گِرد بودن و سه سو[2] بودن و دراز بودن مرهستی‌را نه ازبهرهستی است زیرا که نخست باید که شماربود(٤) تا جفت و طاق بود، و اندازه بود تا گرد و سه سو و دراز بود.

امّا سپید شدن و سیاه شدن(۵) مرهستی‌را نه از قِبل هستی است ونه از قِبل شمار شدن واندازه شدن، بلکه از قِبل آنست که وی جسمی شود پذیرای[3] گردش وجنبش. ۱۰

و امّا کلّی بودن و جزئی بودن و بقوّت بودن و بفعل بودن(٦) و شاید بود(۷) بودن[4] و هر آینگی بودن[5] و علّت بودن و معلول بودن و جوهر بودن و عرض بودن از قِبل آنست که وی هستی است، از جهت هستی را

---

(۱) مل : ـ که. (۲) مك۲ : گردش. (۳) مك۲ :ـ این. (٤) مل : بوده.
(۵) س، طم، چه :+ جسم و دراز شدن و بسیار شدن بعدد. (٦) چخ : بود.
(۷) س : زود؛ مج، مك ۱، عس : ـ بود.

---

۱ ـ رك : ص۱ ح۳. ۲ ـ مثلث. ۳ ـ قابل، پذیرنده :
آن گوهرزنده است وپذیرای علوم است زو زنده و گوینده‌شدست این‌تن مردار.
ناصرخسرو. (لغت‌نامهٔ دهخدا).

٤ ـ امکان. ۵ ـ وجوب.

نه ازجهت چندی‌را یا جنبش پذیری[1] را اند همچنان نیز یکی بودن‌وبسیار بودن وموافق‌بودن ومخالف بودن وهرچه بدین‌ما نند. واندراین‌علم‌باید که نگریده(۱) آید[2] اندرسبب هایی که مرهمهٔ هستی(۲)را بوَد نه مرریاضی رایا طبیعی‌را وبس، بل(۳)آن که(٤)همهٔ هستی‌را بوَد وشناختن آفریدگار

٥ همهٔ چیزها ویگانگی وی وپیوند همهٔ چیزها بوی‌هم(٥) اندراین‌علم بودو این‌پاره ازاین‌علم که اندرتوحید نگرد ورا خاص **علم الهی** خوانند و**علم ربوبیت** گویند، و اصلهای همهٔ علمها اندر این علم درست شود و این علم را بآخر آموزند هرچند بحقیقت اوّل است، ولیکن(٦) ما جهد کنیم که باوّل بیاموزانیم و لطفی بجای آوریم تا مفهوم کنیم بنیروی خدای تعالی

١٠ جلّ جلاله.

(۳) باز نمودن حال هستی[3] وافتادن[4] وی بر چیزهای بسیار و آغازکردن بنمایش جوهر[5]

هستی[3]را خِرَدْ خود(۷) بشناسد بی‌حدّ و بی(۸) رسم، که او را حدّ نیست، که او را(۹) جنس وفصل نیست، که چیزی از وی عامّ تر نیست[6]،

(۱) مج، مك۲: نگریسته. (۲) مج، مك۱: هرهستیها. (۳) تم: بلکه؛ س، طم، چه: پس. (٤) طم: - که. (٥) مج، مك۱:-هم. (٦) مج، مك۱، چخ: ولکن. (۷) طم: - خود. (۸) مل: - بی. (۹) طم: ورا.

۱- قابلیت حرکت. ۲- یعنی:دقت شود. ۳- وجود. ٤- اطلاق. ٥- رك: شفا (الهیات ص۴۰۲). ٦-«وجود، تحدید اوممکن نیست، چه اوبدیهی‌التصور است و هیچ چیز اعرف ازاو نیست، تا تعریف وجود بآن چیز کنند». «درة‌التاج بخش ۱ ج ۳ ص ۱).

وورا رسم نیست، زیرا که چیزی از وی معروف‌تر نیست. آری باشد که نام ورا بزبانی دون زبانی بشناسند(۱) پس بتدبیری آگاهی دهند که بدان(۲) لفظ چه خواهند مثلا اگر بتازی گفته باشند، بپارسی تفسیر وی کنند(۳)، یا اشارت کنند که وی آنست که همهٔ چیزها اندر زیر وی آید(٤)، پس هستی ۵ باوّلین قسمت بردو گونه است: یکی را جوهر خوانند و یکی را عرض.

و **عَرَض** آن بود که هستی وی اندرچیزی دیگر ایستاده بود[1] که آن چیز بی وی هستیش خود تمام بود و بفعل بود، یا بخود یا بچیزی دیگر جز وی چنانکه سپیدی اندر جامه که جامه خود هست بود بنفس خویش، یا بچیزها(۵) که بایشان هست شود وآنگاه سپیدی اندروی ایستاده ۱۰ بود. سپیدی را و هرچه بوی ماند عرض خوانند، وپذیرای[2] او را بدین جایگاه **موضوع** خوانند، هر چند که بموضوع بجای دیگر چیزی دیگر خواهند.

پس هرچه عرض نبود وهستی وی اندرموضوع نبود بلکه وی حقیقتی بود و ماهیّتی[3] که هستی آن حقیقت و ماهیّت اندر چیزیکه پذیرای بود ۱۵ بدان صفت که گفته آمد[4] نبود، وی **جوهر** بود خواهی بنفس خویش پذیرای

(۱) مك۱، مك ۲، مل: بشناسد. (۲) مك ۱، مج: بآن. (۳) مك ۱: بکنند.
(٤) مك ۱، مج: است. (۵) مل: بچیزهائی.

۱ - ایستاده بودن، قائم بودن. ۲ - قابل (رك: ص۷ ح۳)، محل. ۳ - ماهیت، چیستی (رك: برهان قاطع چاپ نگارنده). «ماهیت چیزی آنستکه چون ازو بماهو سؤال کنند در جواب گفته شود همچو حیوان ناطق در جواب ماهو از انسان، و آن تمام حقیقت آن چیز بود و لیکن آن مسئول عنه اگر کلی باشد همچو انسان، حقیقت او را ماهیت خوانند و اگرجزوی بود همچو زید هویت» (نفایس الفنون ج۲ص۳۵).
٤ - مراد از آن صفت که گفته آمده است آنست که پذیرا بی نیاز از پذیرفته باشد و بخود یا بچیز دیگر جز پذیرفته تمام و بالفعل شود. (خ).

بود[1] وخواهی اندر پذیرایی (۱) بود[2] که بدین (۲) صفت نبود بلکه ورا (۳) بفعل بودن حاجت بود بآن چیز که بپذیرد چنانکه سپستر درست کنیم هستی ورا (۳)، و خواهی نه پذیرا (٤) و نه اندر پذیرا چنانکه سپستر درست کنیم هستی ورا (۳)، آن چیزرا **جوهر** خوانند، و هرپذیرایی که بپذیرفته‌ای[3] (٥)

٥ هستی وی تمام شود و بفعل شود آن پذیرا را (٦) **هیولی**[4] خوانند و **مادت** خوانند و بپارسی مایه خوانند و آن پذیرفته را که اندر وی بود **صورت** خوانند.

و صورت جوهر بود نه عرض ازین قِبل را[5] و چرا جوهر نبود (۷) و جوهری (۸) که بفعل قائم است بذات خویش اندر محسوسات، بوی جوهر

۱۰ همی شود و وی اصل آن جوهر است و چون عرض بود که عرض سپس جوهر بود نه اصل جوهر، پس جوهر چهار گونه است:

یکی هیولی، چون اصل که طبیعت آتش (۹) اندر وی است.

و دیگر صورت چون حقیقت آتشی (۱۰) و طبیعت آتشی (۱۰).

و سوّم (۱۱) مرکّب چون تن آتشی (۱۲).

---

(۱) مك ۱ : پذیرائیی ؛ طم : پذیرای. (۲) مك ۱ : باین. (۳) مك ۱: اورا.
(٤) طم : بپذیرا. (٥) س، طم، چه : بپذیرفتن. (٦) مك ۱، پذیرای را.
(۷) تم : ازین قبل را جز ازجوهر نبود. (۸) طم : +را. (۹) مك ۱ : آتشی.
(۱۰) طم : آتش. (۱۱) مج : سوّم ؛ مك ۱، تم : سیوم. (۱۲) مك ۱: آتش.

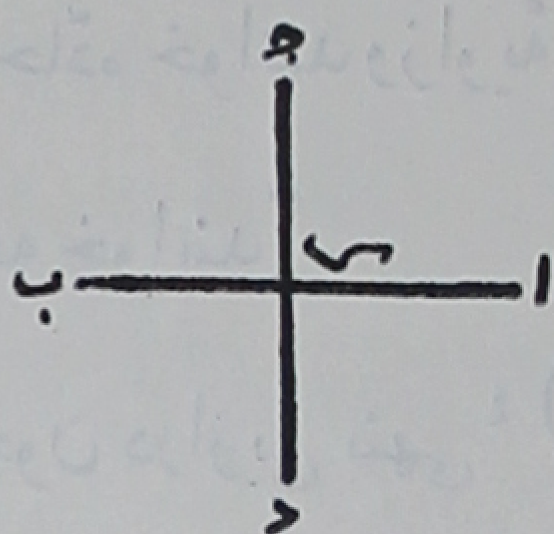
---

۱ - مانند هیولی (خ). ۲ - مانند صورت که درپذیراست، ولی پذیرا مستغنی از پذیرفته نیست بلکه پذیرا بپذیرفته تمام وبالفعل شود. (خ). ۳ - پذیرفته، حال.
٤ - از یونانی Ylê (بمعنی ماده) (تفسیرالالفاظ الدخیلة فی اللغة العربیة : هیولی).
٥ - مقصود ازین قبل آنست که محل صورت مستغنی از صورت نیست ولی محل عرض مستغنی از عرض است، پس صورت جوهر است نه عرض (خ).

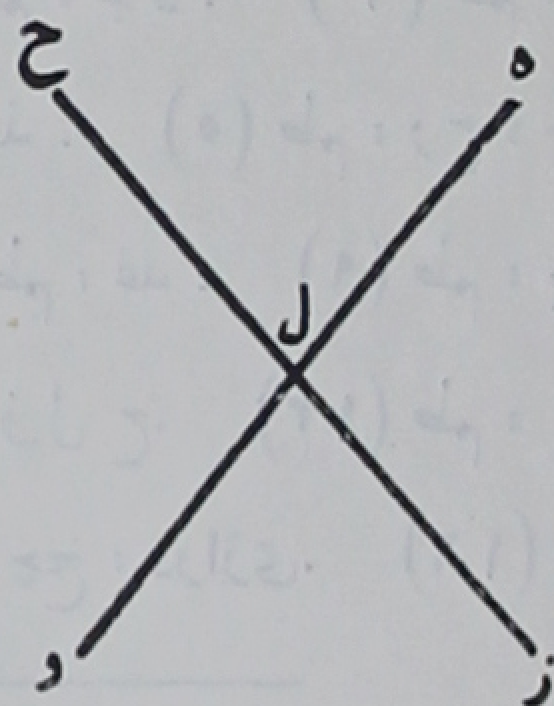
و چهارم چون جان جدا ایستاده از تن و چون عقل .

(٤) پیدا کردن حال آن گوهر(١) که تن است که بتازیش جسم خوانند[1]

جوهر مرکّب از مادّت و صورت **جسم** است و جسم آن جوهر است که توانی(٢) اندر وی درازی نمودن و درازی دیگر چون رسم چلیپا بر آن درازی پیشین ایستاده که میل ندارد هیچگونه بیک سو(٣) چون این چلیپا :



نه چون این چلیپا :



(١) مك ا : جوهر .   (٢) مك ا : بتوانی .   (٣) مك ا : یك سو .

١ ـ رك : شفا (الهیات) ص ٤٠٥ .

زیرا که در چلیپای نخستین خط « ج د » راست ایستاده است بر خط « ا ب » نه سوی « ا » میل دارد(۱) نه سوی « ب » لاجرم زاویهٔ « اك ج »(۲) چند[1] زاویهٔ « ب ك ج » بود، و هر دو را قائمه خوانند[2]. و امّا چلیپای دوّم(۳) خط « و ه »(٤) برخط « ز ح »(٥) راست نایستادست که(٦) آن سر که نشان وی « ه » است میل دارد بسوی « ز »(٧)، و آن سر که نشان وی «و»(٨)است میل دارد سوی(٩) « ح ». پس زاویهٔ « ز ل ه »(١٠) خرد تر بود از زاویهٔ « ح ل ه » و زاویهٔ « ز ل ه »(١١) ازقائمه خردتر است، ورا حادّه خوانند وزاویهٔ « ح ل ه »(١٢) مهتر(١٣) است از قائمه، ورا منفرجه خوانند[3].

پس جسم آن بود که چون درازیی بنهی[4] (١٤) اندر وی درازیی(١٥) دیگر یابی برنده[5] ورا بقائمه و درازی سوّم(١٦) بر آن هر دو درازی بر

(۱) طم : + و . (۲) طم : ج د . (۳) طم : چلیپای دویم ؛ مج : دؤم را ؛ تم ، دوم را . (٤) طم : ه غد . (٥) طم : رح ؛ چخ : ره . (٦) طم : + از . (٧) طم ، چخ : ر . (٨) طم : غد . (٩) طم : بسوی . (١٠) طم : ال ج ؛ چخ : ر ل ه. (١١) طم : ز ل ح. (١٢) طم : ج ل ه . (١٣) طم: پهن‌تر . (١٤) عس : بینی . (١٥) چخ : درازی. (١٦) مج : سؤم ، مك ا ، تم : سیوم .

۱ - بصیغهٔ اضافت=همچند=مساوی = معادل : « و عمرو معتضد را اشتری دو کوهان فرستاده چند ماده پیلی بزرگ» (تاریخ سیستان ص یز وص ٢٦١) . ٢- رك : نفایس الفنون ج ٢ ص ٤٠ . ٣ - رك : نفایس الفنون ج ٢ ص ٤٠ . ٤ - نهادن ، فرض کردن ، توهم کردن (خ). ٥ - قاطع ، قطع کننده .

قائمه ایستاده هم بر آن نقطه که بُرینش[1] پیشین بروی بود، وهرچه اندر
وی این سه درازی بشاید نهادن برین صفت وجوهر بود آن را جسم خوانند
و این اندر عالم موجود است، و آن درازی نخستین را خاصّه درازا(۱)
خوانند وطول خوانند، و دوّم را(۲) پهنا وعرض خوانند، وسوّم را(۳) ستبرا
و عمق خوانند، و این هرسه اندر جسم بشایست(٤) بود گاهی، و گاهی ۵
خود بفعل بود، وجسم بدان جسم است که شاید که این سه چیز اندر وی
بنمایی باشارت ومفروض کنی(٥) چنانکه وی یکی بود وهیچ پاره ندارد،
تو ورا پاره کنی بوهم.

واما آنکه اندرجسم بود از درازنا[2] (٦) و پهنا وستبرا(۷) آنچه معروف
است آن نه صورت جسم است ولیکن(۸) عرض(۹) بود اندر وی(۱۰) چنانکه ۱۰
پاره‌ای موم رابگیری واورا درازنا بدستی(۱۱) کنی وپهنا دوانگشت وستبرا
انگشتی، آنگاه ورا(۱۲) دیگر گونه کنی تا درازناش(۱۳) دیگر بود
و پهناش دیگروستبراش دیگر، صورت جسمی‌اش بجای بود واین هرسه
اندازه بجای نبود. پس این سه اندازه عرض بوند اندروی وصورت چیزی
دیگر بود و جسمها اندر صورت مختلف نبوند که همهٔ جسمها بدانکه ۱۵

---

(۱) مك ۱ : درازی. (۲) مج : دؤم را ؛ تم : دویم را. (۳) مج :سؤم را ؛ مك ۱ ، تم : سیوم را. (٤) مك ۱ : نشایست. (٥) مك ۱ : شود. (٦) چخ : درازا. (۷) مك ۱ : + چنانکه. (۸) مج ، مك ۱ : ولکن. (۹) مج ، مك ۱ ، عس: عرضی. (۱۰) مك ۱ :اندر جسم. (۱۱) عس: دستی. (۱۲) مك ۱ : او را. (۱۳) چخ : دراز اش.

---

۱ - قطع. ۲ - از : دراز+نا (مزید مؤخر) [همچون ستبرنا ، ژرف نا ، تیزنا] بمعنی طول ، درازی.

اندر ایشان این سه چیز بدین صفت شاید بفرض کردن یك گونه اند
ویکی اند بی‌اختلاف ، وامّا اندر اندازهٔ درازنا و پهنا و ستبرا مختلف‌اند .

پس پدید(۱) آمد فرق میان صورت جسمی که جسم بوی جسم است
و میان این اندازه ها ، آری برخی جسمها را اندازه همیشه بریکسان بود
۵ وبرنگردد هرچند که صورت وی‌نبود بل عرضی لازم بود چنانکه سیاهی
لازم مرحبشی را و چنان چون(۲) شکلی لازم و لازم بودن دلیل آن نبود
که بیرونین و عرضی(۳) نبود و این بجای دیگر پدید(۱) آمدست .

پس میان مردمان خلاف است که اصل جسم چیست . اندر آنجا سه
مذهب است :

۱۰ یکی مذهب آنست که جسم از اصلی(٤) مرکّب نیست .

و دیگر مذهب آنست که جسم مرکّب است از پاره‌ها که ایشان را
اندر نفس خویش پذیرایی پاره بودن نیست نه بوهم و نه بفعل .

وسوّم(۵)مذهب آنست که‌جسم ازمادّتی وصورتی جسمی[۱] مرکب‌است.
باید بدانیم که ازاین هرسه ، حق کدامست ؟[۲]

(۱) مك ۱ ، مك۲ ، مل : بدید . (۲) عس : - چون . (۳) س ، تم ، چه :
عرض . (٤) چخ : اصل . رك : ح۲ . (۵) مج : سؤم ؛ مك۱ ، تم : سیوم .

۱ - تقیید صورت به « جسمی » برای خارج کردن «صورت نوعیه» است . (خ).
۲ - «قداختلف الناس فی امر هذه‌الاجسام المحسوسة فمنهم من‌جعل لها تألیفاً من‌اجزاء
لایتجزی البتة ، و جعل کل جسم متضمناً لعدة منها متناهیة و منهم جعل‌الجسم مؤلفاً
من اجزاء لانهایةله ، و منهم من جعل کل جسم اما متناهی‌الاجزاء الموجودة فیه بالفعل
واما غیر ذی اجزاء اصلاً بالفعل ، و اذا کان ذاالاجزاء بالفعل کان کل واحد من اجزائه
المنفردة جسماً ایضاً لاجزء له بالفعل ، فالجسم عنده اما ان‌یکون جسماً لاجزءله بالفعل
و اما ان یکون مؤلفاً من‌اجسام لاجزء لها. . . » (شفا . طبیعیات ص ۸٦) .

(۵) پیدا کردن ناراستی مذهب پیشین[1] (۱) از (۲) هر سه مذهب

گمان نیست[2] (۳) که صورت جسم نه این سه اندازه است که آن پیوستگی[3] است که پذیرای آن (٤) توهم (۵) است که گفتیم، و آن صورت پیوستگی است لامحاله که اگر هستی جسم گسستگی[4] بودی، این ابعاد سه گانه را اندر وی نشایستی توهم کردن و پیوستگی ضدّ گسستگی است و هیچ ضدّ ۵
مر ضدّ را نپذیرد زیرا که پذیرای چیز (٦) آن بود که وی بجای بود و چیزی را پذیرفته بود، آن (۷) چیز که بجای نبود چیزی را که بجای بود پذیرفته نبود و می بینیم (۸) که جسم پیوسته گسستگی همی پذیرد و پذیرایی (۹) گسستگی اندر پیوستگی نیست، پس اندر چیزی دیگر است
که آن چیز پذیرای هردواست که هم گسستگی پذیرد و هم پیوستگی، ۱۰

---

(۱) مج، مك ا: پیشی. (۲) مك ا: ازین. (۳) س: گمان اینست.
(٤) مك ا: این. (۵) مج، مك ا: پذیرای این توهم؛ طم: پذیرای آن بوهم؛ چه: پذیرائی آن بوهم. (٦) س، چه: جز. (۷) مك ا: و آن. (۸) چخ: می بینم. (۹) مج، س، عس، چه: پذیرای.

۱ـ مراد مذهب اول یعنی عدم ترکیب جسم است. رك: ص۱٤ س۱۰. ۲ـ گمان امروز بمعنی ظن استعمال میشود ولی در قدیم بمعنی شك نیز استعمال میشده. شیخ نیز اینجا «گمان» را در (معنی) شك استعمال کرده چنانکه در شعر عنصری:
هر کرا رهبری کلاغ کند بی گمان دل بدخمه داغ کند [در بعضی نسخه‌ها بجای «بی گمان» «عاقبت» آمده. م.م.] و(شعر) سعدی:
هر که عیب دگران پیش تو آورد وشمرد بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد.
نیز گمان درشك استعمال شده است. (خ). ۳ـ اتصال. ٤ـ انفصال.

وآن چیز نه صورت جسمی است، پس چیزی دیگر است با صورت جسم وصورت جسم اندر وی است و با ویست وهر پذیرایی(۱) که صورت اندر وی بود جز صورت بود وآنرا مادّت(۲) خوانند. پس صورت جسمی اندر مادّت(۳) است و از آن صورت و از آن مادّت جسم آید(٤)، چنانکه از ۵ چوب و گردی گوی[۱] آید(٤)، پس صورت جسمی مجرّد بی مادّه(۵) نیست.

(٦) پیدا کردن ناراستی[۲] مذهب دوم[۳]

امّا مذهب مردمانی که پنداشتند که مادّت جسمی جزوها اند(٦) نامتجزّی و از ترکیب ایشان جسم آید هم مذهبی خطاست، زیرا که از دوبیرون نبود چنانکه(۷) چون سه جزو ترکیب کنند(۸) یکی میانگین(۹) ۱۰ و دو کرانگین(۱۰)، این میانگین(۹) یا(۱۱) دو کرانگین(۱۰) را از یکدیگر جدا دارد چنانکه یك(۱۲) بیکدیگر نرسد(۱۳) یا جدا ندارد که یك(١٤) بدیگر رسد(۱۵) اگر چنان بود که میانگین(۹) یکی را از دیگر جدا دارد.

---

(۱) مج، تم: و هر پذیرای. (۲) طم: ماده. (۳) چخ: ماده. (٤) طم: آمد. (۵) مك ا: مجرد مادت. (٦) مك ا: جزو هائی اند. (۷) مك ا: - چنانکه. (۸) مك ا: کنی. (۹) مك ا: میانگی. (۱۰) مك ا: کرانگی. (۱۱) مك ا: مر. (۱۲) چخ: - یك. (۱۳) چخ: نرسند. (١٤) چخ: یکی. (۱۵) مك ا: برسد.

---

۱ - مطلق گلوله، گلوله ای که از چوب سازند و باچوگان بازند (برهان)، کره. ۲ - عدم صحت، بطلان. ۳ - یعنی ترکیب جسم از پاره ها که ایشانرا اندر نفس خویش پذیرایی پاره بودن نیست. رك: ص ١٤ س ۱۱-۱۲.

پس هر یکی ازین دو کرانگین(۱) چیزی را بساود[1] ازمیانگین(۲) که آن
دیگر نساود پس اندر میانگین(۲) دوجایگاه حاصل آید، پس منقسم شود.
واگر نه چنین بود که میانگین(۲) مرهر یکی را بهمگی بساود چنانکه یکی
را از دیگر باز ندارد همهٔ هر یکی اندر همهٔ دیگر بود وجای هر دو همچندِ[2]
جای یکی بود آنگاه جای دو بیش از آن یکی نبود کـه جدا بایستد ۵
ویك اندر دیگر نشوند(۳). پس هردویی از این جزوها که گرد آیند مهتر
از یکی نبوند و همچنین اگر دیگری سوم با ایشان گرد آید هم بدین
صورت بود. پس اگر هزار هزار گرد آیند همچندِ یکی بوند و مردمان
که این مذهب دارند نگویند که میانگین(۲) کرانگین(۱) را جدا ندارد بلکه
گویند دو کرانگین(۱) یك از دیگر جدا بوند، که دانستند که این محال ایشانرا ۱۰
لازم آید[3].

برهان دیگر برمحالی(٤) این مذهب - و هم کنیم که پنج جزو بر
یك رده[4] نهاده‌اند:

o　　　o

o o o o o

و دو جزو یکی براین کنار نهی ویکی بر آن کنار نهی، وبیك اندازه ۱۵
جنبش ایشانرا یك بدیگر رسانیم تا فراز هم(۵) آیند[5]، شك نیست که

---

(۱) مك ۱ : کرانگی. (۲) مك ۱ : میانگی. (۳) س، تم، چه : بشوند.
(٤) مج، س، عس، چخ : محال. (۵) مج، مك ۱، عس : فراهم.

---

۱ - ساویدن، مماس‌شدن. رك : شفا. طبیعیات ص۸۸-۸۹. ۲- مساوی، معادل.
۳ - رك : شفا. طبیعیات ص ۸۶. ٤ - صف. ۵ - فراز هم آمدن، گرد
هم آمدن، جمع آمدن.

هر یکی از آن میانگین(۱) چیزی بریده باشند، پاره‌ای این شده باشد و پاره‌ای آن، والّا یکی باید که بایستد تا آن دیگر بر وی[1] آید یا هر دو بایستند و نجنبند و هرگز فرمان نبرند، و خرد داند که شاید ایشان را بیکدیگر فراز بردن تا گرد آیند و آنگاه جزو میانگین(۱) بدو نیمه شود. ایشان گویند
۵ که البتّه آنجا(۲) فرمان نبرند بلکه تا آنجای فرمان برند آنکه(۳) اندر قدرت خدای نیست که ایشان را بیکدیگر رساند تا جزو منقسم شود.

دیگر حجت[2]: شش جزو بنهیم(۴) بیک(۵) رده و شش جزو دیگر هم برابر ایشان چنین که صورت کرده‌ایم:

ب	ز(۶)		ه		ا
o	o	o	o	o	o
o	o	o	o	o	o
د		ط(۸)	ح	(۷)	ج

۱۰

یک رده را نشان(۹) «اب» و یک ردهٔ دیگر را «جد»(۱۰) و جزوی از «ا» به «ب» خواهد شدن و جزوی دیگر از «د» به «ج»(۷) خواهد شدن
۱۵ تا رویا روی[3] (۱۱) بوند، و شکّ نیست که نخست برابر شوند و باز یک

---

(۱) مك ۱ : میانگی. (۲) عس : آنگه. (۳) س : آنگاه. (٤) مل : می‌نهیم. (٥) طم : یك. (٦) چخ : ر. (٧) چخ : ح. (٨) چخ : ج. (٩) مل : ازیشان. (١٠) چخ : ح د. (١١) طم : روی با روی ؛ مل : رو با روی.

---

۱ - پهلو، جانب، نزد وی. ۲ - مؤلف این حجت‌را مستقلا درشمار نیاورده است، چه دراین صورت این‌برهان «حجت سوم» باشد نه برهان آینده. (خ) ۳ - از: روی+ا (واسطه)+ روی [مانند دمادم، سراسر، کشاکش]؛ مقابل، برابر. رك: برهان چاپ نگارنده.

از(١) دیگر اندر گذرند، چنان بنهیم که جنبش ایشان هر دو بیک سان بود، ایشان برابر راست نیمه گاه(٢) شوند ولیکن(٣) برابر آن جزو که علامت وی «ه» است جزو «ح» است و برابر «ز» «ط» است. اگر برابری ایشان بر «ه» و «ح» افتد یکی سه رفته بود و یکی چهار، و اگر برابری ایشان بر «ز» و «ط» افتد یکی سه شده بود نیزو(٤) یکی چهار و اگر یکی بر «ه» بود و یکی بر «ط» یا یکی بر «ح» بود و یکی بر «ز» هنوز برابر نبود(٥). پس نشاید که برابر شوند، پس نشاید که در(٦) گذرند، و این محال است.

سوم (٧) حجت - از چهار جزو(٨) خطّی کنیم و یکی دیگر(٩) نیز(١٠) از چهار جزو(٨) یکی را پهلوی دیگر نهیم چنانکه(١١) اندر میان هیچ جزو(٨) نگنجد و همچنین دو دیگر بنهیم تا چهار اندر چهار بوند بر این صورت:

	ج	ص	ز	ا	
	o	o	o	o	
ک	o	o	o	o	ط
ع	o	o	o	o	س
	o	o	o	o	
	د	م	ف	ه	

وما(١٢) این را جداجدا نهاده ایم(١٣) تا بحسّ دیده آید ولیکن(٣) بحقیقت جدا جدا نباید دانستن(١٤) این چهار خط(١٥) که «ا ج ط ک

---

(١) مل : اندر. (٢) مج ، مك ١ ، طم : بنیمه گاه. (٣) مج ، مك ١ ، چخ : ولکن. (٤) طم : برو. (٥) مل: نبوند. (٦) مل : بر. (٧) مج : سؤم ؛ تم ، مل : سیوم. (٨) چخ : جزء. (٩) مل : دگر. (١٠) مج : مك ١ ، س ، عس : - نیز. (١١) طم ، مك ١ ، چخ : چنان. (١٢) مج ، مك ١ ، مل : اما. (١٣) مك ١ : نهادیم. (١٤) مج ، مك ١ : دانست. (١٥) مك ١ ، مل : جزو.

س ع ه د » نشان ایشانست میان ایشان چیزی نگنجد عدد وهر خطّی
ازایشان این اجزاءاند که نقطه های سرخ اند[1] . پس دوخط « ا ج - ط
ك » چندِ دوخط « س ع - ه د » است ازجهت طول(۱) ، و معلوم است
که خط « ا ج » مساوی است مرهریکی را ازخطوط «ا ه - ه د - د
۵ ج » پس همهٔ خطوط این - چه در طول و چه در عرض - متساویند ،
ونیز معلوم است که خط « ا ج » مساوی‌است مر « ج ه » را بر سبیل
قطری . پس برحکم آنکه اجزای شکل ترکیب کردیم چنانکه نقطه‌های
سرخ را شانزده علامت کردیم بر این چهار خط ، واجب کند تا خط
« ا ج » مساوی باشد مرخط « ج ه » را و همچنین « ا ه » مساوی
۱۰ « اد» را ، زیرا که ازهرجهتی که بگیری بیش ازچهارنقطهٔ سرخ نبینی
چه طول و چه عرض و چه قطر ، پس ضلع « ا ج » همچندِ قطر«ا د»
است ، و این محال است که همیشه « ا د » بیشتر بود ببسیاری(۲).

چهارم حجت(۳) - چوبی راست برزمین بپای کنیم تاازآفتاب خطّی

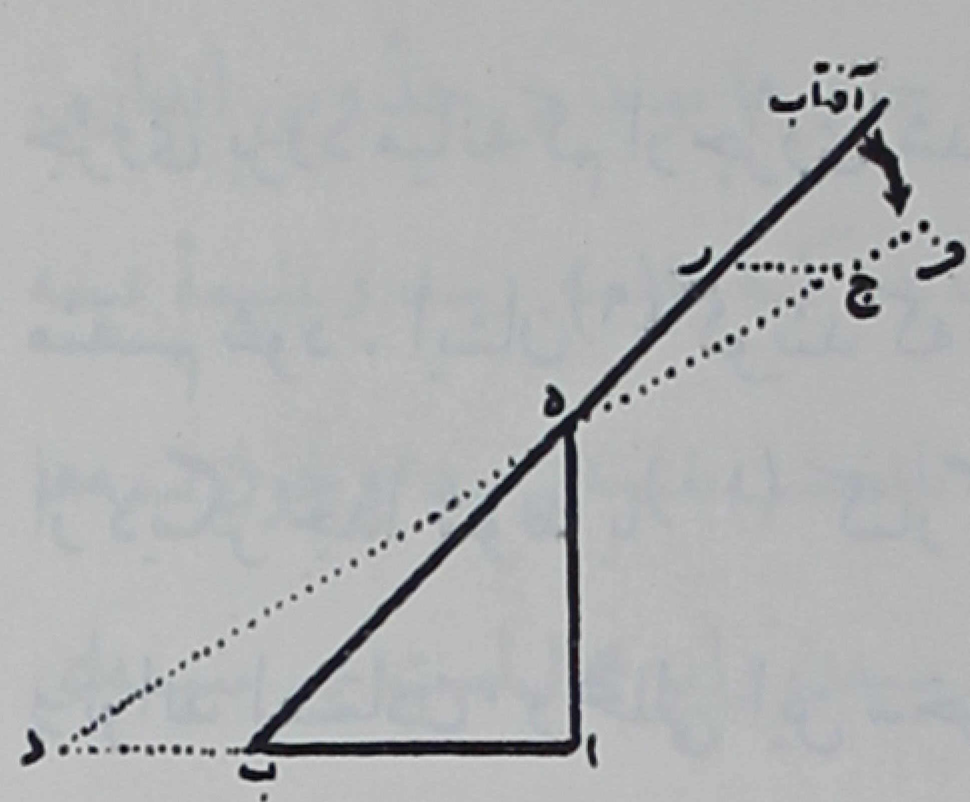
---

(۱) طم : از جهت عرض و همچنین دو خط ا ه ز ف چند دو خط ص م ح د است ازجهت طول . (۲) درحجت سوم بین نسخ اختلاف است : مج ، مك ا ، ط ، مل: این چهار جزء که « ا ط ك ه » نشان ایشان است ، میان ایشان چیزی نگنجد ، پس «ا» و «ط» هر دو همچندان بود که «ا» و«ه» و ازین سبب را «ه د» چند «ط ز» بوند و «د» نیزچند «ز ح» . پس همهٔ «ا ج» چند همهٔ «ا د» بود . پس ضلع «ا ج» چند قطر«ا د» بود ، واین محال است که همیشه «ا د» بیشتربود ببسیاری .
(۳) مك ا : حجت چهارم .

---

[1] - ازین سخن برمیآید که درنسخهٔ مؤلف نقطه ها برنگ سرخ بوده است . (خ) .

راست بیاید و بسر وی بگذرد و بر زمین افتد، آنجا که حدّ سایه بود، چون(۱) یك جزو(۲) بشود سر آن خط راست یا همانجا بود که اوّل بود یا(۳) بجنبد. اگر همانجا باشد خطّی راست[۱] دوشاخ دارد و این محال است،



و اگر بجنبد و یا جزوی(٤) جنبد یا بیش یا کم. اگر جزوی(٤) جنبد هر گاه که آفتاب جزوی(٤) جنبد(٥) گردش آن خطّ(٦) بر آن جایگاه زمین همچند گردش آفتاب بود بر فلك، و این محال است، و اگر بیش جنبد محال‌تر بود و اگر کم جنبد جزو(٦) منقسم شود[۲].

(۱) مل :+ آفتاب. (۲) چخ : جزء. (۳) مك ۱ :+ هم. (٤) چخ : جزئی.
(٥) مك ۱ :- هر گاه... جنبد. (٦) مك ۱ :- خط. (٦) چخ : جزء ؛ مل : کم جنبدو.

۱ - خط مستقیم. ۲ - «فاذا کان جسم کالشمس یتحرك حرکات کثیرة، وقد جعل جسم بازائه کالارض ایضاً و نصب هنالك شیئ نصباً قائماً و جمیع ذلك صحیح جواز الوجود فی العقول، ثم کان الشمس مضیئة للارض و کان المنصوب یستر علی قدر سمت الشمس فاذا زالت الشمس جزءً فلایخلوا اما ان یزول السّمت الذی بین الشمس و بین طرف المنتصب عن طرف الظلّ اویبقی فان بقی بقی لامحالة سمتاً والسّمت علی حکم خطّ مستقیم، فیکون ذلك الاخیر المخرج علی الاستقامة من الشمس الی طرف المنتصب الی الارض ایضاً خطاً مستقیماً کالخطّ الذّی علیه علامة ب من خطّی ا ب فیکون خطّان مستقیمان یجتمعان عند نقطة و یتحدّان بعد ذلك خطاً مستقیماً حتی یکون ذلك الخطّ مستقیماً مع کلّ واحد منهما فیکون الجزء المشترك و هوالذّی بین طرف المنتصب

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

پنجم حجت(۱) ـ اگر آسیایی وهم کنیم از آهن یا الماس(۲) وورا(۳) بر خویشتن(٤) بر گردانیم(۵)، آن جزو(٦) که اندرمیانه(۷) بود گردش وی خردتر بود از گردش جزو(٦) کرانه. پس هر گاه(۸) کرانه جزوی برود میانه کم از جزوی شده باشد، واین واجب کند که جزو(٦) منقسم شود. ایشان(۹) گویند که چون آسیا بر گردد همهٔ جزو ها یك از دیگر جدا شوند یا(۱۰) کنار گین[۱] بجنبد و میانگین(۱۱) بایستد و تواند ایستادن، و محالی این سخن ظاهر است و دراز نکشیم بظاهر تر کردن،واینجاحجّت‌های دیگر بسیاراست ولیکن(۱۲) باین(۱۳) کفایت‌است.

(۱) مك ا: حجت پنجم. (۲) مك ا، مل: یا از الماس. (۳) مك ا: و او را.
(٤) مك ا، مل: خویش. (۵) س، عس: بگردانیم. (٦) چخ: جزء.
(۷) مل: میان. (۸) مل:+ که. (۹) مل: ـ ایشان. (۱۰)مك ا، مل: تا.
(۱۱) مك‌ا: میانگی. (۱۲) مج، مك‌ا، چخ: ولكن. (۱۳) مل: این.

۱ = کرانگین (رك: ص۱٦و۱۷)، جانبی، طرفی.

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

ونقطته علی الارض هومع کلّ واحد من السّمتین المتصلین بین الشمس وبین طرف المقیاس خطٌ واحد مستقیم وهذا معلوم الاستحالة و مع ذلك فقد جعلوا جزءً واحداً هوطرف المقیاس یوازیها الشمس من جهتین: احدیهما خارجة عن السّمت الّذی لهم فان لم یثبت السمت بل زال فامّا ان یزول جزء اواقلّ من جزءٍ، فان زال جزء او اکثر فیکون حرکة الشمس فی السماء مساویة لحرکة طرف السمت و مسافتاهما متساویان، اویکون طرف السمت یقطع اکثر، وجمیع هذا ظاهر الاحالة، و ان کان اقلّ من جزءٍ فقد انقسم الجزء.» (اشارات. طبیعیات ص ۹۰-۹۱).

(۷) حاصل کار اندر شناختن حال جسم

پس درست آنست که جسم مرکّب نیست ازجزو ها و او را بحقیقت جزو(۱) نیست تا نکنندش، والاّ اورا جزو ها بوند بی حدّ وبی اندازه. پس اگر کسی بجایی خواهد شدن باید که بنیمه رسد و بنیمهٔ نیمه وبنیمهٔنیمهٔ نیمه(۲)، وبهیچ کناره نرسد تا نخست بنیمه نرسد، وچون نیمه‌ها را کناره نبود هر گز بآخر نتوانند(۳) رسیدن واین محال است، پس بنیمه‌ای رسد(٤) که او را نیمه نبود تا(٥) نکنندش و هیچ بهره ندارد ایستاده تا ببهره نکنند(٦) یا ببریدن یا بچیزی که اندر وی پدید(۷) آید یا بوهم ومایهٔ جسم پذیرا است مرجملهٔ صورت را(۸) بترکیب و هر چه پذیرای چیزی بود آن چیز اورا بخود نبود. پس مایهٔ جسم را صورت جسمی واین اندازه‌ها ازبیرون بود نه ازطبع. پس ازین قبل را(۹) ورا(۱۰) اندازه‌ای بعینه فریضه نیست. پس شاید که اندازه پذیرد کوچك وهمان(۱۱) بعینه جز(۱۲) آن اندازه پذیرد مهتر چنانکه هستی آن شاید بود و اندر طبیعیّات پدید(۷) آید.

---

(۱) چخ: جزء. (۲)طم: بنیمه نیم نیم. (۳)مل: نتواند؛ طم، چخ: نتوان.
(٤) س، چه: پس رسید؛ طم: پس‌نیمه رسند. (٥) طم، مل: +بنیمه. (٦) مل: نبهره‌نکنند. (۷) مك ۱، مك ۲، مل: بدید. (۸) مك ۱، مل، چه: +نه.
(۹) مل: قبیل را. (۱۰) مك ۱، طم، چخ: اورا. (۱۱) س، چه: وآنهم.
(۱۲) مل: جزء.

(٨) پدید(١) کردن آنکه مادّت جسمها از صورت خالی نبود و بوی بفعل بود

مادّت جسمها اگر خالی بود ازصورت جسمی که پهنا و درازا وستبرا دارد چنانکه گفتیم یا هستیی(٢) بود که بوی اشارت بود که کجاست یا هستیی(٢) بود عقلی که بوی اشارت نبود . اگر هستیی(٢) بود که بوی اشارت بود ووی جدا ازصورت و مفرد(٣) ایستاده بود باید که ورا جهتها بود که از آن جهتها بوی آیند و بهرجهتی کنارهٔ دیگر دارد ، پس منقسم بود وجسم‌بود . وگفتیم(٤) که صورت جسمی ندارد ودیگرا گر(٥) نامنقسم بود یا نامنقسمیش ازطبع خویش بود یا از طبعی بود غریب که پذیرفته بود . اگر ازطبع خویش بود(٦) نشاید که منقسمی را(٧) پذیرد چنانکه گفتیم ؛ واگر ازطبعی(٨) غریب بود ، پس مادّت بی‌صورت نبود ، که اندروی صورتی بودآنگاه بخلاف صورت جسمی وضدّ صورت جسمی بود ، وصورت جسمی را ضدّ نیست چنانکه آنجا که حال ضدّ پیدا کنیم پیدا شود .

واگر بوی اشارت نبود(٩) چون صورت جسمی بپذیرد جایگاهی که

---

(١) مك ١ ، مك٢ ، مل : بدید . (٢) مك ١ : هستی . (٣) مك ١ : فرد . (٤) چخ : گفتم . (٥) طم : +آن . (٦) طم : - یا از طبعی . . . خویش بود . (٧) مك ١ : منقسم را . (٨) طم : طبع . (٩) طم :+ و

اندر وی پدید آید اولیتر[1] نبود از جایگاهی دیگر زیرا که تمام جایها
بنسبت با اوبیك طبع اند (۱) که اندر جملهٔ جایگاه آن طبع بود چنانکه
از جملهٔ جایگاه زمین آنجا اولیتر[1] بود که صورت بوی برسد(۲) که اورا
آنجایابد(۳) یا(٤) بجایگاهی که آمدن وی بدان جایگاه که اندروی پدید(٥)
آید(٦) از کل آنجایگاه اولیتر بود والّا بهیچ جایگاه اولیتر نبود ازدیگر. ٥

---

(۱) مج ، مك ا ، عس ، تم ، طم : ـ زیرا . . . طبع اند . (۲) مك ا : رسد .
(۳) تم ، چه : باید . (٤) س ، چه : تا . (٥) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : بدید .
(٦) تم : ـ یا بجایگاهی . . . پدید آید .

۱ـ «کلمهٔ «اولی‌تر» که جماعتی پندارند که چون در کلمهٔ «اولی» معنی تفضیل‌وترجیح هست لفظ «تر» باآن ضم کردن خطا باشد و نه چنانست ، غایة ما فی الباب آن باشد که مبالغتی بود برمبالغت وچون درپارسی‌می گویند به و بهترو کلمهٔ «به» خود متضمن معنی رجحان واولویت است ، چنانك گویند : «این به ازآنست» و«بهتر ازآنست» چرا نشاید که گویند : «چنان اولی‌تر»؟ الا که نسق کلام تازی باشد چنانك گویند : «طریق اولی اینست» چه درین موضع نگویند که « طریق اولیتر اینست » وچون کلمهٔ اولی بآخر افتد هرآینه آنرا رابطه‌ای باید تا سخن تمام شود ، چنانك گویند : « اولی اینست » یا « این اولی است » یا «این اولی باشد » و مانند آن و اگر گویند : «چنین اولی» و سخن قطع کنند ، سخن پارسی تمام نباشد چنانك در تازی گویند : «فلان عالم» و«فلان غنی» اگر درپارسی گویند : «فلانی عالم» و«فلانی توانگر» سخن تمام نباشد، والا که گویند : «فلانی عالم است» و«فلانی‌توانگرست» وچون درپارسی گویند : «این اولی‌تر» بکلمهٔ رابطه احتیاج نباشد، که لفظ «تر» درین موضع مجوز سقوط حرف ربط است، اگر کسی درنظم ونثر گوید : «چنان اولیتر». خطاء محض نباشد.» (المعجم فی معاییراشعارالعجم . شمس‌الدین محمدبن قیس‌الرازی . مصحح قزوینی ـ مدرس . تهران ۱۳۱٤ ص ۲۳٥).

پس باید که چون صورت جسمی بوی رسد، ورا جایگاهی معیّن باشد. پس وی بجایگاهی بود و بوی اشارت بود و گفتیم که بوی اشارت نیست و این محال است.

پس مادّت صورت جسمی بی صورت جسمی بفعل چیزی نبود. پس وی جوهر بفعل ایستاده بسبب صورت جسمی است(۱). پس بحقیقت صورت جسمی جوهر است و نه چنانست که مادّت جسمی، بخود چیزی بفعل است وصورت جسمی عرضی است لازم مر اورا که او(۲) خود بی‌وی بخود چیزی بود لامحاله که بی این عرض خِرَد را(۳) بصفت وی راه بود، زیرا که بخودیش اشارت(٤) هست یا نیست. اگر بخودیش اشارتست(٥) پس بخودیش جسم است پس جسمیش اندرخودیست(٦) نه عرضی و(۷) بیرونی، واگر بخودیش اشارت نیست آن محالهاش لازم آید که گفتیم. و واجب بود که آنچه ورا بخودی اشارت نیست(۸) حامل(۹) چیزیست عرضی و(۱۰) بیرونی[۱] که بآن چیز بوی اشارت است وآن چیزرا خاصّ جایگاهیست و پذیرای ورا نیست، که پذیراش عقلی است ایستاده بخود[۲] (۱۱) واین عرض اندر ایستادگی

(۱) طم: - پس وی ... است. (۲) مك ۱: آن: (۳) مج، مك ۱: جزخود را؛ عس: خود را. (٤) طم، چخ: اشاره. (٥) مك ۱: اشارتیست. (٦) مك ۱: خود است. (۷) مج، مك ۱: - و. (۸) طم: - آن محالهاش ... اشارت نیست. (۹) مج، مك ۱، عس، تم، طم: حاصل. (۱۰) مج، مك ۱: - و. (۱۱) طم: بخودش.

۱ - خارجی. ۲ - قائم بالذات.

بخودی خود(۱) وی(۲) اندرست ولیکن(۳) اورا(٤) جایگاه است نه آن
پذیرا(٥)، پس وی نه اندر ایستادگی پذیرا بود. پس بحقیقت جسمیّت
صورت است با آنکه شکّ نیست که چون این مادّت بصورت جسمیّت
جسمی شود که ورا چون بخودی(٦) بهلی[1] جایگاهی دارد مخصوص،
وشکّ نیست که آن از جایگاه از طبع وی بود که اگر از سببی بیرونی ٥
بودی نه آن بودی که یکی بوقت اورا بخود هشتن(۷) بودی(۸)، و آن
طبع نه صورت جسمیّت بود، زیرا که صورت جسمی همهٔ جسمها را(۹)
یکی است و لیکن(۳) جایگاههایی(۱۰) که بطبع خویش جویند یکی
نیست که یکی برسوجوید ویکی فروسو. پس طبع(۱۱) دیگر باید جز(۱۲)
جسمیّت که بسبب وی بجایی(۱۳) بایستد وبجایی(۱۳) نایستد. پس مادّت ۱۰
جسمی جزصورت(۱٤) جسمی صورتی خواهد وازین قبل‌را بود که جسمی
که(۱٥) موجود آید یا گسسته شدن را آسان پذیرد دشوار پذیرد و(۱٦) یا
هرگز نپذیرد و این طبیعتها اند(۱۷) جز جسمیّت. پس مادّت جسمیّت خالی

---

(۱) مك ۱ : ـ خود. (۲) س، چه : ـ وی. (۳) مج، مك۱، چخ : ولکن.
(٤) طم : ورا. (٥) مك۱، طم :+را. (٦) س، تم، چه : بخود. (۷) مك
۱: بهشتن ؛ عس : هستی ؛ تم : بهشتی. (۸) عس : نبودی. (۹) مك ۱ : ـ را.
(۱۰) مك ۱، طم : جایگاهی. (۱۱) مك ۱، تم، طم : طبعی. (۱۲) مك
۱ : كه. (۱۳) س، عس، چه : بجای. (۱٤) عس، تم، چه : ـ صورت.
(۱٥) س، طم، چه : ـ كه. (۱٦) مك ۱ : ـ و. (۱۷) مج، مك ۱، عس،
س : طبعهااند.

---

۱ ـ هلیدن، هشتن، گذاشتن؛ فروگذاشتن (برهان)، واگذاشتن.

نبود از صورت جسمی و از طبیعت تمامی که بوی چیزی بود از این همه(۱)
چیزهای محسوس و پدید(۲) آمد که جوهر یکی مادّت است و یکی صورت است
و یکی مرکّب از هر دو، و پیدا شود که یکی(۳) چیزی جدا از
محسوسات بود.

(۹) پیدا کردن حال عرض

۵

پس عرض دو گونه بود:
یکی آنکه صورت بستن تو اورا حاجت نیفکند با آنکه بهیچگونه(٤)
بچیزی جز جوهر وی و(٥) بیرون از جوهر وی نگاه کنی.
و دیگر آنست که چاره نیست ترا اندر تصوّر کردن وی که بچیزی
بیرون نگاه کنی، و قسم پیشین دو گونه است:

۱۰

یکی آنکه جوهر را بسبب وی اندازه برافتد و قسمت بود و کمی
وبیشی بود، واین را **چندی** خوانند وبتازی **کمیت**.
ویکی آنکه نه چنین بود، بلکه وی حالی بود اندر جوهر که تصوّر
وی(٦) حاجت نیارد بچیزی بیرون(۷) نگریدن، و نه ورا بسبب وی قسمت
بود و این را **چگونگی** خوانند و بتازی **کیفیت**.

۱۵

مثال کمیّت: شمار(۸)، ودرازنا(۹)، و پهنا، و ستبرا، و زمان؛ ومثال

(۱) مج، مك ۱، س، تم، چه: - همه. (۲) مك ۱، مك ۲، مل: بدید.
(۳) س، چه: یك. (٤) مك ۱: هیچگونه. (٥) مك ۱: - و. (٦) س، طم، چه: صورت وی؛ مك ۱: تصوری. (۷) مل(ح): + دیگراز. (۸) طم: چهار و دو (!). (۹) مج، مك ۱، چخ: درازا.

کیفیت : درستی (۱)، وبیماری، وپارسایی، وبخردی، ودانش، ونیرویی (۲)، و ضعیفی ، و سپیدی (۳) ، وسیاهی ، و بوی ، ومژه (٤)، وآواز ، وگرمی ، و سردی ، وتری ، وخشکی وهرچه بدین ماند ، و نیز گردی ، ودرازی ، و سه سویی [۱]، وچهار سویی [۲] (۵) ، ونرمی ، و درشتی آنچه بدین ماند .

۵ و قسم دوّم (٦) هفت گونه است :

یکی **اضافت** ، و یکی **کجایی** که بتازی **این** خوانند ، و یکی **کیی** که بتازی **متی** خوانند ، ویکی **نهاد** که بتازی **وضع** خوانند ، و یکی **داشت** که بتازی ملك خوانند ، و یکی **کنش** [۳] که بتازی **ان یفعل** گویند ، و یکی بکنیدن [٤] (۷) که بتازی **ان ینفعل** خوانند .

۱۰ **اضافت**، حال چیزی بود که اورا بدان نسبت (۸) بود وبدان نسبت (۸) دانسته آید که چیزی دیگر برابر وی بود ، چنانکه پدری مر پدر را از جهت آنکه پسر موجود بود برابر وی و همچنان درستی و برادری وخویشاوندی .

و **این** ، بودن چیزی بود اندر جای خویش ، چنانکه اندر زیر بودن

۱۵ و زبر بودن و هرچه بدین ماند .

---

(۱) س ، عس : تندرستی . (۲) تم : طم ، چخ : نیروی . (۳) طم : سفیدی . (٤) طم ، چخ : ومزه . (۵) طم : وسه سوی وچهارسوی . (٦) مج : دؤم ؛ تم : دویم . (۷) مج، مك۱ : بکننندن ؛ چه : بکندی . (۸) مج ، مك۱، چخ : سبب .

---

۱ ـ مثلثی ، مثلث بودن . ۲ ـ مربعی ، مربع بودن . ۳ـ فعل ، کردار . ٤ـ لغتی در « کردن »، و « کنانیدن» متعدی آنست . دراینجا شیخ « کنیدن » را بمعنی انفعال بکار برده .

و **متی** ، بودن چیزی بود اندر زمان چنانکه کاری را دی بودن و دیگری را فردا بودن .

و امّا **وضع** ، حال نهاد جزو های جسم بود (۱) بجهتهای مختلف چنانکه نشستن و برخاستن ور کوع و سجود و چون دست و پای وسر ۵ و اندامهای دیگر را (۲) نهادهای ایشان سوی جهتهای راست و چپ وزیروزبر وپیش وپس بحالی (۳) بود گویند نشسته است وچون بحالی (۳) دیگر بود گویند ایستاده است .

و امّا **ملك** بودن چیز (٤) مر چیز (٤) را بود ، و این باب مرا هنوز معلوم نشده است[1] .

۱۰ و امّا **ان یفعل** چنان بود چون بریدن آنگاه که همی برد وسوختن آنگاه که همی سوزد .

و امّا **ان ینفعل** چنان بود چون بریده شدن آنگاه که بریده شود وسوخته‌شدن (٥) آنگاه که سوخته شود . وفرق میان اضافت و میان این نسبتهای (٦) دیگر آنست که معنی « اضافت » از نفس بودن آن چیز

(۱) مك۱ : بودن. (۲) مل : ـ را. (۳) س ، چه : بحال . (٤) طم : چیزی.
(٥) طم : شد سوخته شدن . (٦) طم : سبب های .

۱ ـ این اعتراف را شیخ در سایر کتبش نیز کرده است مثلاً در « شفا » میگوید : « و اما مقولة الجدة فلم یتفق لی الی هذه الغایة فهمها . . . و یشبه ان یکون غیری یعلم ذلك فلیتأمل ذلك من کتبهم » سپس بطور تردید میگوید : ملك یا جده نسبت چیزیست بآنچه چسبیده بدوست ومنتقل بانتقال اوست مانند تقمص وتسلح وتنعل . (خ).

بود که نسبت بویست چون پدری که از نفس هستی پسر بود و از هست بودن وی و « اَین » نه از نفس بودن مکان بود(۱) ، و « متی » نه از نفس بودن زمان بود و همه براین قیاس گیر(۲).

(۱۰) پیدا کردن حال کیفیّت و کمّیّت و(۳) عرضی(٤) ایشان

کمیت دو گونه است : ۵

یکی پیوسته که بتازیش مُتّصل خوانند، ویکی گسسته که بتازی(٥) مُنفصل خوانند.

و متّصل چهار گونه است :

یکی درازا و بس ، که جزیکی اندازه اندر وی نیابی و اندر وی(٦) جسم بقوّت ، و چون بفعل آید او را خطّ خوانند. ۱۰

و دوّم(۷) آنکه(۸) دو اندازه دارد : درازا و پهنا بر آن(۹) صفت که گفتیم و چون بفعل آید اورا(۱۰) سطح خوانند.

وسوّم(۱۱)ستبرا ، جسم چون بریده شود کنارهٔ وی که بتوان بود(۱۲) که بساوش[1] بروی افتد که هیچ از اندرون ننگرد(۱۳) ، آن سطح بود ،

---

(۱) مل : است . (۲) طم ، چخ : ـ گیر. (۳) مك۱ : ـ و. (٤) طم : عرض .
(٥) مك ۱ ، طم : بتازیش . (٦) مك۱ : ـ وی . (۷) مج : دؤم ؛ تم : دویم .
(۸) مك ۱ :+ او . (۹) مك۱ : بدان . (۱۰) چخ : آن را . (۱۱) مج : سؤم ؛ مك ۱ ، تم : سیوم . (۱۲) س : بشود ؛ مك ۱ ، چه : بسود ؛ طم : نتوان نشود . (۱۳) مك ۱ : بنگرد .

---

۱ ـ لمس ، پسودن .

و بجمله وی روی جسم است و وی عرض است، زیرا کـه جسم موجود بود ووی نبود، چون بریده شود پدید(۱) آید، واین پیدا کرده آید(۲). وخط همچنین کنارهٔ سطح است و نقطه کنارهٔ خطّ است و نقطه را هیچ اندازه نیست که اگریك اندازه بود خط بود نه کنارهٔ خط، واگر دو بود سطح بود، واگر سه بود جسم بود، وچون سطح عرض است خط و نقطه اولیتر.

هرگاه که وهم(۳) کنیم که نقطه بجنبد درجایگاهی، ازجنبش وی(٤) خط آید اندر وهم، و هرگاه که وهم کنیم(٥) که خط بخلاف(٦) آن جهت بجنبد جنبش وی بر سطح آید، و اگر سطح بخلاف هردو جهت بجنبد(۷) جنبش وی(۸) اندر ستبرا و عمق آید. و مپندار(۹) که این سخنی است بحقیقت ولیکن(۱۰) بمثل است زیرا که مردمان پندارند که بحقیقت خط از جنبش نقطه آید و ندانند که این جنبش اندرجای(۱۱) بود و آن جایگاه را ستبرا و اندازه بود پیش ازآنکه نقطه خط آورد، وخط سطح آورد، و سطح ستبرا آورد.

واما زمان اندازهٔ جنبش است چنانکه اندرعلم طبیعی پدید(۱)آید. پس کمّیّت متّصل شناختی و شناختی که عرض است.

---

(۱) مك ۱، مك ۲، مل: بدید. (۲) مك۱، چه: آمد. (۳) مك ۱: توهم. (٤) طم: +نیز. (٥) طم: کنی. (٦) مك ۱: بر خلاف. (۷) طم: - بر سطح... بجنبد. (۸) مك ۱: - وی. (۹) طم: و پندارند. (۱۰) مج، مك ۱، چخ: ولکن. (۱۱) مك ۱: جائی.

و امّا شمار کمّیّت منفصل است ، زیرا که اجزای وی یکی از دیگر جدا آید(۱) و دو جزو ایشان را که همسایه بوند ـ چنانکه دوم(۲) و سوم را(۳)ـ اندرمیان چیزی نیست که این‌را بآن پیوندد چنانکه بمیان دو خطّ پاره که همسایه بوند « نقطه‌ای » بوهم و میان دوسطح «خطّی» و میان دو جسم پاره(٤) « سطحی » و میان دوپاره زمان « اکنون » که بتازیش « آن »(٥) خوانند . و گوییم که شمار عرض است ، زیرا که شمار از(٦) یگانگی است ، وآن(٧) یگانگی که اندر چیزهاست عرض است ، چنانکه گویی : یکی مردم و یکی آب . «مردمی» و «آبی» دیگرست و «یکی»(۸) دیگر . «یکی»(۸) وصف است مر(۹) مردمی را وآبی را بیرون از حقیقت و ماهیّت وی ، و ازین قبل را یکی آب دو شود و دو آب یکی شود چنانکه دانسته ای ، و امّا یکی مردم نشاید که دوشود ، زیرا که این عرض اورا لازم‌است . پس «یکی» معنیی‌است اندرموضوعی بخودچیزی‌شده‌وهرچه‌چنین‌بودعرض‌بود. پس «یکی»(۸) عرضی‌است(۱۰) آن یکی که اندرچیزی دیگر بود چنانکه اندر آبی و اندر مردمی ، و صفت وی بود و(۱۱) شمار از وی حاصل شود، پس شمار عرض‌تر بود مثلا.

و اما کیفیت ، چون سپیدی و سیاهی و هرچه بوی ماند ، گوییم که

---

(۱) مك ۱ : جدا اند ؛ طم : جداند (جدا اند) . (۲) مج : دؤم ؛ تم : دویم .
(۳) مج : سؤم را ؛ تم : سیوم را . (٤) مك ۱ : پارهٔ . (٥) مك ۱ : بتازیش الآن ؛ طم : بتازی : الآن . (٦) مك ۱ : آن . (٧) مج ، مك۱ : این .
(۸) مك ۱ : یکئی . (۹) مك ۱ : ـ مر . (۱۰) مك ۱ : عرض است .
(۱۱) س ، عس ، تم ، چه : ـ و .

بخویشتن بایستد که اندر چیزی(۱) نایستد و ایشان قسمت نپذیرند(۲)، نه سیاهی بود و(۳) نه سفیدی، ونشاید که بایشان(٤)اشارت بود، وبرابر حسّ بوند، و حسّ ایشان را اندر یابد و قسمت بپذیرد(٥)، و باصلهای گذشته باید که چرایی[1] این بدانی؛ واگر قسمت پذیرد(٦) جسم بود، ٥ و آنجا معنی جسمی بود که هم سپید را بود و هم سیاه را، و خاصّیّت سپیدی و سیاهی آن(۷) چیز(۸) دیگر بود جز آن(۹) معنی جسمی که بوی خلاف(۱۰) نیست، وسیاهی چیزی بود(۱۱) جز از قسمت پذیری[2]، وقسمت پذیری جسم را بود، وسیاهی خود سیاهی بود. پس سیاهی اندر جسم بود نه بیرون از جسم.

۱۰ و شکلهای جسمها نیز اعراض اند، زیرا که یکی جسم بود چون موم که وی موجود بود و شکلهای مختلف پذیرد، و اگر جسمی بود که شکل وی از وی زایل نشود چون آسمان، از آن بود که جسم را آن شکل عرضی(۱۲) لازم بود، و اصل شکلها دایره است، و دایره موجود است، زیرا که ما(۱۳) دانسته‌ایم که جسمها موجوداند، وجسمها دوگونه‌اند:

---

(۱) مك۱: - بایستد . . . چیزی. (۲) طم: نپذیرد. (۳) مج، مك ۱، طم: بوند. (٤) طم: ایشان. (٥) طم: نپذیر. (٦) طم: نپذیرد. (۷) مك۱، طم: و آن. (۸) طم: چیزی. (۹) مك ۱: بود از. (۱۰) چخ: خلافت. (۱۱) طم: جزان بود. (۱۲) مك۲: عرض. (۱۳) مك۲: - ما.

---

۱ - چرایی بمعنی علت است: «اندر چرایی پیوستن نفس بجسم» (زاد المسافرین چاپ برلین ص ۳۱٤) و علت چرایی بمعنی علت غائی است: «ماندست ما را سخن گفتن اندر علت تمامی عالم که آنست علت چرایی او . . .» (زادالمسافرین ص۲٦۳).

۲ - قابلیت تقسیم.

یا جسمها بوند که ایشان را از جسمهای مختلف ترکیب کرده بوند، یا جسمها بوند که نه چنان بوند و لامحاله ایشان بایند[1] (۱) که موجود بوند تا(۲) مرکّب ازایشان موجود بود وچون ایشان موجود بوند و (۳) ایشان را بخودی خویش بهلی[2] یا باشکلی(٤) بوند یابی شکلی(٥) بوند. ۵ أگربی شکلی(٥) باشند(٦) بی‌نهایت(۷) بوند و ما ایشان را(۸)متناهی(۹) گرفته‌ایم وا گرباشکلی(۱۰)بوندوگوهر هریکی ازایشان مختلف نبودوطبع مختلف نبود یعنی نشاید که ازطبع نامختلف اندرجوهر نامختلف فعل مختلف آید، تا جایی زاویه کند وجایی(۱۱) خطّی، یا بجمله صورتهای مختلف کند؛ پس باید که آن شکل را بهره های مختلف نبود. پس باید که گرد بود وچون بریده شود جسمی گردآن جایگاه دایر بود. پس‌بودن گردی ۱۰ ودایرگی[3] ممکن است.

پس پدید(۱۲) آمد که سیاهی و سپیدی وشکل بی‌موضوع نایستد و اورا چیزی باید که اندراو بود. پس پدید(۱۲) آمد که ایشان اعراض‌اند

---

(۱) طم: باشد. (۲) طم: ـ تا. (۳) طم: ـ و. (٤) طم: شکل.
(٥) مك ۲، طم: بی شکل. (٦) مك ۲، طم: بوند. (۷) طم: نهایت.
(۸) مك ۲: ـ ایشان را. (۹) مك۲: + را. (۱۰) مك۲: با شکل.
(۱۱) چخ: جای. (۱۲) مك ۱، مك ۲، مل: بدید.

---

۱ ـ فعل «بایستن» در فارسی کنونی بجز سوم شخص مفرد (مفرد مغایب) استعمال نمیشود ولی شیخ طبق استعمال قدما سوم شخص جمع (جمع مغایب) آنرا آورده است. (خ). (۲) رك: ص۲۷ ح۱. (۳) دایره بودن.

و همچنین هرچه بایشان(۱) ماند. پس کمّیّت و کیفیّت اعراض‌اند.

و امّا آن هفت(۲) دیگر، شك نیست که ایشان اندر موضوعی اند زیرا که ایشان پیوند چیزی‌اند بچیزی دیگر و(۳) نخست چیزی باید که بنفس خویش چیزی بود تا او را آنگاه بزمان یا بمکان یا بچیزی که از ۵ وی آید چون فعلی، یا بچیزی که اندر وی آید(٤) چون انفعالی، پیوند و نسبت بود که تا وی نبود حاصل، کسی او را از حالی بحالی نتواند گردانیدن(٥) اندك اندك تا بغایت رساند، و اگر گرداننده(٦) نیز حاصل نبود او کسی دیگر را از حالی بحالی نتواند گردانیدن، پس این همه عرض اند.

۱۰ پس هستی بر ده چیز افتد[1] که ایشان جنسها(۷) برین چیزها اند: جوهر و کمّیّت و کیفیّت واضافت واین و متی و وضع و ملك وان یفعل و ان ینفعل.

(۱۱) حال نسبت هستي برین(۸) ده چگونه است؟

مردمانی که‌ایشانرا دیدار باریك[2](۹) نیست پندارند که‌لفظ هستی(۱۰) ۱۵ برین ده چیز(۱۱) باشتراك اسم افتد[1]، چنانکه هر(۱۲) ده چیز را یك

---

(۱) مك۲ : بدیشان. (۲) طم : واما نه. (۳) طم : - و. (٤) طم : اند. (٥) چخ : گردانید. (٦) مك ۲ : گردانیدن. (۷) تم، چخ : جنسهای. (۸) طم : بدین. (۹) طم : تاریك. (۱۰) مل : هست. (۱۱) طم : : ده چیز ها. (۱۲) طم : مر.

---

۱ - افتادن، اطلاق شدن. ۲ - نظر دقیق.

نام بود ، ومعنی آن نام(۱) یکی نبود ، و این نه درست است ، زیرا که اگر چنین بودی(۲) ، گفتار ما جوهر را که هست آن بودی(۳) که «جوهراست» ، ومعنی هستی جوهر جز معنی جوهری(٤) نبودی وهمچنان هست که بر کیفیّت افتادی [۱] معنیش جز کیفیّت نبودی. پس اگر کسی گفتی : کیفیّتی هست، چنان بودی که گفتی : کیفیّتی کیفیّتی(٥). وچونکه ٥ گفتی : جوهری هست، چنان بودی که گفتی : جوهری جوهری ، ودرست نبودی که هر چیزی یا هست یا نیست، زیرا که هست را یك معنی نبودی بل ده معنی بودی و نیست را نیز یك معنی نبودی چه ده معنی بودی. پس قسمت دو نبودی، بلکه این سخن را خود معنی نبودی و همهٔ خردمندان دانند که هرگاه که گوییم که(٦) جوهری هست وعرضی هست بهستی یك معنی ۱۰ دانیم، چنانکه نیستی را یك معنی بود. آری چون هستی را خاصّ کنی، آنگاه هستی هرچیز(۷)، دیگر بود چنانکه جوهر خاصّ هرچیزی دیگر بود(۸). واین بازندارد [۲] که جوهری عام بود که همه چیز(۹) متفّق بود(۱۰) اندر وی(۱۱) بمعنی، یا هستیی(۱۲) عام بود که همه چیز متفّق بود(۱۳)

---

(۱) مك ۲ : ـ نام . (۲) طم : بود . (۳) مك ۲ : ـ بودی . (٤) مل : جوهر. (٥) س، تم، چخ : +است . (٦) مل: ـ که . (۷) طم : هرچند چیز . (۸) طم : ـ چنانکه . . . بود . (۹) مج (ح) ، چخ : ـ چیز . (۱۰) مك ۲ : بوند . (۱۱) مج (ح) : ـ اندر وی . (۱۲) مك ۲ ، هستی . (۱۳) مك ۲: اند ؛ چخ : بوند .

---

۱ ـ رك : ح ۱ صفحهٔ قبل . ۲ ـ بازداشتن ، مانع شدن .

اندروی بمعنی، ولیکن(۱) هرچند چنین است، هستی برین ده، نه چنان
برافتد که حیوانی بر مردم و براسپ، که یکی را بیش از دیگر نبود،
و نه چنان چون سپیدی بر برف و بر کافور که یکی را بیش(۲) از دیگر
نیست تا متواطی[۱] بودی، که این چنین را متواطی خوانند که برچیزهای
۵ بسیار(۳) بیك معنی افتد بی هیچ اختلاف، بلکه هستی نخست مر جوهر را
هست و بمیانجی جوهر مر کمّیّت و کیفیّت و اضافت را، و بمیانجی
ایشان مرآن باقی را و هستی سیاهی و سپیدی و درازی و پهنایی چنان
نیست که هستی زمان و تغیّر(٤) که ایشان را ثبات است و زمان و تغیّر
را ثبات نیست. پس هستی براین چیزها پیش و پس(٥) افتد و بکمابیشی
۱۰ هرچند بریك معنی افتد وچنین را مشکّك[۲] خوانند. واین معنی هستی
مر این ده مقوله را ذاتی نیست وماهیّت نیست، واین را پیشتر بیان کردیم،
و ازین قبل‌را نشاید گفتن که چیزی مردم را جوهر کرد وسیاهی را لون
کرد، وشاید گفتن که موجود کرد. پس این هرده را ماهیّتی است که نه
ازچیزی بودچون بودن چهار چهار، یا بودن وی شماری(٦) بدان صفت که

(۱) مك۱، مج، چخ: ولکن. (۲) مج، مك ۱، عس، چخ: پیش. (۳) مك ۲: بر بسیار چیز ها. (٤) چخ: تغییر. (٥) مك ۲: سپس.
(٦) مك ۲: شمار.

۱ - تواطؤ، موافقت و سازواری کردن واتفاق کردن (منتهی الارب) (اقرب الموارد).

۲- المشکك هوالکلی الذی لم یتساو صدقه علی افراده بل کان حصوله فی بعضها اولی أواقدم اواشد من البعض الاخر کالوجود فانه فی الواجب اولی واقدم واشد مما فی الممکن. (تعریفات جرجانی ص ١٤٦).

هست ، وهستی او را اِنّیّت[1] خوانند بتازی ، و ماهیّت دیگر است و اِنّیّت دیگر ، و اِنّیّت ایشان را جدا از ماهیّت است که معنی ذاتی نیست ، پس معنی عرضی است و حال عرضی مر آن نه را همچنین است که هریکی را ماهیّت وی بخودیش هست و عرضیش بقیاس آن چیز است(۱) که اندر وی بوَد واندر بعضی از ایشان مشکّک[2](۲) شاید شدن که عرضی(۳) است یا نیست . پس موجود جنس یا فصل یا هیچ چیز نیست ازاین ده ، وهمچنان عرض واحد نیز هرچند بر همه افتد معنی ذاتی نیست وجنس وفصل نیست . ۵

(۱۲) دانستن حال حقیقت(٤) کلي وجزئی[3]

اندر عادت مردم رفته است که گویند که همهٔ سیاهی یکی بوَد ، وهمهٔ مردمان بمردمی یکی بوَند . پس بسیار مردم را صورت افتد که شاید بودن که اندر هستی بیرون(۵) از نفس مردم یکی هستی هست بحقیقت یکی چون مردمی یا چون سیاهی که وی بعینه اندر بسیار چیزهای بی‌شمار است تا قومی پنداشته اند که یکی نفس است که وی بعینه اندر زید واندر ۱۰

(۱) مك۲ : بود . (۲) مك۲ : متشكك . (۳) مك۲ : عرض . (٤) مك۲ ، مل : ـ حقيقت . (۵) مك۲ : بيرونين .

۱ ـ رك : عنوان « پيدا كردن آنكه واجب‌الوجود را ماهيت جز انيت نشايد كه بود » .
۲ ـ رك : ح۲ صفحهٔ ۳۸ . ۳ ـ رك : نجاة (الهيات) ص۳۵۸ ببعد ؛ شفا (الهيات) ص ٤۸۳ .

عمرو است چنانکه یکی پدر مر پسران بسیار را [۱] ، یا یکی آفتاب مر شهرهای بسیار را (۱) واین گمان حقّ نیست و باطل است .

و این کلّی را که یکی معنی بود وبقیاس چیزهای(۲) بسیار بود البتّه موجود نیست الّا اندر(۳) وهم مردم و اندر اندیشهٔ وی، که ورا ازمردمی یکی(٤) صورت بیوفتد(٥) از اوّل آنکه یك تن مردم را بیند که آن یك صورت را بهمهٔ صورتهای مردمی که اندر مردمان بیرونست یکی پیوند بود که شایستی که ازهریکی که پیشتر رسیدی این صورت افتادی ، و(٦) اکنون که از یکی افتادی(۷) اتّفاق از دیگری(۸) نیوفتد(۹) ، چنانکه اگر چیزی آمدی سپس زید که نه عمرو بودی ، که شیری بودی، از وی صورت دیگر افتادی ، چنانکه اگر انگشتریهای بسیار بوَند بیك نقش

(۱) مل : - یایکی ... بسیاررا . (۲) مك۲ : چیزها . (۳) مج ، مك۲ ، چخ : در . (٤) مج ، مك ۲ ، چخ : یك . (٥) س ، چه : نیفتد ؛ مج ، چخ : بیفتد . (٦) عس : - و . (۷) مك۲ ، طم : افتاد . (۸) مك۲ : دیگر . (۹) مج ، چخ : نیفتد .

۱ - لیس الطبیعی مع الافراد کالاب بل آبا مع الاولاد .

لیس الطبیعی (الکلی الطبیعی) مع الافراد کالاب الواحد مع اولاد متعددة کما عمه الرجل الهمدانی الذی صادفه الشیخ الرئیس بمدینة همدان و نقل انّه کان یظنّ انّ الطبیعی واحد بالعدد ومع ذلك موجود فی جمیع الافراد ویتّصف بالاضداد و شنّع علیه الشیخ و قدح فی مذهبه، بل مثله کمثل آبا مع الاولاد . (منظومهٔ سبزواری (غرر الفرائد) ص ۹۳) .

چون یکی نقش کند جایی(۱) چنان بود که آن دیگر کرده بود.

واما نشاید که بیرون نفس ووهم و اندیشه یکی مردمی بعینه بود یا یکی سیاهی بعینه، ووی اندر هرچیزی ازمردمان واز(۲)سیاهان موجود بود والا آن یکی مردمی بعینه اندر وی علم حاصل شده بودی(۳) و(٤) چون افلاطون(٥) بودی وجهل در وی حاصل بودی بدانکه کسی دیگر است ونشاید که اندر یك چیز بعینه هم علم بود و هم نبود، و هم سیاهی بود و هم سپیدی بود، و نشاید که حیوان کلی یك حیوان بود بعینه، هم وی رونده و هم پرنده و هم نارونده و هم ناپرنده و هم بدو پای و هم بعینه بچهار پای.

پس پدید(٦) آمد که معنی کلی از آن جهت که کلی است موجود نیست الا اندر(۷)اندیشه واما حقیقت وی موجود است هم اندر(۷)اندیشه و هم بیرون از(۸) اندیشه زیرا که حقیقت مردمی وسیاهی موجود است هم اندر اندیشه وهم بیرون اندیشه اندر چیزها، و اما آنکه یکی مردمی بود و(۹) یا یکی سیاهی بود ووی بعینه موجود بود اندرهمه تا کلی بود، این را وجود نیست البته.

و هرمعنی که کلی بود نشاید که جزئیات بسیار دارد وهریکی را از دیگر جدایی نبود بوصفی خاص(۱۰) یا نسبتی خاص(۱۰) مثلاً نشاید که دو سیاهی بود نه از قبل آنکه اندر دو(۱۱) جسم بوند، یا هریکی را

---

(۱) مج، مك ۱، چخ: جای. (۲) مك۲: ـ از. (۳) مك۲: شدی.
(٤) س، چه: ـ و. (٥) طم: افلاطن. (٦) مك ۱، مك ۲، مل: بدید.
(۷) مك ۲: در. (۸) مج، مك۲، چخ: ـ از. (۹) مك۲، طم: ـ و.
(۱۰) مك۲: خاصی. (۱۱) طم: ـ دو.

حال(۱) خاصّ بود، زیرا که هریکی از آن دو یکی بود بعینه وسیاهی بود. اگر آنکه وی آن یکی است و آنکه وی سیاهی است یکی معنی است و سیاهی واجب همی کند(۲) تا وی آن یکی است، واجب آید که سیاهی جز آن یکی نبود. پس اگر نه از قبل سیاهی را وی آن یکی است، و آن یکی بعینه مقارن وی است بلکه از قبل چیزی دیگررا، ۵
پس سیاهی بخودی سیاهی دو نبود، و لیکن(۳) سببی(۴) را دو بود، و هریکی را بسببی(۵) وی آن سیاهی خاصّ بود. و دانسته ای که معنی عامّ که خاصّ شود یا بفصل شود یا بعرض، باید بدانی که فصل و عرض اندرجدا شدن وهست شدن معنیعامّ اندرآیند ولیکن(۳) اندرماهیّت وی اندر نیایند. ۱۰

مثال این حیوانیّت(۶) که مردم را هست و اسپ را(۷) هست معنی حیوانیّت هر دو راست حاصل(۸) بیکسان، وهردو را حیوانیّت از جهت حیوانیّت تمام است، و اگر یکی را ازاین دو تمام نبودی، ورا حیوانیّت نبودی که هرگاه که چیزی(۹) از حقیقت حیوانیّت ناقص بود حیوان(۱۰) نبود. پس فصل مردم که مثلاً(۱۱) ناطق است شرط نیست اندر ماهیّت وحقیقت حیوانیّت، والّا اسپ را(۷) حیوانیّت بحقیقت(۱۲) نبودی، آری ناطق(۱۳) ۱۵

---

(۱) مك ۲ : حالی. (۲) چخ : کنند. (۳) مج ، مك ۱، چخ : ولکن. (۴) مك ۲ ، طم : بسببی. (۵) س : بسبب. (۶) طم : حیوانیست. (۷) چخ : اسب را. (۸) مك۲، مل : هردو را حاصل است. (۹) مك۲ :+را. (۱۰) مل : حیوانیت. (۱۱) مك ۲ : مثلا که. (۱۲) عس : حقیقت حیوانیت . (۱۳) مك ۲ : ناطقی.

باید یا مانندهٔ(۱) ناطق ، تا حیوانیّت بفعل موجود آید، حیوانیِ مشارالیه، که حیوانی موجود نیاید تا مردم نبود یا اسپ نبود یا چیزی از نوعهای حیوان ، هر چند که حیوان(۲) بی انسان(۳) خود حیوانی(٤) بود ، که حیوانی جز مردمی‌است و جزاسپی(٥) چنانکه گفتیم . پس حاجت حیوان بفصل نه از جهت آن بود که حقیقت حیوانی بوی حقیقت حیوانی بود ۵ ولیکن(٦) بآن بود که حیوانی حاصل شود بهستی وهستی دیگراست وحقیقت دیگر(۷)؛ وچون حال فصل چنین است حال عرض اولیتر که چنین بود . و همچنین(۸) حجّت بر عرض اولیتر بود واجب‌تر . پس هر چه را ماهیّت انّیّت بود یعنی ماهیّت وی نفس موجود(۹) بود همچون باری تعالی بنفس وجود بود(۱۰) او را فصل مختلف نکندو عرض مختلف نکند . ۱۰

واگر خواهی بدانی که معنی ذاتی که بر چیزهای بسیار افتد جنسی(۱۱) است یا نوعی ، نگاه کن ! اگر چنان بود که صورت معنی اندر نفس تو(۱۲) تمام شده باشد که حاجت نیاید که چیزی دیگر جز عرض(۱۳) بوی یار کنی(١٤) تا(١٥) او را پنداری که موجود است، بدانکه آن نوعی است

---

(۱) مک۲ ، چخ : مانند . (۲) مک۲ : هرچند حیوانی . (۳) مج : ایشان . (٤) طم : حیوان . (٥) چخ : اسب . (٦) مک۱ ، مج ، چخ : ولکن . (۷) مل: دگر. (۸) مج ، مک ۱ : همین . (۹) مک ۲ (ح) : وجود ، ظ . (۱۰) طم ، چه : ـ یعنی ماهیت ... وجود بود . (۱۱) چخ : جنس . (۱۲) مک۲ : ـ تو . (۱۳) مج ، مک۱ : عرضی . (١٤) مک۲ : یاد کنی ؛ س ، چه : باز کنی ؛ عس ؛ باد کنی . (١٥) طم : ـ تا .

چون دهی[1] و پنجی[2]، و چون نتوانی او را موجود پنداشتن تا(۱) بر آن حال بود مگر که کدامیش بجویی، آن جنس(۲) بود چون(۳) شمار، که نتوانی شمار موجود پنداشتن، همچنین(٤) شمار بی زیادتی ذاتی یا عرضی بلکه طبع توخواهد که بگویی کدام شماراست؟ چهار است یا پنج است

۵ یا شش؟ وچون چهاریا پنج یا شش شد بیش[3] حاجت نیاید(۵) بکدامیش، ولیکن(٦) حاجت آید بوصفهای عرضیش، چنانکه گویی: شمارچه چیز است و اندر چه چیز است؟ و این وصفها(۷) اندر(۸) بیرون از طبع وی نه چنان چون چهاری(۹) که وی خود حاصل شمار است نه چنانست که شمار چیزی بود و چهار چیزی جدا از(۱۰) شمار و عرض(۱۱) اندرشمار،

۱۰ که شماری وی خود چیزی بود حاصل شده بی چهاری(۹). وبدانکه هرچه ورا معنی عرضی بود یاموجب وی خودآن چیز بود که آن معنی عرضی

---

۱ طم: یا. (۲) مك۲: جنسی. (۳) طم، س، چه: چنانکه. (٤) مك۲: همچو. (۵) طم، باید. (٦) مج، مك۱، چخ: ولکن. (۷) مك ۲: وصفهای؛ طم: وصفهائی. (۸) طم: - اندر. (۹) مك ۲: چهار. (۱۰) مج، طم، چخ: نه. (۱۱) مك ۲: عرضی.

---

۱ - ده‌بودن، عشره‌بودن. ۲ - پنج بودن، خمسه‌بودن. ۳ - «بیش» درمورد نفی بمعنی «دیگر» آید: «فرمود تاآن‌حصار با زمین پست کردند تابیش هیچ مفسدی آنجا مأوی نسازد» (تاریخ بیهقی چاپ تهران ۱۳۰۷ قمری ص ۱۱٤).

رزبان تاختنی کرد بشهر از رزخویش — در رز بست بزنجیر وبقفل ازپس وپیش
بود یکهفته بنزدیکی بیگانه و خویش — ز آرزوی بچهٔ رز، دل‌اوخسته وریش
گفت کم‌صبر نمانده‌است درین‌فرقت‌بیش — رفت سوی رز، با تاختنی و خبیی.

منوچهری دامغانی. (دیوان بکوشش دبیرسیاقی ۱۳۲٦ ص ۱۲۹).

از وی هست آید ، یا ازچیزی بیرون بود . مثال نخستین گرانی وفروشدن
که سنگ را از خویشتن بود و مثال دوّم گرم شدن که آب را از بیرون
بود. واگرخواهی که بدانی که چرا گفتیم که عرضی را سبب یا موضوع
وی بود و(۱) یا چیزی دیگر بدان که از دو بیرون نبود ، یا ورا سبب بود
یا نبود ، و اگرورا سبب نبود هست بخود بود ، و هرچه هست بخود بود ۵
اندر هستیش بجز خود حاجت نبود و هر چه ورا بجز خود حاجت نبود
عرض چیزی دیگر که بی وی هست بود(۲) نبود . پس چون ورا سبب
بود یا سبب وی اندر آن چیز بود که وی اندر وی است یا چیزی بیرون
بود که وی سبب هستی وی بود اندر موضوعش ، و هرچگونه که خواهی
باش باید که آن چیزرا که سبب بود ، نخست هستی خود حاصل شده بود ۱۰
تا دیگر چیز بوی هست شود .

(۱۳) پیدا کردن حال واحد وکثیر وهرچه بدیشان پیوسته است[1]

واحد بحقیقت واحد(۳) جزئی(٤) بود ، و دو گونه بود : یا چنان بود
که برویی(٥) واحد بود و یکی بود و برویی[2] (٥) بسیار ، یا بهیچ روی
اندر ذات وی بسیاری(٦) نیست چنانکه نقطه و(۷) چنانکه ایزد تعالی ، ۱٥

(۱) مك ۲ ، طم : ـ و . (۲) مك ۲ : نبود ؛ مج ، عس ، چه : ـ بود . (۳) مك۲ : ـ واحد . (٤) مك۲ ، مل : جزوی . (٥) مج ، مك ۲ ، چخ ، بروی . (٦) طم : بسیار . (۷) مل : ـ چنانکه نقطه و .

۱ـ رك : نجاة (الهیات) ص ۳٦٤ ببعد ؛ شفا (الهیات) ص ٤۲۹ . ۲ـ بوجهی (خ).

و آنکه اندر وی برویی بسیاری بود یا بقوّت بود یا بفعل. اگر بفعل بود چنان بود که چیزی کنند از چیزهای بسیار بتر کیب وبگرد آوردن(۱)، و اگر بقوّت بود چنان بود که اندازه‌ها و کمّیّتهای متّصل که بفعل یکی بوند و اندرایشان هیچگونه(۲) قسمت نبود ولیکن(۳) پذیرا بوند مرپاره

۵ پاره شدن[1] را. و امّا یکی برویی دیگر(٤) آنرا گویند که چیزهای بسیار بوند که اندر زیر یکی (٥) کلّی افتد(٦) چنانکه گویند: مردم واسپ یکی‌اند بحیوانی، و این یکی جنسی (۷) است یا چنان(۸) گویند که(۹) زید وعمرو یکی‌اند بمردمی، واین یکی نوعی است، یاچنانکه گویند: برف و کافور یکی‌اند بسفیدی(۱۰)، وآن(۱۱) یکی بعرض(۱۲) است، یا

۱۰ چنانکه گویند: حال ملك بشهر وحال جان بتن یکی‌است، و این یکی بنسبت(۱۳) است، یا چنانکه گویند: سفید وشیرین(۱٤) یکی‌است چون شکر و بحقیقت دو است؛ ولیکن(۳) این یکی بموضوع است. وبدانکه همچندی یکی‌است بعرضی(۱٥) کمّیّتی ومانندگی یکی است بعرضی(۱٦)

(۱) مك۲: تر کیب دیگر آوردن. (۲) مل: بهیچگونه. (۳) مج، مك ۱، چخ: ولکن. (٤) مل: دگر. (٥) مك ۲: - یکی. (٦) مل: افتند. (۷) طم، س، چه: جنس. (۸) مك ۲، طم، مل: چنانکه. (۹) مك ۲، مل: - که. (۱۰) مك ۲: سپیدی. (۱۱) مك ۲، طم: واین. (۱۲) مك۲: عرضی. (۱۳) طم: نسبت. (۱٤) طم: سفیدی وشیرینی. (۱٥) مك ۲، طم: بعرض. (۱٦) طم: بعرض.

[1] - تجزّی.

کیفیّتی و برابری یکی‌است بعرضی (۱) وضعی و همچنانی (۲) یکی است بخاصّیّتی.

و «بسیاری» [۱] برابر «یکی» [۲] است. چون دانستی که یکی چنداست دانستی که بسیاری چند است، ودانستی که بسیاری یا بشمار بود یا بجنس یا بنوع یا بعرض یا بنسبت و از باب بسیاری است «جدایی» و «جز اویی» که بتازی «غیریّت» خوانند و «خلاف» و «تقابل». واقسام خلاف و تقابل که برابری بود چهار است:

یکی خلاف (۳) هست و (٤) نیست، چنانکه مردم و نه مردم و سفیدی و نه سفیدی.

و دیگر خلاف مضاف (۵)، چنانکه دوست (٦) برابر [۳] دوست و پدر برابر پسر.

و سوّم خلاف میان ملکت (۷) و عدم، چنانکه خلاف میان جنبش و آرامش [٤].

و چهارم خلاف میان (۸) آخشیج [۵]، چنانکه گرمی و سردی.

وفرق میان ضدّ وعدم آنست که ضدّ نه‌آن بود که چیزی ازپذیرایی (۹)

---

(۱) طم: بعرض. (۲) مج، مك ۱، مل، چخ: همچنان. (۳) طم: + آنکه. (٤) مك ۲، طم: + آنکه. (۵) طم: +است. (٦) طم: +که. (۷) طم: ملکه. (۸) مك ۲: - میان. (۹) طم: پذیرای.

---

۱ - کثرت. ۲ - وحدت. ۳ - مقابل. رك: س ۵ - ٦. ٤ - حرکت و سکون. ۵ = آخشیگ، نقیض و ضد و مخالف، هریك ازعناصر اربعه (برهان).

بشود و اندر وی نبود، بلکه آن بود که بیرون نابودن چیزی هست بود برابر وی، که گرمی نه آنست که سردی نبود اندر آن چیز، که سردی اندر وی شاید که نبود[1] بلکه با آنکه وی نبود چیزی بود که وی زیادت بود بر نیستی و ایستاده بود برابر سردی. و امّا عدم آن بود که آن چیز نبود و بس. و عدم بحقیقت آن بود که مثلاً سردی بشود، و آن موضوع ناسرد ماند[2] بی آنکه چیزی دیگر آید، و امّا آنکه وی بشود و دیگر آید از آن جهت که وی شده بود عدم بود و آنچه آمده بود ضدّ بود، ولیکن[3] این دیگر عدم بود و آن عدم نبود که گفتیم که بشرط آن بود که وی بشود و دیگر نیاید و مر[4] دو ضدّ را دو سبب بود سفیدی را[5] دیگر بود و سیاهی را دیگر.

و اما عدم و ملکت را یك سبب بود چون حاصل بود سبب ملکت[6] بود و چون غایب شود سبب عدم بود که علّتِ عدم عدمِ علّت بود.

و امّا مضاف را خاصّیّت آنست که هر یکی را بقیاس دیگر دانند و دیگران چنین نه‌اند.

امّا تقابل هست و نیست، فرق[7] آن دارد از ضدّ و عدم که تقابل هست و نیست اندر سخن بود، و[8] بر هر چیزی افتد و امّا ضدّ آن چیز بود که موضوع وی و آن ضدّ وی یکی بود و هردو گرد نیایند و یك سپس دیگر

(۱) مج، مك ۱، چه: ببود. (۲) مك۲: بماند. (۳) مج، مك۱، چخ: ولکن. (٤) س، عس، طم: وهر. (٥) مك۲: سپیدی را. (٦) مج، مك۱، چخ: ملکه. (۷) مك ۲: وفرق. (۸) مج، چخ: - و.

آیند، و میان ایشان غایت خلاف بود چنانکه سیاهی و سفیدی(۱) نه
چنان چون سیاهی وسرخی که سرخی میانجی است میان دوضدّ که بسیار
ضدّ بود که میان وی و میان ضدّ وی میانجی بود و باشد که میانجیهای
بسیار بوند، چنانکه گونه ها[۱] (۲) میان سیاهی و سفیدی (۳) که لختی
بآن کناره نزدیکتر(٤) بود ولختی باین کناره، پس ضدّ باضدّ انباز[۲] بوند ۵
اندر موضوع، وواجب نیست که هست یانیست چنین بوند و همچنین عدم
باملکت نیزانباز بوند اندرموضوع. آنچه بحقیقت بوند یك برابردیگر،
و بود که انبازی ایشان اندر جنس بود چنانکه نری وماد گی. و بسیاربود
که جنس را بنهند و نیستی معیّن را که زیر وی بود فصل یا خاصّه بوی
مقرون کنند و آنرا نامی نهند و نام غَرّه کنند(۵) تا پندارند که وی ضدّ ۱۰
آن بود که هستی با وی مقرون بود، چنانکه جفتی و طاقی[۳] که جفتی
آن بود که عدد را نیمه بود و طاقی آن بود که عدد را نیمه نبود. چون
نیمه نابودن را نام نهادند و گفتند: طاق، پنداشتند که طاق چیزی است
برابر جفتی(٦) وضدّ وی است و این نه(۷) چنین است که هرچند(۸) این
نه آنست، و آن نه این است، میان ایشان تقابل هست و نیست است، ۱۵

(۱) مك ۲: سپیدی و سیاهی. (۲) مك ۲: لونها. (۳) مك ۲: سپیدی.
(٤) مك ۲: نزدیك. (۵) مك ۲: عزه کنند؛ طم: غیریت کنند. (٦) چنین
است درنسخ وظ: جفت. (۷) مج، مك ۱: ـ نه. (۸) چه: نه هرچند.

۱ ـ گونه، رنگ ولون. (برهان). ۲ ـ شریك (برهان). ۳ ـ زوجیت وفردیت.

نه تقابل ضدّی ، وهر گز آن عدد که طاق بود جفت نشود و آن عدد که
جفت بود طاق نشود[1] وموضوع ایشان مختلف است نه یکی . وبباید دانستن
که ضدّ هرچیزی یکی است، زیرا که(۱) میانه‌ای بود(۲) میان وی و میان
ضدّش ، و ضدّ وی(۳) چیزی بود برابر وی ، و از آنجهت که وی برابر
۵ است چیزی دیگر نبود بلکه اگرچیزی دیگر برابر وی(۳) بود ازروی
دیگران بروی دیگر ضدّ بود . و سخن ما اندرآنست که روی یکیست
که بیك روی مر(٤) یك چیز را جز یك چیز ضدّ نبود ، و اگرمیانه بود
ضدّآن بود که بغایت دوری بود . پس چیزی از این میانه‌ها خود ضدّ نبود
که راه بوند بسوی (٥) آن ضدّ ، و ضدّ آن بود که بغایت جدایی و(٦)
۱۰ دوری بود بر آن راه ، وهرچه بیك راه بغایت دوری بودیکی بود . پس ضدّ
یك چیز یکی بود .

(۱٤) پیدا کردن حال متقدّمي ومتأخّری(۷) که پیشی وسپسي(۸) بود[2]

پیشی وسپسی(۸) یا بمرتبت بود یابطبع بود یابشرف بود یا بزمان(۹)
یا بذات و علّیّت .

---

(۱) طم ، س ، عس ، چه : + اگر . (۲) طم : چنان نبود . (۳) مك ۲ ، طم: - وی . (٤) مك۲: هر. (٥) مك۲: سوی . (٦) طم : - جدایی و . (۷) طم : متقدمین و متأخرین . (۸) مك ۱ ، مك ۲ ، طم ، مل ، س ، عس ، چخ : پسی . رك : عنوان فصل ۱٦ . (۹) مك ۲ : + بود .

---

۱ - الضدان لایجتمعان . ۲ - رك : نجاة ص ۳٦۱ ببعد .

پیشی مرتبت(۱) آغاز بود اندر هر چیزی(۲) یا آنچه بآغاز نزدیکتر است بعضی بنهاد[1] مردم بود و باتّفاق چنانکه بغداد پیش از کوفه است چون آغاز ازاینجا(۳) کنی[2]، و بعضی اندر طبع بودچنانکه چون(٤) از زبرسو(٥) گیری جسم پیش از حیوان بود وحیوان پیش از انسان بود(٦)، وهرچه متقدّم[3](۷) بود بمرتبت شایدکه متأخّر[4] شود چون(۸) آغاز از کنارهٔ دیگر گیری، چنانکه اگر ازمکّه آیی، کوفه پیش بود ازبغداد؛ وچون از زیر گیری مردم پیش بود ازحیوان، وحیوان پیش ازجسم. امّا(۹) متقدّم[3] اندر جایگاه هم ازاین باب است که آنکه بآن کنار که آغاز کار از وی اندیشی نزدیکتر بود وی(۱۰) پیشتر بود(۱۱)، چنانکه آن صف که بقبله نزدیکتر بود پیشتر بود(۱۲).

و امّا متقدّم بطبع آن چیز بود که چون ورا بر گیری چیزی دیگر برخیزد، و شاید(۱۳) آن چیز دیگر را بر گیری وی بر نخیزد، چنانکه یکی ودو که چون یکی را بر گیری دویی برخیزد و اگر دویی بر گیری واجب نیاید که یکی برخیزد(١٤).

(۱) مل: بمرتبت. (۲) مك۲: چیز. (۳) مك۱: از آنجا. (٤) مك۲: - چون. (٥) چنین است درعس [رك: س ٦ - ۷: وچون از زیر گیری ...]؛ مج، مك ۱، س، چخ: ازین سو؛ طم: ابرسو؛ چه: از هرسو. (٦) مك۲: - بود. (۷) مل: مقدم. (۸) مل: چنانکه. (۹) مك ۲، مل: وامّا. (۱۰) عس: - وی. (۱۱) مك ۲: ازین بابست که آن بآن کنار کی آغاز کنی آنچه نزدیکتر بود، پیشتر بود. (۱۲) مك۲: است. (۱۳) مك ۲: + که. (١٤) مك ۲: - و اگر ... برخیزد.

۱- وضع. ۲- مراد «از بغداد» است. ۳- پیش، پیشین. ٤ - سپس، سپسین.

و امّا متقدّم بشرف و فضل خود معروف است .

و امّا(۱) متقدّم بزمان نیز هم(۲) معروف است .

وامّامتقدّم بذات آنچیز بود که هستی وی نه از(۳) چیزی بود معلوم، ولیکن(٤)هستی آن چیزمعلوم ازوی بودهرچند که هردوبیك زمان وبیك جای بوند یا نبوند . مثال اینکه(٥)بیك جای بوند جنبش جنبانندهٔ چیز، بسوختن(٦) و پسودن[1] (۷)که هردوبیك جا(۸) جنبندولیکن(٤)جنبش جنبانده سبب جنبش جنبنده است، وهستی وی نه از (۹) جنبش است و هستی آن جنبش از وی است ، و ازاین قبل را خرد روا دارد که گویی چون این بجنبد آن بجنبد و نگویی که چون آن بجنبد این بجنبد، و گویی که نخست این باید که بجنبد تا آنگاه این بجنبد وازاین نه نخستین(۱۰) زمانی خواهی که نخستین(۱۱)هستی خواهی ، چنانکه گویی (۱۲) نخست یکی باید که بود وباز دو وباین آن نخواهی که باید(۱۳) زمانی بود که اندر وی نخست یکی بود و آنگاه بدیگر زمان دو بود ، بلکه روا داری که همیشه یکی و دو بیك جای بوند اندر همه زمان .

(۱) مك ۲ : - امّا . (۲) مك ۲ : - هم . (۳) مل : آن. (٤) مج ، مك ۱، چخ : ولكن. (٥) مك۲ ، طم ، مل : آنکه . (٦) طم : بسبوختن . (۷) طم ، مل : ببسودن ؛ مك ۱ ، چخ : بودن . (۸) مك۲ : بیکی(بیکی جا) . (۹) طم :+ آن . (۱۰) طم : نه بنخستین ؛ مل: به نخستین؛ مك۲ : نخستی . (۱۱) مك ۲ : نخستی . (۱۲) طم : + آنجا . (۱۳) مك۲ ، طم : + که .

[1] = بسودن ، لمس کردن .

(۱۵) پیدا کردن حال سبب و مسبّب و علّت و معلول

هر چیزی که ورا هستی بود نه از چیزی معلوم ، و هستی آن چیز معلوم بوی بود ، ورا علّت آن چیز معلوم خوانیم و آن چیز را معلول وی خوانیم ، و هرچه جزو چیزی بود هستی وی[۱] خود نه از آنچیز بود هر چند که[۲] بود که بی آن چیز نبود و لیکن[۳] آن جزو[۴] شرط نیست که ۵
ازوی بود و بوی بود و[۵] چون هستی آن چیز بهستی[۶] وی بود ، پس نشاید که هستی جزو از هستی آن چیز بود که آن چیز بذات خویش سپس هستی جزو است . پس هرچه بهره ایست از وجود چیزی ، وی علّت آن چیز است.

پس علّت دو گونه است : یکی[۷] اندر ذات معلول بود و پاره ای از وی بود ، یکی که بیرون از ذات معلول بود و جزوی از وی نبود . ۱۰

آنچه اندر ذات معلول بود از دو بیرون نبود : یا بهست بودنِ وی اندر وهم ، واجب نبود هست بودنِ معلول بفعل بل بقوّت[۸] چنانکه چوب مر کرسی را ، که چون چوب موجود بود واجب نبود که کرسی موجود بود بفعل ، ولیکن[۳] واجب بود که بقوّت[۸] موجود بود ، زیرا که وی

(۱) س ، چه : ـ وی . (۲) مك ۲ : ـ که . (۳) مج ، مك۱ ، چخ : ولکن .
(٤) مج ، مك ۱ ، مك ۲ ، طم ، س ، چه : آن چیز . (۵) مج ، مك۱ ، طم ، چه : ـ و . (٦) مج ، مك ۱ ، چه : نه هستی ؛ مك ۲ : به (ـ هستی) . (۷) طم : + که . (۸) طم : بقوه .

پذیرای صورت کرسی است ؛ و یا بهست بودنِ وی اندر وهم واجب آید هست بودنِ معلول ، یعنی چونکه(۱) وهم کنی که او(۲) هست شد اندر عالم واجب آید که معلول هست بود چون صورت کرسی ، و پیشین را علّت عنصری خوانند و(۳) دوّم را علّت صوری خوانند.

۵ واما آنچه(٤) بیرون ازچیز بود یاآن علّت بود که چیزازبهرِ ویست ، یا نه آن بود که چیز ازبهرِ ویست ، ولیکن(٥) آن بود که از وی است ، و پیشین را علّت غائی خوانند و علّت تمامی خوانند چون پوشید گی که علّت خانه است که(٦) اگر سبب پوشید گی نبودی خانه موجود نبودی ، و دیگر را علّت فاعلی خوانند چون درود گر[1] خانه را ؛ و همهٔ علّتها را

۱۰ غایت علّت کند ، که اگرصورت غایت اندر نفسِ درود گر نبستی(۷) وی

---

(۱) مک۲ : که چون ؛ طم :- چونکه . (۲) مک ۲ ، طم ؛ وی . (۳) مک ۲ ، طم :- و . (٤) مک ۲ : - آنچه . (٥) مج ، مک ۱ ، چخ : ولکن . (٦) مک ۲ : و . (۷) چنین است در طم ؛ مج ، مک ۱ ، چخ : نیستی ، مک ۲ : نبودی .

---

[1] - درود گر ومخفف آن درو گر بمعنی نجار است و گاه بمعنی مهندس آمده چنانکه ابن العبری « ابولونیوس » و « اوقلیدس » را که هردو مهندس بودند ، بلقب نجار خوانده (مختصرالدول ص ٦٣) و خاقانی بعکس ، پدر خود « علی نجار » را « مهندس » نامیده :

شیخ مهندس لقب ، پیر درو گر علی کآزر و اقلیدسند عاجز برهان او .

رك : بلیناس حکیم . بقلم نگارنده . مجلهٔ دانش سال اول شمارهٔ ۹ ص ٤٥٠ ح ١٤ . ولی در اینجا وچند جای دیگر این کتاب بمعنی بنا بکار رفته و نمیتوان فرض کرد که شاید مقصود خانهٔ چوبی است زیرا با عبارت بعدی که « وی درود گر نشدی و کار نکردی و گل عنصر خانه نکردی » و تصریحاتی که در موارد دیگر خواهد آمد ، سازش ندارد . (خ) .

درود گر نشدی و کار نکردی و صورت خانه موجود نیامدی و گل عنصر خانه نکردی . پس سبب همهٔ سببها ، آنجا که غایت بود ، غایت بود[1] .

وهرفاعلی که ورا اندرفعل غرضی بود باید که هستیِ آن غرض و نیستی وی بنزدیك وی یکی نبود، که(۱) اگر هر دو یکی بود غرض(۲) غرض نبود، که آنچه بودنش بنابودن[2] یکسان(۳) بود، اختیارِ بودنش برنا بودنش ۵ نه فایده را بود ، و هر چه چنین بود غرض نبود ، و سؤال « چرا کرد؟ » لازم بود که چون بودن و نابودن برابر بود ، کردن از نا کردن اولیتر نبود ، که غرض را حقیقت آن بود که وی کند بودن را از نابودن اولیتر(٤) ، وهرچه ورا غرض بود ورا چیزی بودکه هستیِ آن چیز بوی اولیتر بود(٥). ۱۰ پس ورا بیرون از ذات خویش چیزی بود که بوی بهترشود و تمامتر. پس هنوز بذات خویش تمام نبود . و اگر کسی گوید که فایدهٔ غرض چیزی دیگررا بود سؤال «چرا؟»(٦) بجای(۷) بود که فایده دادن چیزی دیگر را غرض دهنده بود یا نبود ، بل هر دو که دهد ونددهد(۸) او را بیك حال بود، ویا آن اولیتر بود که دهد. اگر بیك حال بود اندرفایده دادن غرض ۱۵ نبود ، و اگر یکی اولیتر بود پس ازآنکه فایده دهد بوی سزاوار تربود

(۱) مك ۲ : ـ که . (۲) مك ۲ : ـ غرض . (۳) طم : بودنش و نابودنش بیکسان . (٤) طم : + بود . (٥) مك ۲ : هستیِ آن چیز بود اولیتر . (٦) مك ۲ ، طم : ـ چرا . (۷) س ، چه : بجائی . (۸) طم : دهند ونه دهند .

[1] ـ رك : زادالمسافرین ص ۲٦۱ ببعد . [2] ـ یعنی با نابودن (خ) .

ولیکن (۱) اگر ندهد آن کار که بهتر است بوی نکرده باشد و آن چیز که (۲) تمامتر و اولیتر است نبوده باشد، و آنجا نقصان (۳) و کمی باشد. پس هر علّتی که او را غرض است غرض تمام کنندهٔ ویست، و شاید که علّتی بود که ذات وی ذاتی بود که از وی (٤) معلول لازم آید نه مرغرضی را که

۵ آنرا جوید، و این علّت (۵) واین کنش برتر از چرا و غرض بود، و علّت دو گونه بود: یکی بحقیقت بود و یکی بمجاز، و بمجاز چنان بود که وی آن (٦) نکرده بود ولیکن (۱) کاری کرده بود که بحاصل شدن وی کار کنندهٔ دیگر را سامان کار کردی بجای آمده باشد چنانکه مثلاً کسی ستونی از زیر سقفی بر گیرد گویند: فلان سقف را بیفکند، و وی نیفکنده (۷) بود که

۱۰ افکنندهٔ سقف آن گرانی است که اندروی است ولیکن (۱) ورا آن ستون، سامان فرو افکندن همی نداد، پس چون از زیر شد گرانی (۸) کارخویش بکرد (۹)؛ وچنانکه گویند سقمونیا[1] خنکی آورد بدانکه صفرا[2] (۱۰) ببرد

---

(۱) مج، مك۱، چخ: ولكن. (۲) طم: چیزیکه. (۳) مك ۲، طم: نقصانی. (٤) مك ۲، طم: ازو. (۵) چخ: علتی. (٦) طم: + كار. (۷) طم: نه افكنده. (۸) مك ۲: گران. (۹) مك ۲: كرد. (۱۰) مك ۲: صفرارا.

---

۱ - سقمونیا = Skammônia (یونانی) « او را بعربی محموده نامند. عصارهٔ نباتی پرشیر است که شاخهای بسیار از یك بیخ میروید و بقدر سه چهار ذرع برزمین میشود ودربعضی مکان گاه باشد که راست ایستد ظاهراً وبارطوبت چسبنده، وبرگش مثل برگ لبلاب و نرم و سبز و تر و باریکتر از آن وگلش سفید و مستدیر ومیان تهی و ثقیل الرایحه و بیخش سفید و بقدر زردك عظیم حجم کوتاه و بد بو و پراز

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

تا طبیعت توانست خنکی کردن و در او جز ازاین دو گونه هست نیز ، ولیکن(۱) اندراین کفایت است(۲).

هر فاعلی که فاعل بود یا بطبع بود یا بخواست[1] یا بعرضی که آید. آنکه بطبع بود چنان بود چون آتش که بطبع خویش بسوزد و آنکه بخواست بود چنان بود که مردم(۳) چیزی را بجنباند ، وآنچه بعرض بود ۵ چنان بود که آب چیزی را بسوزاند(٤) بحالی عرضی که اندر وی موجود آید نه بطبع(٥).

و هر فاعلی که از وی فعلی(٦) نیاید و باز بیاید یا از سبب مانعی(۷) بود از بیرون یا بسبب نایافت چیزی از بیرون چون آلت یا مادّت(۸) و بجمله از سببی بیرون یا نه ازسببی بیرون بود(۹). پس اگر ذات وی بهمه ۱۰

(۱) مج ، مك ۱ ، چخ : ولکن. (۲) چخ : کفایتیست. (۳) چخ : + که.
(٤) چخ : سوزاند. (٥) مك ۲ : + آید. (٦) طم : فعل. (۷) مك ۲ : نافعی.
(۸) چخ : ماده. (۹) مك ۲ : - بود.

۱ - باراده.

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

رطوبت و چون ابتدا بیخ او را قطع کرده اطرافش را از خاك خالی کرده برگها فرش کنند رطوبت لبنی او در برگها جمع شده بردارند ، بهترین اوصاف سبك وزن پرسوراخ شبیه باسفنج است که زود ریزه شود و مایل بکبودی وزردی وسفیدی باشد و محلول او در آب سفید شود و زبونترین او جرمغانی است که از بلاد جرامغه خیزد و سیاه او قتال است . . . » (تحفهٔ‌حکیم‌مؤمن) ورك : قانون ابن سینا . ادویهٔ مفرده : سقمونیا (قانون چاپ ۱۲۹۵-۹٦ ص ۲۱۸). ۲ - یکی ازاخلاط‌چهارگانه ، زرداب.

رویها چنان بود که بود و بیرون چنان بود که بود، بودن چیزی از وی اولیتر نبود از نابودن، چه(1) تا اکنون نابودن بود و اکنون بودن آمد، چیزی از حال بگشت یا طبعی نو آمد یا خواستی(2) نو آمد یا عرضی(3) نو آمد، و آن حال که نو آمد اگر کسی از بیرون نیاوردش سؤال هم بدان حال بجایست که چرا از وی پیشتر نیامد و اکنون آمد؟ خواهی آن حال طبع باد و(4) خواهی چیزی دیگر و خواهی اندر وی و خواهی جدا از وی. و اگر کسی دیگر آورد پس باید که فاعلی دیگر بود که اندر وی یا بیرون از وی، حالی(5) موجود آورد تا وی فاعل شود، و این را بیشتر شرح کرده آید سپس ازاین ان شاء الله تعالی.

(16) پیدا کردن حال متناهی بودن(6) هرچه ورا(7) پیشی و سپسی است و متناهي بودن علّتهای خاص(8)

پیشی و سپسی یا بطبع است چنانکه اندر شمار است یا بفرض(9) چنانکه اندر اندازه هاست که از هر کدام سو که خواهی آغاز کنی، و هرچه اندر وی پیشی و سپسی است بطبع یا[1] (10) وی مقداری است که

(1) مك ۲ : چنانکه . (2) طم : خواهشی . (3) طم : عرض . (4) مك۲: - و . (5) طم : حال . (6) مك ۲ : - بودن . (7) مل : اورا . (8) مج، مك ۱، مك ۲ : خاصه . (9) مل، چه : بعرض . (10) طم : با .

1 - «یا» جملهٔ بعد را بجملهٔ «اندر وی پیشی و سپسی است بطبع» عطف گرفته است و هر دو جمله مبین «هرچه» هستند وخبر «هرچه» جملهٔ «وی متناهی است» میباشد. (خ).

او را(۱) بهر ها که بوند همه بیک جای(۲) حاصل و موجود بوند(۳) وی متناهی است. برهان این آنست که اگر شماری بی‌نهایت بود اندرچیزها که ایشان را بطبع پیشی و سپسی است یا مقداری بود اجزای وی موجود بهم، شایدکه بجایی وبحدّی ازوی اشارت کنیم بحس یا(٤) بخرد. پس آنچیز نامتناهی(٥) خط «ا ب» بادا و نقطهٔ «ج» از وی اشارت کنیم(٦) و از «ج»(۷) تا «د» اندازه یا شماری بنهایت(۸) بگرفتیم.

ا ——— ج ——— د ——— ب

اگر از «د» سوی «ب» بنهایت(۹) بود «ج د» بروی بیفزایی، «ج ب» بنهایت(۱۰) بود، و اگر از «د» تا «ب» بی نهایت بود اگر بوهم «د ب» را منطبق کنی بر «ج ب» تا هردو بیکجا(۱۱) همی شوند، اگر «د ب» برابر «ج ب» همی رود کم و بیش هر دو برابر بوند، و این محال است که کم «د ب» است و بیش «ج ب»، و اگر «د ب» بایستد و «ج ب» همی شود کرانهٔ «ب» متناهی بود و «ج ب» بروی زیادتی دارد چند مقدار «ج د» متناهی. پس «ج ب» نیز متناهی بود.

---

(۱) مك ۲، طم، مل: ورا. (۲) مك ۲، مل: بیکجا. (۳) مك ۲: موجوداند.
(٤) مك ۲، طم، مل: ویا. (٥) طم: ـ نامتناهی. (٦) مل: کردیم.
(۷) مج، مك ۱: واز ا ج. (۸) س، عس، چه: بی نهایت. (۹) مل: نهایت.
(۱۰) س، عس، طم، چه: بی نهایت. (۱۱) مك۲: یکجای، مل: بیکجای؛ طم: یکی.

پس پدید(۱) آمد که چنین شمار وچنین مقدار بی‌نهایت نبود[۱] .

و علّتها یعنی علّتهای فاعلی یك چیز که یکی علّت بود و یکی علّتِ علّت بود پیشی و سپسی دارند بطبع ، باید که(۲) بی نهایت نبوند . پس

---

(۱) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : بدید . (۲) مك ۲ : + بطبع .

---

۱ - شیخ در طبیعیات شفا (ص ۹۹) گوید : « اینك گوییم : اولا محال است که مقداری نامتناهی یاعددی نامتناهی درمعدوداتی که بوضع یاطبع ترتیب دارند بالفعل حاصل وموجود باشد ، بدلیل اینکه مقدار نامتناهی ومعدودات نامتناهی که طبعاً صاحب ترتیب باشند یا درهمهٔ جهات نامتناهی اند یا دریك جهت . اگر عدم تناهی در همهٔ جهات باشد در اوحدّی میتوانیم فرض کنیم مانند نقطه‌ای در خط ، یاخطی در سطح ، یا سطحی درجسم ، یا واحدی درمجموع عدد ، و او را حدّی میتوانیم فرض کنیم و از او جزء محدودی را برداریم . مثلا ازخط « ا ب » کهازجهت «ب» نامتناهی باشد«اح» را بر میداریم . پس امراز دوحال بیرون نیست : یااین‌است که هر گاه باندازهٔ« ح ب» بر«ا ب» تطبیق کنیم یامحاذی اونماییم یا مناسبتی میان آنها بنظر گیریم ، «ح ب» هم‌مانند « ا ب» نامتناهی خواهد بود یاباندازهٔ « ا ح» از « ا ب» کوتاه‌تراست . اگر «اب» مطابق « ح ب» باشد الی غیرالنهایه ، وحال آنکه « ح ب» جزئی از « ا ب» میباشد ، در آن صورت کل وجزء مساوی میشوند واین خلف است . واگر «ح ب» از « ا ب » کوتاه‌تر باشد درجهت « ب » واز آن کمترباشد درآن‌صورت «ح ب» متناهی میشود و « ا ب» باندازهٔ «اح» که متناهی است براو پیشی دارد ، « پس «اب» هم متناهی میشود ❀ وحال آنکه آنرا نامتناهی فرض کرده بودیم . پس اینجا روشن شد که وجود نامتناهی بالفعل در مقادیر واعداد مترتبه محال است .» واین برهان را « برهان تطبیق» گویند . (ترجمهٔ سماع‌طبیعی . ص ۳۴۹) .

❀ زیرا چیزی که بمقدار متناهی دیگر افزونی داشته باشد متناهی است یعنی چون مقداری متناهی را برمتناهی دیگر بیفزاییم بازمتناهی‌خواهد بود . (ترجمهٔ سماع‌طبیعی ایضاً . ح).

بهرجای که چنین ترتیب بود علّتی بود اوّل واگر علّتها بودندی بی‌نهایت
یاهیچ ازایشان نبودی الّا که ورا علّتی بودی یا ازایشان علّتی بودی که
اورا(۱) علّتی(۲) نبودی. اگر یکی بودی که ورا علّت نبودی وی نهایت(۳)
بودی، وبی نهایت نبودی(٤)، واگرهیچ نبودی الّا که ورا علّت بودی جملهٔ
ایشان معلول بودی وحاصل بودی بفعل، بحکم آنکه جمله است چون یکی ۵
چیز از چیزهایی(٥) بی‌نهایت، آن جمله هرآینه نامعلول نبودی که وی
ازمعلولات حاصل است وازآن جهت که وی جمله‌ای معلول است ورا علّتی
باید(٦) بیرون از آنجمله. آن علّت اگر معلول بود هم از آنجمله بود،
و ما بیرون ازآنجمله(۷) گفتیم، پس باید که نامعلول بود. پس نهایت(۸)
بود. پس ایشان بی‌نهایت نبونند. ۱۰

(۱۷) پیدا کردن حال قوّت و فعل[1]

لفظ قوّت مر معنیهای بسیار را گویند، ولیکن(۹) اینجامارا(۱۰) دوقوّت
بکاراست: یکی قوّت فعلی ویکی قوّت انفعالی. وقوّت فعلی آن حال است(۱۱)

(۱) مک۲، طم: ورا. (۲) مک۲، طم: علت. (۳) مک ۲، عس: بنهایت.
(٤) چخ: نبودندی. (٥) مک ۲: چیزهای. (٦) مج، مک ۱: باشد.
(۷) مک۲: - آن علت ... از آنجمله. (۸) مک ۲، عس: بنهایت. (۹) مج،
مک ۱، چخ: ولکن. (۱۰) مک ۲، مل: مارا اینجا. (۱۱) مل: حالیست.

۱ - رك: نجاة ص ۳٤۸ ببعد.

که‌اندر فاعل بود که از وی شاید که فعل از فاعل پدید(۱) آید چنانکه حرارت آتش، وقوّت منفعلی(۲) آن حال بود که بسبب وی چیزی پذیرای چیزی بود چنانکه اندر موم پذیرایی صورت.

وهرچیزی که حاصل بود اورا بفعل خوانند، و این فعل حاصلی بود نه فعل کردن اندر چیزی؛ و بدین سبب بسیار غلط افتد، و چون شاید که ببود وهنوز نبود، شاید بودن ورا که بوقت نابودن بود قوّت خوانند. و بدین جهت گویند هر چیزی را: یا بقوّتست یا بفعل، و هر چه شاید بودن‌وهنوز نیست، بایدکه‌این شاید بودنِ وی‌چیزی بود. پس اگرشاید(۳) بودنِ وی هیچ چیزی حاصل نبود، ورا شاید بودن ناچیز بود. پس ورا شاید بودن نبود. پس وی نشایدکه بود. پس هرگز نبود. پس شاید بودن چیزی بود که چون وی حاصل شود نماند، وهرچیزی که ببود یاجوهر بود یا عرض، وهستیِ جوهر بذات خویش بود وهستیِ شاید بودن نه‌بذات خویش بود که بقیاس آن چیز بود که شاید که بود(٤). پس وی جوهری(٥) نبود مفرد. پس وی حالی(٦) بود اندر جوهر یا(۷) جوهری بود باحال(۸). اگر(۹) جوهری بود با حالی(۱۰)، و آن حال شاید بودنست لامحاله آن عنصر چیز(۱۱) بود ومادّت وی که هرچیزی که اندر او شاید بود چیزی

(۱) مك ۱، مك ۲، مل: بدید. (۲) مج، س، طم، مل، چه: منفعل. (۳) مج، مك۱: بشاید. (٤) مك ۲: ببود. (٥) مك ۲: - جوهری. (٦) مج، مك۱، مك۲: حال. (۷) مج، س، چه: تا. (۸) طم: - یاجوهری بود باحال. (۹) س، عس، طم: و اگر. (۱۰) طم: یا حالی. (۱۱) مك ۲: - چیز.

بود آن مایهٔ وی بود ، و اگر حالی بود اندر جوهر ، آن جوهر که اندر
وی آن حال بود مادّت بود و بهمه حالی (۱) مادّتی پیش (۲) بود مر هستی
آن چیز را و محتاج بود بمادّت که ازاو بود . پس هر چه بود سپس آنکه
نبوده بود(۳) بزمان ، ورا مادّتی بود که قوّت بودن وی اندراو بود ، واگر
کسی گوید که این شاید بود(٤) قدرت فاعل است ، غلط گوید زیرا که ۵
خرد نپسندد که گویند : تا هرچیز که(۵) قدرت نبود بروی قدرت نبود ،
و خرد بپسندد(٦) که گویند تا چیزی بشاید(۷) بودن نبود بنفس خویش
بروی قدرت نبود وبر محال قدرت نبود . پس شاید(۸) بودن بنفس خویش(۹)
نه قدرت فاعل است ولامحاله(۱۰) چیزی دیگر بود که او را اندر آن مادّت
موجود آورد ، چنانکه پیداتر کنیم سپستر . ۱۰

وقوّت فعلی دوگونه بود : یکی بر کردن بود وبرنا کردن نبود چون
حرارت که برسوختن هست وبرنا سوختن نیست ، و یکی آن بود که بر
هر دو بود چنانکه قوّت مردم که خواهد بدو ببیند(۱۱) و خواهد نبیند ،
ولیکن(۱۲) چون خواست درست با این مقرون شود ومانعی نبود نشاید که ازاو
فعل(۱۳) نیاید که هر گاه توانایی بود و خواست تمام بود که اندر خواست ۱۵

---

(۱) مك۲ : حال . (۲) س ، چه : بیش . (۳) مج ، مك۱ : سپس آنکه نبود .
(٤) مك ۲ : ـ بود . (۵) مك ۲ ، طم : ـ که . (٦) همهٔ نسخ : نپسندد ، و ظ
« بپسندد » صحیح باشد . (خ) . (۷) س ، عس ، چه : نشاید . (۸) مك ۲ :
بشاید . (۹) مج : + بخود . (۱۰) مك ۲ : لامحال . (۱۱) مك ۲ : بیند .
(۱۲) مج ، مك ۱ ، چخ : ولکن . (۱۳) مك ۲ : فعلی .

هیچ میل[1] نبود، و چون شکّی نبود و فعل واجب نیاید، آنجا عجز بود یا مانعی(۱) بود. پس قوّت حیوان چون بارادت مقرون شود چنان چون قوّت پیشین شود که طبیعتش خوانند بدان معنی که فعل از وی واجب آید.

وهرگاه چنین قوّت فعلی باانفعالی گرد آید وقوّت انفعالی تمام بود(۲)
۵ و قوّت فعلی(۳) تمام بود هرآینه فعلی وانفعالی(٤) واجب آید و بجمله هرچه از علّت موجود آید بوجوب موجود آید که نشاید که واجب نیاید که تا نشاید(۵) که نیاید[2] (٦)، وسببهای آمدن همه حاصل نشده باشد هنوز، فعل نیاید. پس چون سبب حاصل شد وچنان شد که فعل از وی بیاید، باید که هرآینه بیاید و الّا شاید که نیاید، واین محال است که
۱۰ فاعل(۷) که(۸) موجود بود واز وی فعلی نیامد(۹) یاطبعش موجب نیست، پس طبعش درست نیست یاخواستش تمام نیست یاازحالی دیگر که عرضی است تمام نیست، واگر فعلش مرذاتش راست، ذاتش حاصل نیست، ووی چنانست که شاید که از وی فعل(۱۰) آید وشاید که نیاید. پس علّت نیست هنوز الّا بقوّت، وحالی باید که بیاید که از قوّت او را بفعل آورد. پس
۱۵ هرچه از علّتی آید بواجبی آید.

---

(۱) مک۲، طم: مانع. (۲) مک ۲: - وقوت ... بود. (۳) مک ۲: فعل. (٤) مک ۲، طم: فعل و انفعال. (۵) مک ۲، طم: شاید. (٦) طم: بیاید. (۷) مک ۲: فاعلی. (۸) طم: - که. (۹) مک ۲، طم: فعل نیاید. (۱۰) مک ۲: فعلی.

---

[1] - عدول (اقرب الموارد)، انحراف. [2] - یعنی تا وجود آن ممکن نباشد. (خ).

(۱۸) نمودن(۱) حال هستی واجب و ممکن[۱]

هر چه ورا هستی هست یا هستی وی بخود واجب است یا نیست، و هر چه هستی وی بخود واجب نیست بخود یا ممتنع است یا ممکن، و هرچه بخود ممتنع بود نشاید که هرگزموجود بود، چنانکه پیشتر اشارتی کرده آمد بوی. پس باید که بخود ممکن بود و بشرط بودن(۲)علّت(۳) واجب بود، و بشرط آنکه علّت نیست ممتنع بود، و خودی وی چیزی دیگراست وشرط بودن علّت یا شرط نابودن(۴)علّت چیزی دیگر، وچون بخودی وی اندر نگری بی هیچ شرط نه واجب و(۵) نه ممتنع، و چون شرط حاصل‌شدن علّت، سبب موجب وی گیری واجب شود، وچون شرط ناحاصل شدن علّت سبب وی‌گیری ممتنع شود، چنانکه اگر(۶) اندرچهار نگری بی شرطی، طبع ورا ممتنع نیابی، واگرممتنع بودی هر گز نبودی. پس اگر اندرچهار نگری بشرط دو دو(۷)، حاصل شدن واجب(۸) شود، ولیکن(۹)اگر(۶)اندرچهار نگری‌بشرط دو دو(۷)حاصل‌ناشدن ممتنع بود.

پس هرچه‌ورا وجود بود ووجودی(۱۰)واجب نبود بخود، بخود ممکن بود وممکن‌الوجود بود(۱۱)، بخود نا(۱۲)ممکن‌الوجود بود بغیر، ووجودش

(۱) مک ۱ : بازنمودن. (۲) طم، مل : - بودن. (۳) مک۱ : - بودن علت.
(۴) مج، چخ : نبودن. (۵) مک ۲ : - و. (۶) مک ۱، مک ۲ : - اگر.
(۷) مج، مک ۱ : دو و دو. (۸) مک ۲ : لازم. (۹) مج، مک ۱، چخ : ولکن. (۱۰) طم، مل : وجود بود وجود وی. (۱۱) مک۲، س، عس، چه : - بود. (۱۲) مک ۲، چه : یا؛ طم : تا.

۱ - رک : نجاة ص ۳۶۶ ببعد.

هنوز حاصل نشود که بر آن حکم بود که بود. پس باید که چون موجود خواهد شدن یکی(۱) ممکنی بشود[۱] (۲) و ممکنی (۳) بخود هرگز نشود[۱] که نه ازسببی آمده است، پس ممکنیش از علت باید که بشود، تا واجب شود که ببود(٤) از علّت و آن آن بود(٥) که پیوند وی با علّت تمام شود ٥ که شرطها همه بجای آیند وعلّت علّت شود بفعل و علّت آنگاه علّت شود بفعل که وی چنان شود که چنان باید بفعل تاازاو(٦)معلول واجب آید[۲].

(۱) س، طم چه: - یکی. (۲) مك۲: یکی ممکن نشود. (۳) مك ۲، طم: و ممکن. (٤) مل: بود. (٥) مك ۲، س، عس، چه: و از آن بود؛ مل: و آن بود. (٦) مك ۱: از وی.

۱ - شدن بمعنی رفتن و زایل شدن. ۲ - « تنبیه - هر موجودی چون وی‌را از آن روی نگری که ذات اوست، و بهیچ چیز جزوی ننگری، یا وی چنان بود که واجب‌الوجود بود در نفس خویش، یا نه چنین بود، اگر چنین واجب الوجود بود آنچیز را هستی دایم الوجود است از ذات خویش، و اوست که اگرهستی ها بدو هستی است، و اگر ازین روی که اعتبار کردیم واجب نبود، روا نباشد که گویند ممتنع است بذات خویش، بعد از آنکه فرض کردی که هست است، که ممتنع بذات خویش هست نبود، بلی اگرشرطی دیگر باوی یار کنی، چنانکه نیستی علت وی، ممتنع شود، و اگرشرط هستی علت باوی یار کنی، واجب بود، واگرهیچ شرط با وی یارنکنی، نه حصول علت، ونه عدم علت، وی را صفت سومی بماند، وآن صفت ممکن است. پس چنین چیز ممکن بود، و این چیز باعتبار ذات خود، چیزی بود که واجب نبود و ممتنع نبود، پس ازین سخن درست شد که هرموجودی یاواجب‌الوجود است بذات خویش، یا ممکن‌الوجوداست ازروی ذات خود.

اشارت - هرچیز که حق وی در نفس خویش‌ممکنی بود، موجود نشود ازذات خود، زیرا که اگر موجود شود از ذات خود، ممکن است، و نیز چنین چیز، وجود او از روی ذات وی اولیتر از عدم نیست، از آنروی که ممکن است. پس اگر یکی ازین هر دو بود، از جهت حضور چیز دگر باشد، یا ازجهت غیبت چیزی دگر، اما وجود ازجهت وجود علت، وعدم ازجهت‌عدم علت، پس‌لازم‌آمد که وجود هرچه ممکن‌الوجود است از دیگرست » (ترجمهٔ اشارات ص ۸۸-۸۹).

(۱۹) پیدا کردن آنکه(۱) واجب الوجود(۲) بهیچ چیز پیوند ذاتی ندارد[۱]

نشاید که واجب‌الوجود بخود، پیوند دارد بهیچ سبب، زیرا که اگر بی سببی هستی وی بخود(۳) واجب بود، هستی وی نه از سبب بود، پس ورا سبب پیوند نبود، و اگر بی‌سبب هستی وی واجب نبود، واجب‌الوجود نبود بخود. ۵

و نشاید که واجب‌الوجود را پیوند بود بچیزی که آن چیز را پیوند بود بوی یك(٤) بدیگر، زیرا که اگر یك مر دیگر را سبب بوند، هر یکی بدانکه سبب دیگر است پیش از وی بود(۵)، و هستیش پیش از وی بود، و بدانکه آن دیگر سبب ویست(٦)، هستیش سپس وی بود. پس هستی وی هم پیش بود(۷) و هم سپس، و هستی ورا شرط بود هستی، که نبود الّا سپس هستی وی، پس هستی وی هرگز نبود. ۱۰

و اگر هر یکی مر دیگر را سبب نبوند ولیکن(۸) یکی را از دیگر، چاره نیست که هر دو برابراند نه پیش و نه سپس(۹)، چنانکه برادر و برادر، ذات هر یکی بخود یا واجب بود یا نبود، و اگر بخود واجب بود نابودن دیگر چیز وجود ورا زیان ندارد. پس ورا با چیزی دیگر چنین پیوند نبود، و اگر نابودن دیگر چیز وجود ورا زیان دارد، پس وی بخود واجب ۱۵

(۱) طم : - آنکه. (۲) طم : + که. (۳) مل : - بخود. (٤) مك ۲ : یکی. (۵) مل : + وبدانکه آن دیگر سبب وی است. (٦) مل : - وهستیش سبب ویست. (۷) طم : - بود. (۸) مج، مك۱ : ولکن. (۹) مج، چخ : پس.

۱ - رك : نجاة ص ۳٦۷.

نبود. پس بخود ممکن بود و هر چه بخود ممکن بود ورا از خود بودن از نابودن اولیتر نبود. پس بودنش بسبب بودن سببش(۱) بود و نابودن بنابودن سبب، و اگر ازخودش بودی خودیش(۲) بخود واجب بودی. پس هرچه ممکن بود وجود وی را سببی(۳) بود، وآن سبب بذات پیش از وی بود.

۵ پس هریکی را ازاین دو، سببی باید اندر هستی جز از یار وی که با وی برابراست، نه پیش است که او بسبب واجب بود وبخود نا واجب بود، و اگر یکی علّت بود ویکی معلول، هردو واجب بذات نبوند و بدین روی دانیم که واجب‌الوجود را جزو(۴) نبود و بهره نبود، زیرا که جزو(۴) و بهره بسبب بود چنانکه گفتیم. پس واجب الوجود را بهیچ چیز پیوند

۱۰ ذاتی نیست.

(۲۰) پیدا کردنِ حال ممکن‌الوجود

(۵) آنچه وجود وی بخود ممکن بود، وجود وی حاصل و واجب بغیر وی بود، و مفهوم آنکه وجود چیزی حاصل از وجود چیزی(۶) دیگر بود،(۷) دوگونه است: یکی آنکه چیزی مرچیزی‌را بوجود آرد چنانکه

۱۵ کسی خانه کند، ویکی آنکه وجود چیزی بوی حاصل بود وبوی هستیش بایستد[1] چنانکه روشنایی از آفتاب که وی(۸) ایستد اندر زمین.

---

(۱) مك ۲: سپسش. (۲) مل: بخودیش. (۳) مك ۲، مل: وی بسببی.
(۴) مج، چخ: جزء. (۵) طم: + واجب الوجود را بهیچ چیز پیوند نیست الا (تکرار جملهٔ آخر فصل قبل). (۶) مل: چیز. (۷) مك ۲: + بر.
(۸) مك ۱، مك ۲، مل: بوی.

---

۱ - ایستادن، قائم بودن.

و بنزدیك مردم عامّه(۱) چنان صورت است(۲) که کنندهٔ[1] چیز آن بود که هستی چیز را بجای(۳) آورد، و چون بجای آمد آنگاه(٤) ورا ازوی بی نیازی افتاد(٥) و ایشان را حجتی باطل و مثالی غرّه همی کنند.

امّا حجّت آنکه گویند: هرچه ورا هستی حاصل شد، او را از سبب هستی بی‌نیازی‌افتاد، زیرا(٦) که کرده[2] را نکنند. امّا(۷) مثال آنست که کسی خانه ای کند، و آنگاه چون کرده بود خانه را بکنندهٔ پیش(۸) دیگر(۹) حاجت نبود. ۵

واامّاباطلی حجّت بآنست(۱۰) که‌کسی نگوید(۱۱) که کرده را دیگر باره بکننده حاجت آید، و لیکن (۱۲) گوییم که کرده را بدارنده[3] حاجت آید. ۱۰

واامّا آن مثال که‌آورده است ازحدیث خانه، غلط اندر وی ظاهر است، زیرا که درود گر[4] سبب هستی خانه نیست، که[5] سبب جنبش چوب و گل بآن جایگاه است، و آن معنی سپس درود گر وخانه گر[6] (۱۳) موجود نیست، و امّا سبب صورت خانگی نهاد جزوهای(۱٤) خانه است، و طبع

(۱) مك۲: ـ عامه. (۲) مك۲: چنان می‌نماید. (۳) طم: بجا وی. (٤) طم: ـ آنگاه. (٥) مك ۱: وی نیازی افتاده. (٦) مل: ازیرا. (۷) مل: نکند و امّا. (۸) مج، س: بیش. (۹) مل: ـ دیگر. (۱۰) طم: آنست. (۱۱) س، چه: بگوید. (۱۲) مج، مك ۱، چخ: ولکن. (۱۳) مك ۲: درود وخانه. (۱٤) مك ۲: اجزاء.

۱ ـ فاعل، محدث (بضم اول و کسرسوم)، علت محدثه. ۲ ـ مفعول، محدث. ۳ ـ علّت مبقیه. ٤ ـ رك: ص ٥٤ ح ۱. ٥ ـ «که» بمعنی «بلکه» است. (٦) سازندهٔ خانه.

آن جزوها که واجب کند ایستادن خانه را(۱) بر آن (۲) صورت، زیرا که هریکی جنبش دارند سوی زیر، وچون بازداشته شوند بایستند. پس سبب هستی صورت خانه، گردآمدن این دوسبب است، و تاخانه بود این دو سبب بود مر(۳) خانه گر را اندر این باب هیچ سببی نیست. سبب (٤) وی اندر گرد آوردن اجزای(٥) خانه است سوی یکدیگر، وچون سبب بشد[1] نشاید که این چیز که وی سبب وی است موجود بود. پس گل گر بحقیقت خانه گر نیست بلکه بمجازاست چنانکه گفتیم، وپدر نه بحقیقت پسر گر[2] است که بمجازاست که از وی جز آن نیست که جنبش کرد که ازآن جنبش منی بوجودآمد. پس صورت پذیرفتن منی ازچیزهای دیگر بود که بامنی آید(٦) وهستی صورت مردم ازچیزیست که وی موجوداست چنانکه سپستر دانسته آید.

واین هردو که گفتیم نقص حجّت ایشان بود ولیکن(۷) این کفایت نبود، ازاین بیش باید که ما بدانیم خود کـه جز چنین نشاید، زیرا که هرچه کرده بود ورا دوصفت(۸) است؛ و هرچه کننده بود اورا نیز دو صفت(۸) است: یکی که هستی از وی است، و دیگر که از وی نبود پیشتر. پس کرده راپیوند با کننده یا ازجهت هستیس بودیا ازجهت آنکه نبود یاازجهت

---

(۱) مك ۲ : - را. (۲) مك ۱ : برای. (۳) مك ۲ : و مر. (٤) مج، مك ۱، چخ : سببی. (٥) چخ : اجزاء. (٦) طم : آمد. (۷) مج، مك ۱؛ چخ : ولکن. (۸) مج، مك ۱، عس : وصف.

---

۱ - رك : ص ٦٦ ح ۱. ۲ - سازنده و بوجود آورندهٔ پسر.

هر دو ، ولیکن (۱) از جهت هر دو نتواند بودن اینجا جز از جهت یکی از هر (۲) دو نبود و از جهت نابودنش بچیزی پیوند نیست. اگر بجهت بودن نیز پیوند نبود خود هیچ پیوند نبود. پس چاره‌ای نیست که کرده را پیوند و نیاز بچیزی دیگر از جهت آنست که ورا هستی است.

واما آنکه آن هستی از پس نیستی است خود چیزی است که ورا (۳) سببی نباید (٤) که آن هستی نتواند بودن (٥) چون نبود (٦) الا که سپس نیستی بود (٦). آری تواند بودن که آن هستی نبود اما (۷) آنکه آن هستی سپس نیستی نبود نشاید بودن. پس کرده از جهت هستی نیازمند است (۸) بکننده، زیرا که ازاین جهت شاید بودنی است و از جهت آنکه هستیش سپس نیستی بود بکننده‌ای نیازمند نیست که آن خود واجب‌است، و چون نیازمندی از جهت هستی بود نشاید که آن هستی را بی نیازی بود از آنکه پیوند ندارد (۹) بسبب، و این رادرستیهای (۱۰) دیگرگونه (۱۱) است ولیکن (۱۲) باین کفایت است.

و اما کننده، نه علتی [1] (۱۳) وی از بهر کنندگی [2] است. اگر

---

(۱) مج ، مك ۱ ، چخ : ولکن. (۲) مك ۲ : ـ هر. (۳) مج ، مك ۱ : + هستی. (٤) مك ۲ : نباید ؛ طم : سببی همی باید. (٥) مك ۱ : سببی همی شاید که نتواند که آن هستی بتواند بودن. (٦) مك ۱، مك ۲ : ببود. (۷) مك ۲ : و اما. (۸) مك ۲ : بود. (۹) س ، عس ، چه : دارد. (۱۰) طم : درستیها. (۱۱) مك ۲ ، عس : ـ گونه. (۱۲) مج ، مك۱ : ولکن. (۱۳) مل : علت.

---

۱ ـ علیّت ، علّت بودن. ۲ ـ فاعلیّت ، محدثیّت.

بکنند گی آن خواهی که از وی چیزی آید بشرط آنکه نبود، بلکه علّتی وی از جهت آنست که ازوی چیزیرا هستی است، و امّا آنکه وی پیشتر نبود از جهت آنست که وی (۱) پیشتر علّت نبود. پس اینجا دوحال‌است چنانکه گفتیم: یکی آنکه او نبود سبب هست بودن(۲) چیز، ۵ ودیگر آنکه(۳) اندرآن وقت‌سبب‌است. پس پیشین حال اندرحکم ناعلّتی وی است نه اندر حکم علّتی، و دوّم حکم علّتی است، مثل آنکه کسی خواست(٤) اول تا چیزی ببود از آن چیزها که بخواست وی‌بود، آنگاه بخواست، چون بخواست‌وتوانایی[1] بود(۵) آن چیز موجودشد تااندرآن وقت حق بود که گویی: آن چیز موجوداست، وعلّتی وی ازجهت‌آنست ۱۰ که‌خواست‌حاصل است وخواسته‌حاصل‌شد(٦)، وامّاآنکه خواست‌حاصل شد وخواسته حاصل شد سپس آنکه نبود ورا، اندرآن هیچ اثر نیست که آن‌خود چنانست و چنان بود، پس هست شدن چیز(۷) ازعلّت‌شدن ویست وهستی چیز از علّتی ویست و علّتی دیگر بود وعلّت شدن دیگر، وهستی دیگر بود وهست شدن دیگر. پس علّت بودن برابرِ هست بودنست نه برابرِ ۱۵ هست شدن. پس اگر بکننده آن خواهی که چیزی بوی هست شود نه آنکه‌چیزی بوی هست بود، کنندگی نه علّتی بود که علّت شدن بود؛ واگر کنندگی‌چیزی(۸) دیگر داری[2] و کننده شدن چیزی دیگر- وحقّ این

(۱) مك ۲ : - وی . (۲) چخ : هستی . (۳) مل : دگر آنکه . (٤) مل : نخواست . (۵) مل : بودن . (٦) طم ، مل : - شد . (۷) چه : جز . (۸) مل : چیز .

۱ - قدرت . ۲ - داشتن ، فرض کردن ، پنداشتن .

است ـ کنند گی‌را بحال هست شدن سپس آنکه نبود(۱) هیچ نسبت نبود ، بلکه کنند گی برابرِ هست بودن بود ، که چیزی هست بود بچیزی که آن چیز جداست از وی ، خواهی دایم و خواهی وقتی ، آن چیز جز(۲) از(۳) کننده بود بحقیقت، ولیکن(٤) نزدیك(٥) عام نام کنندگی بر کننده شدن افتد[1] ، زیرا که ایشان کنندهٔ صِرف نیافته اند ، که آن کنند گی که عام دانند بی‌کننده شدن نبود . پس ایشان را این(٦) تمیز نبود . پس از اینجا پدید آمد(۷) که هر گز ذات معلول هست نبود الّا که علّت هست ببود(۸) ، واگرمعلول بماند وعلّت هست نبود ، آن‌علّت علّت چیزی دیگر بود نه علّت هستی آن چیز بود(۹) ، و پدید (۱۰) آمد که کنندهٔ بحقیقت آن بود که از وی هستی(۱۱) حاصل بود جدا از ذات وی ، که اگر اندر ذات وی بود(۱۲) وی پذیرا بودی نه کنا[2] (۱۳).

(۲۱) پیدا کردن آنکه اندر واجب‌الوجود کثرت نشاید

واجب‌الوجود نشاید که اندر وی بسیاری بود ، چنانکه وی حاصل آید از چیزهای بسیار چنانکه تن مردم از چیزهای بسیار(١٤) ، نه آنکه چیزها اقسامی بوند هر یکی بخودی خویش ایستاده چون چوب و گل

---

(۱) مل : ببود . (۲) س ، چه : جدا . (۳) مل : ـ جز از. (٤) مج ، مك ۱، چخ : ولکن .(٥) مك۲ ، مل : بنزدیك. (٦) مك۲ ، عس: آن. (۷) مك ۱: بدید آمد ؛ مك۲ : معلوم آمد . (۸) مك۲ ، طم ، مل : بود . (۹) مك۲ : ـ بود . (۱۰) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : بدید . (۱۱) مل : هست . (۱۲) مل : بودی . (۱۳) س ، عس ، چه : کننده . (١٤) مل : ـ چنانکه . . . بسیار .

---

[1] = اطلاق شود . رك : ص ۸ س ۱۱ و ح ٤ . [2] ـ صفت مشبهه از « کردن » .

خانه‌را، و نه اقسامی بوند که بمعنی یك از دیگر جدایی دارند و بذات ندارند چنانکه مادّت وصورت مر(۱) جسمهای طبیعی‌را، زیرا که‌ذات(۲) واجب‌الوجود پیونددار شود باسباب چنانکه گفته‌آمد.

ونشاید که اندروی‌صفتهایی(۳) بوند مختلف زیرا که اگر ذات‌واجب‌الوجود بایشان(٤) حاصل شود هم از جملهٔ جزوها شود، و اگر ذات وی حاصل بود و ایشان عرضی بوند با(٥) وجود ایشان بسببی(٦) دیگر (۷) بود اندر وی. پس پذیرا بود، واندرجمله‌آنکه گفتیم پیدا شد که پذیرا(۸) واجب‌الوجود بذات نبود، ونه ازخود باید که بود، زیرا که هم پذیرا بود وهم نیز[1] نشاید که از یك چیز جز یك معنی آید لازم(۹)، زیرا که گفته آمد که هرچه ازعلّتی موجودآید تا واجب نشود موجود نیاید. پس‌اگر ازآن معنی یکی واجب شد وازهمان معنی بهمان جهت آن دیگرواجب شد(۱۰) واجب‌بود که چیزی بآن جهت‌که چنانست‌که از وی(۱۱) چیزی واجب شود، بآن‌چیز واجب شود چیزی دیگر، واگربدو جهت واجب شود یکی ازاین‌طبع وازاین‌خواست مثلاً وآن دیگر ازآن طبع وازآن خواست، اینجا(۱۲) دویی(۱۳) دیگرنهاده‌بود، وسخن‌اندراین دویی(۱۳) که‌نهاده بود وسؤال‌بسر(١٤) بازگردد. پس اندرواجب‌الوجود کثرت نبود.

---

(۱) مك ۲، طم: - مر. (۲) مك ۲: - ذات. (۳) مل: اندر وصفهاء.
(٤) مك ۲، عس: با ایشان. (٥) س، عس، چه: یا. (٦) چخ: سببی.
(۷) مل: دگر. (۸) طم، س،عس، چه: پذیرای. (۹) مك ۲: لازم آید.
(۱۰) طم: شده. (۱۱) مك۲: ازو. (۱۲) مك۲، طم: آنجا. (۱۳) مك ۲: دوی. (١٤) طم: پس.

---

[1] = نیز هم. رك: ص ٥۲ س ۲.

(۲۲) پیدا کردن آنکه نشاید که صفت واجب‌الوجودی دو چیز را بود[1]

اگر واجب‌الوجودی مر دوچیزرا بودی(۱)، شك نیست - چنانکه(۲) پیدا کردیم(۳) - هریکی را فصلی بود یا خاصّه‌ای، وپیدا کردیم که هر دو اندر حقیقت آنچه کلّی است اندر نیایند. پس واجب‌الوجودی بی آن ۵ فصل و خاصّه واجب‌الوجودی(٤) بود، و(٥) اگر آن فصل و خاصّه بوهم پنداریم که‌نیست، ازدوبیرون نبود: یاهریکی بمانند[2] (به) واجب‌الوجود(٦) یا نمانند. اگر بمانند بی فصل وخاصّه دو بوند، واین محال است، واگر نمانند فصل و خاصّه شرط بود اندر وجوب وجود واجب الوجود، و این ماهیّت(۷) واجب‌الوجود است، پس فصل وخاصّه اندر ماهیّت(۸) معنیٔ‌عام ۱۰ اندر آید، واین محال است. آری اگر آنجا(۹) انّیّت جز ماهیّت بودی شایستی، ولیکن(۱۰) انّیّت ازماهیّت است یا ماهیّت است. پس نشاید که واجب‌الوجود را دویی(۱۱) افتد بذات خویش و نه بفعل و خاصّه. پس نشاید که واجب‌الوجودی وصف دو چیز بود، باآنکه پدید کرده آمد که

---

(۱) طم، مل: بود. (۲) طم: + اندر دانستن حقیقت حال کلی و جزوی.
(۳) طم، مل: + که. (٤) مل: - الوجودی. (٥) طم، مل: - و.
(٦) مج، مك ۱، چخ: - به؛ مك ۲ (دراصل): بواجب‌الوجود (ب‌تراشیده‌شده).
(۷) چخ: مهیت. (۸) مك ۲: - ماهیت. (۹) مج، مك ۱، مل: اینجا.
(۱۰) مج، مك ۱، چخ: ولکن. (۱۱) مك ۲: دوی.

---

۱ - رك: نجاة ص ۳۷۵ ببعد. ۲ - مانستن، شبیه بودن.

هرمعنی که کلّی بود ورا علّت بود اندر هر(۱) جزویش(۲) پس واجب۔الوجودی کلّی نیست، والّا واجب الوجودی معلول بودی ، وواجب الوجودی ممکن الوجودی بودی ، و پدید کردیم که این محال است .

(۲۳) پیدا کردن آنکه واجب الوجودی(۳) تغیّر نپذیرد وبهمه رویها(٤) واجب بود

۵

هرچه گردش[۱] پذیرد بسببی(۵) پذیرد ، و بسببی بحالی بود ، وبسببی دیگر(٦) بی آن حال بود ، وهستی وی خالی نبود از پیوند بدان دو سبب . پس هستی وی پیونددار[۲] بود، وپدید کردیم(۷) که واجب الوجود پیونددار[۲] نیست . پس واجب الوجود تغیّر نپذیرد .

(۲٤) پیدا کردن آنکه واجب الوجود را ماهیّت جز انیّت نشاید که بود[۳]

۱۰

آنچه ورا ماهیّت(۸) جز انیّت است نه واجب الوجود است ، وپیداشده

---

(۱) طم ، مل : - هر . (۲) مج ، مك : اندر جزویش ؛ س ، چه : جزوی خویش .
(۳) طم ، مل : واجب الوجود . (٤) طم (متن) : روی ؛ طم (نسخه بدل): رویها .
(۵) مك ۲ : سببی . (٦) مل : دگر . (۷) مك ۱ : بدید کردیم ؛ مك ۲ ، مل : بدید شد ؛ طم : پدید شد . (۸) چخ : مهیت .

---

۱ - رك : ص ٦ س ۲ وح ۱ . ۲- مرکب . ۳- « . . . فلامهیة لواجب الوجود غیر انه واجب الوجود وهذه هی الانیّة» (شفا فصل ٤ از مقالهٔ ۸)

والحق ماهیّته انیّته اذ مقتضی العروض معلولیّته .

(منظومهٔ سبزواری : لآلی المنتظمه ص ۱٦) .

است که هرچه ورا ماهیّت(۱) جز انّیّت بود، انّیّت ورا معنی عرضی بود، و پیدا شده است(۲) که هرچه ورا(۳) معنی عرضی بود ورا علّت بود یا ذات آن چیز که وی عرض(٤) اندر ویست یا چیزی دیگر، و نشاید که ماهیّتی بود مر واجب‌الوجود را که علّت انّیّت بود، زیرا که اگر آن ماهیّت را هستی بود تا از وی انّیّت آمده بود و یا(۵) علّت انّیّت شده بود ورا پیش از هستی که از وی آید هستی خود بوده بود، پس این هستی دوّم بکار نبود وسؤال اندر هستی پیشین قایم است. واگر ورا هستی نبود، نشاید که وی علّت هیچ چیز بود، که هرچه وراهستی نیست وی(٦) علّت نبود وهرچه علّت نبود، علّت هستی نبود. پس ماهیّت واجب‌الوجود علّت انّیّت واجب‌الوجود نبود. پس علّت وی چیزی دیگر بود. پس انّیّت واجب‌الوجودرا علّت بود. پس واجب‌الوجود بچیزی دیگر(۷) هست بود، واین محال است.

(۲۵) پیدا کردن آنکه واجب‌الوجود نه جوهر است ونه عرض

جوهر آن بود که چون موجود شود حقیقت ورا وجود نه اندرموضوع بود، نه آنکه ورا وجود است حاصل نه اندرموضوع، وازاین قبل‌را شکّ نکنی که جسم جوهر است، وشکّ توانی کردن که آن جسم که جوهر است موجود است یا نیست تا(۸) آنگاه که وجود وی اندر موضوع است

(۱) چخ: مهیت. (۲) طم: + در دانستن حال کلی وجزوی. (۳) مك ۲: - ورا. (٤) مج، مك ۱: عرضی؛ مل: غرضی. (۵) چه: تا. (٦) مك ۲: - وی. (۷) مل: چیز دگر. (۸) س، چه: یا.

یا نیست . پس جوهر آنست که ورا ماهیّتی هست چون جسمی و نفسی وانسانی وفرسی ، وآن ماهیّت‌را حال آنست که تا(۱) انّیّتش اندر موضوع نبود ندانی(۲) که اورا(۳) انّیّت هست یا نیست ، وهرچه چنین بود اورا(۴) ماهیّتی جز انّیّت است . پس آنچه ورا ماهیّت(٤) جز انّیّت نیست ، وی ۵ جوهر نیست .

و امّا عرضی ، خود ظاهر است که واجب‌الوجود اندر چیزی نبود ، و چون وجود واجب‌الوجود با وجود چیزهای دیگر(۵) نه بر سبیل تواطی[۱] و جنسیّت است ، پس وجود نه اندر موضوع که او را(٦) بود با(۷) وجود نه اندر موضوع که مردم وجز مردم راست نه بمعنی جنسی افتد ، زیرا که ۱۰ چون(۸) وجود بر سپسی و پیشی(۹) همی او فتد(۱۰) نه برابر و نه جنس‌وار(۱۱) ، و آنکه اندر موضوع نبود سپساپیشی(۱۲) همی نبود . پس وجود نه اندر موضوع مر چیزهارا جنس نیست الّا بآن معنی که گفتیم ، وجوهر مر(۱۳) آن چیزهارا که جوهر اند جنس است . پس واجب الوجود جوهر نیست ،

---

(۱) مج ، مك ۲ ، طم ، مل ، عس : - تا . (۲) مج ، مك ۱ ، مك ۲ ، طم ، عس ، مل : بدانی . (۳) طم ، مل : ورا . (٤) مك ۲ ، طم ، مل : ماهیتی . (۵) مل : دگر . (٦) مل : ورا . (۷) مج ، مك ۱ ، عس : یا . (۸) مل : - که چون . (۹) مج ، مك ۱ : سپساپیشی ؛ مك۲ : سپساو پیشی ؛ طم : سبسابیشی ؛ مل : پیشاپیشی . (۱۰) مك۲ ، طم ، مل : افتد . (۱۱) مك۲ : ونه جنسی ؛ مل : ونه جنسی ورا ؛ س ، چه : جنس‌دار ؛ عس : جنس دارد . (۱۲) مل : پیشاپیشی ؛ س ، چه : سپس پیشی . (۱۳) مك ۲ : - مر .

---

۱ - رك : ص ۳۸ س ح ۱ .

وبجمله اندرهیچ مقولت(۱) نیست، زیرا که همهٔ(۲) مقولتهارا وجود عرضی است وزیادت است بر ماهیّت و بیرون از ماهیّت و واجب‌الوجود را وجود ماهیّت است. پس از این مقدار که گفته آمد پدید(۳) آمد که واجب‌الوجود را جنس(٤) نیست، پس اورا(٥) فصل(٦) نیست، پس اورا(۷) حدّ نیست، و پدید(۳) آمد که اورا(٥) محلّ و موضوع نیست، پس اورا(۸) ضدّ نیست، و ٥ پدید(۳) آمد که اورا(۷) نوع نیست(۹)، پس(۱۰) ورا یار و نِدّ[1] نیست؛ وپدید(۳) آمد که ورا سبب نیست، پس ورا گردش[2] وبهره پذیرش[3] نیست.

(۲٦) باز نمودن آنکه واجب‌الوجود را چگونه شاید که(۱۱) صفتهای بسیار بود بی آنکه اندر ذات وی بسیاری آید

مرچیزها را چهار گونه صفت بود: ۱۰

یکی چنانکه(۱۲) مردم‌را «جسم» گویند، که این صفتی بود عرضی که اندر وی بود ولیکن(۱۳) بچیز دیگر بیرون پیوند ندارد. و دیگر چنان بود(۱٤) که گویند «سپید»، که این صفتی بود عرضی(۱٥) که اندر وی بود، ولیکن(۱۳) بچیز(۱٦) دیگر(۱۷) بیرون پیوند ندارد(۱۸). وسوّم(۱۹)

---

(۱) مک۲: مقوله. (۲) طم، مل: ـ همه. (۳) مک ۱، مک۲، مل: بدید.
(٤) مک ۲: جنسی. (٥) مل: ورا. (٦) مک ۲: فصلی. (۷) طم: ورا.
(۸) طم، مل: ورا. (۹) مک ۲: ـ وپدید... نیست. (۱۰) مک ۲: که.
(۱۱) مک ۲: + ورا. (۱۲) مک ۲: یکی که. (۱۳) مج، مک۱: ولکن.
(۱٤) مک ۲: ـ بود. (۱٥) مک ۲: + بود. (۱٦) مک۲: بچیزهای.
(۱۷) مل: دگر. (۱۸) مل: ندارند. (۱۹) مج: سؤم؛ مک ۱، تم، طم: سیوم؛ مک ۲: سیم.

---

۱ ـ بکسر اول وتشدید دوم، مثل وهمتا وضدّ. (منتهی‌الارب). ۲ ـ رک: ص ٦ س ۲ و ح ۱. ۳ ـ قابلیت تقسیم، قابلیّت تجزی. رک: بهره (درفهرست کتاب).

چنانکه گویند «عالم»، که این صفتی بود ورا از جهت آنکه اندر وی چیزی بود بیرون عرضی که آن چیزها را پیوند است بچیزها چنانکه علم را بمعلوم تاهم صورت علم ورا بود، وهم آن پیوند که علم را هست بچیزها.

وچهارم چنانکه گویند «پدر» و «راست»، که پدر را جز پیوند(۱) فرزند(۲) صفتی نیست که بوی پدر شود و(۳) راست شود[۱] (٤).

ه وبیرون از این چهار، صفتها بوند مر چیزها را که ایشان بحقیقت بی‌صفتی (٥) بوند(٦)، چنانکه گویند «موات» مر سنگ را، واندر(۷) مواتی مر سنگ را هیچ معنی نیست جز آنکه اندر وی زندگی ممتنع است، پس مر(۸) واجب‌الوجود را نشاید که صفتهای(۹) بسیار بود از آن جمله که ذاتی بود

۱۰ یا عرضی بود، آن عرضی (۱۰) که اندر ذات ایستاده بود، واین خود پدید(۱۱) آمده؛ و امّا صفتهای پیوندی و آنکه وی با(۱۲) چیزی دیگر بود و یا از وی چیزی دیگر بود از بسیاری این صفتها چاره نیست که ورا با چیزهای بسیار وجود است، وهمهٔ چیزها را ازوی وجود است، واین صفتهای اضافی اند و دیگر مر او را صفتهای(۱۳) بسیار است که معنی ایشان بی‌صفتی است؛

۱۵ چنانکه گویند «یکی» وحقیقت وی آنست که ورا یار نیست، یا اندروی

---

(۱) مك ۲ : - پیوند. (۲) مج، مك ۱، س، عس، تم، طم، مل : - فرزند. (۳) طم : + راست را ؛ مل : + راست را جز پیوند صفتی نیست که بوی. (٤) مك ۲ : - و راست شود. (٥) مك ۲، عس : نه صفتی. (٦) مك ۲ : اند. (۷) س، عس : و اندران. (۸) مك ۲ : - مر. (۹) مل : صفتها. (۱۰) مك ۲ : عرض. (۱۱) مك ۱، مك ۲، مل : بدید. (۱۲) مج، مك ۱، طم : یا. (۱۳) چخ : صفتها.

---

۱ - یعنی تمام و کامل شود. (خ).

جزو[1] و بهره نیست، و گویند «ازلی» وحقیقت وی آنست که هستی او را آغاز نیست، واین هردو گونه صفتهایی‌اند[2] که اندر ذات بسیاری نیاورند[3] و[4] ایشان چیزی نه‌اند اندرذات بلکه[5] یاپیوندند و پیوند معنیی بود عقلی نه چیزی بود اندرذات، یانفی وسلب که وی نه هستی‌صفتهای بسیار بود بلکه بر گرفتن صفتهای بسیار بود، ولیکن[6] نام وهم افکند که آنجا صفتی است اندر ذات، چنانکه کسی‌را «توانگر» خوانند، این نام ورا ازجهت چیزی دیگر بود که ورا باوی پیونداست نه صفتی بود اندر ذات، و چنانکه گویند «درویش»، که[7] این ورا سبب نابودن چیز[8] بود نه از جهت صفتی اندر ذات، واین معنی کفایت است.

(۲۷) پیدا کردن آنکه واجب الوجود یکی بود بحقیقت وهمهٔ چیزهارا وجود از وی بود[9]

زیرا که وی یکی بود بحقیقت - چنانکه گفتیم - و همهٔ چیزهای دیگر بمانند نا[10] واجب‌الوجود، پس همه ممکن‌الوجود بوند، وهمه را علّت بود، وعلّتها[11] نا متناهی نه‌اند، پس یا باوّل رسند وآن اوّل واجب الوجود

---

(۱) مك ۲ : جزء. (۲) مك ۲ : صفتها اند ؛ طم : صفتهای‌اند. (۳) مك ۲ : نیاورد. (٤) طم : که. (٥) طم : + یا نفی اند. (٦) مج، مك ۱، چخ : والکن. (۷) مك ۲ : و. (۸) مك ۲ : چیزی. (۹) طم : است. (۱۰) مج، مك ۱ : تا ؛ مك ۲، مل : با. متن تصحیح چخ است. (۱۱) طم : وعلتهای.

بود(۱)، یا برخویشتن گردند چنانکه مثلاً «ا» علّت «ب» بود و «ب» علّت «ج» بود و «ج» علّت «د» بود، وآنگاه «د» علّت «ا» بود. پس این همه بجملگی یك جملهٔ معلول بود(۲) وایشان را علّتی از بیرون باید که این خود پدید(۳) شده است، ودیگر(٤) که «د» مثلاً(٥) علّت «ا» است(٦) و معلولِ معلولِ معلول(۷) «ا» و معلولِ معلولِ معلول(۷) «ا» معلول «ا» بود(۸)، پس یك چیز مریك چیز را علّت و معلول بود، واین محال بود(۹). پس هرمعلولی بواجب الوجود رسند[1] (۱۰) و واجب الوجود یکی است. پس همهٔ معلولات وممکنات بیکی واجب الوجود رسند.

(۲۸) پیدا کردن آنکه واجب الوجود قدیم است و این همه چیزها مُحدَث اند

هستی اجسام و اعراض و بجمله مقولات(۱۱) این عالم محسوس ظاهر است، واین همه‌را ماهیّت جزا نیّت است که اندر ده مقولات[2] همی افتد(۱۲)، وگفته بودیم که این همه ممکن الوجودند، واعراض را قوام باجسام است واجسام

(۱) مك ۲ : واجب است. (۲) مك۲ : بوده است. (۳) مك ۱، مك ۲، مل : بدید. (٤) مل : دگر. (٥) مك ۲ : مثلا د. (٦) مك ۲ : بود. (۷) طم : ـ معلول(سوم). (۸) مك۲ : مثلا «د» علت «ا» بود ومعلول معلول او معلول معلول «ا» معلول «ا» بود. (۹) طم، مل : است. (۱۰) مك ۲، طم : رسد. (۱۱) طم، مل : ـ مقولات. (۱۲) طم : اوفتد.

۱ ـ در دانشنامه هرجا فاعل با «هر» ذکرشده فعل بصیغهٔ جمع آمده. رك، چغ ص مه و ۱۱۵. ۲ ـ آوردن معدود جمع برای عدد بالاتر از دو.

پذیرای تغیّر ند، و نیز اجسام از مادّت(۱) وصورت مر کّب اند وهر دوجسم اند ومادّت(۲) بنفس خویش قایم(۳) بفعل نیست، و صورت نیز همچنان، و گفته بودیم که هرچه چنین بود ممکن الوجود بود، و (۴) گفته بودیم که ممکن الوجودرا وجودبعلّت بود وبخود اورا هستی نبود وبچیزی(۴) دیگرش هستی بود، ومحدثی این بود، و نیز گفتیم که علّتها آخر(۵) بواجب الوجودی رسند، و واجب الوجود یکی بود. ۵

پس پدید(۶) آمد که(۷) مرعالم را اوّلی است که بعالم نماند وهستی عالم از وی است و وجود وی واجب است و ورا وجود بخود[1] است، بلکه وی بحقیقت هستِ محض است، و وجود محض(۸) است وهمهٔ چیزها را وجود ازوی است چنانکه مثلاً آفتاب را روشنی بخودست وهمهٔ چیزها را روشن ۱۰ شدن عرضی بوی است، واین مثل آنگاه درست بودی که آفتاب نفس روشنی بودی قایم بخود و لیکن (۹) نه چنین است که روشنی آفتاب را موضوعی است وهستی واجب الوجود را موضوعی نیست، بلکه بخود قایم(۱۰) است.

(۲۹) پیدا کردن آن معنی که مفهوم باید کردن از معنی عالمیِ واجب الوجود(۱۱)

۱۵

ترا سپستر پدید(۱۲) آید که سببِ معلوم شدن چیز آن بود که صورت

---

(۱) مك ۱، مك ۲، چخ: ماده. (۲) طم: ماده. (۳) چخ: قائم. (۴) مك ۲: ـ گفته بودیم ... بود و. (۴) مك ۲: و بچیز. (۵) مل: علتهای آخر.
(۶) مك ۱، مك ۲، مل: بدید. (۷) طم: ـ که. (۸) طم: ومحض وجود.
(۹) مج، مك ۱، چخ: ولکن. (۱۰) چخ: قائم. (۱۱) مل: عالمی وی.
(۱۲) مك ۱، مك ۲، مل: بدید.

۱ـ بنفسه، بذات خویش.

و حقیقت وی از مایه جدا بود، وهمچنان سبب عالم بودن چیز آنست که هستی وی اندر مایه نبود، و هر گاه که هستی مجرّد از مایهٔ صورت بود اندر هستی مجرّد از مایهٔ آن هستی علم بود، چنانکه صورت مردم مجرّد کرده ازمایهٔ مردم که اندر نفس بود وی علم بود، وچون نفس که صورت ۵ وی خود مجرّد است ازمایه وخود او مراوراست، پس نفس خود(۱) بخود(۲) بنفس خود عالم است، زیرا که وی باآنکه از(۳) مایه جداست - چنانکه پدید(٤) کنیم بجای خویش - عالم بود بآنچه از وی جدا نبود وبوی رسد وآنرا(۵) نیز که(٦) وی مجرّد است معلوم است مرآنرا که(۷) از وی جدا نبود وخود ازخود جدا نیست. پس خود مرخودرا عالم است ومعلوم است، ۱۰ وواجب الوجود مجرّد است ازمادّت(۸) بغایت مجرّدی وذات وی ازخود محجوب نیست وجدا نیست. پس وی خود(۹) مرخودرا عالم است ومعلوم است، بلکه علم است(۱۰). و(۱۱) مجرّد باآنکه مجرّد است آنست که ذات وی بهرچه پیوندد علم بود، و باآنکه خود(۱۲) مجرّدی است که از خود جدا نیست خود مر خودرا عالم است ومعلوم، و بحقیقت معلوم آن بودکه علم بود، که معلوم تو ۱۵ بحقیقت آن صورت است که از آن چیز(۱۳) اندر تست نه آن چیز که آن

---

(۱) مک۲ : - خود. (۲) طم، س، عس، مل : - بخود. (۳) طم : - از. (٤) مک ۱، مک۲، مل : بدید. (۵) مک ۲ : + که. (٦) مک ۲ : - که. (۷) طم : - که. (۸) مل : ماده. (۹) مل : - خود. (۱۰) طم : عالمی است. (۱۱) مک ۲، طم، مل : - و. (۱۲) طم : خودیش. (۱۳) مک۲ : که آن چیز ؛ طم : که چیز ؛ مل : که این چیز.

صورت ویست، وچیز معلوم دیگر هست (۱) و نه بحقیقت است، ومحسوس آن اثراست که اندرحس آید نه آن (۲) چیز بیرون، وآن اثر حس است. پس بحقیقت معلوم خود علم (۳) بود، وچون معلوم نفس عالم بود، عالم و معلوم وعلم یك چیز بود[1] باین جایگاه، پس واجب الوجود عالم است بذات

(۱) طم: است؛ مل: و چیز دیگر معلوم دیگرم است. (۲) مك۲: ـ نه آن.
(۳) مك ۲: خود عالم علم؛ مل، عس: خود عالم؛ س: خود عالم و علم.

۱ـ تهانوی در کشاف اصطلاحات الفنون (ج ۲ ص ۱۰۶۵) آرد: «فائدة ـ علم الله سبحانه بذاته نفس ذاته فالعالم و المعلوم واحد، وهو الوجود الخاص. کذا فی شرح الطوالع ـ ای واحد بالذات اما بالاعتبار فلابد من التغایر. ثم قال: و علم غیرالله تعالی بذاته و بمالیس بخارج عن ذاته هو حصول نفس المعلوم ففی العلم بذاته العالم والمعلوم واحد والعلم وجود العالم والمعلوم والموجود زائد، فالعلم غیر العالم و المعلوم والعلم بما لیس بخارج عن العالم من احواله غیر العالم والمعلوم و المعلوم ایضاً غیر العالم. فیتحقق فی الاول امر واحد وفی الثانی اثنان وفی الثالث ثلثة، والعلم بالشیء الذی هو خارج عن العالم، عبارة عن حصول صورة متساویة للمعلوم، فیتحقق امور اربعة: عالم و معلوم و علم وصورة. فالعلم حصول صورة المعلوم فی العالم ففی العلم بالاشیاء الخارجة عن العالم صورة، وحصول تلك الصورة واضافة الصورة الی الشیء المعلوم و اضافة الحصول الی الصورة، وفی العلم بالاشیاء الغیر الخارجة عن العالم حصول نفس ذلك الشیء الحاصل واضافة الحصول الی نفس ذلك الشیء ولاشك ان الاضافة فی جمیع الصور عرض، واما نفس حقیقة الشیء فی العلم بالاشیاء الغیر الخارجة عن العالم یکون جوهراً ان کان المعلوم ذات العالم، لانه حینئذ تکون تلك الحقیقة موجودة لا فی موضوع ضرورة کون ذات الموضوع العالم کذلك، و ان کان المعلوم حال العالم یکون عرضاً، واما الصورة فی العلم بالاشیاء الخارجة عن العالم فان کانت صورة لعرض بان یکون المعلوم عرضاً فهو عرض بلاشك، و ان کانت صورة لجوهر بان یکون المعلوم جوهراً فعرض ایضاً. انتهی.» ورك: نجاة ص ۳۹۸ ببعد (اتحاد عقل وعاقل ومعقول).

خویش‌وذات وی(۱) هستی ده همهٔ(۲) چیزهاست بر آن ترتیب که هستند(۳).
پس ذات وی که هستی ده[1] همهٔ چیزهاست(٤) معلوم وی است. پس همهٔ
چیزها(٥) از ذات وی معلوم وی است نه(٦) چنانکه چیزها علّت‌بوند مر
آنرا تا اورا علم بود بایشان ، بلکه علم وی علّت است مرچیز ها را که
٥ هستند(۷)، چنانکه علم درودگر[2] بصورت خانه که خود اندیشیده بود .
صورت خانه که اندر(۸) علم درود گر است سبب صورت خانه بیرونست نه
صورت خانه علّت علم درود گر است ، و امّا صورت آسمان علّت صورت
علم ماست بآنکه آسمان هست ، وقیاس همهٔ چیزها بعلم(۹) اوّل چنان‌بود
چون قیاس چیزهایی(۱۰) که باندیشه بیرون آریم ایشان را بعلم ما که
۱۰ صورت بیرونین(۱۱) ایشان از آن صورت است که اندرعلم ما بود .

(۳۰) پیدا کردن آنکه چون بود مر واجب‌الوجود را علم بچیزهای بسیار بی آنکه اندر ذات وی بسیاری افتد؟

اوّل چیزی(۱۲) بباید دانستن که علم واجب‌الوجود نه چون علم(۱۳)

---

(۱) مك ۲ : + که . (۲) مك ۲ : جمیع . (۳) طم : آید . (٤) مك ۲ : - پس ذات . . . چیزهاست . (٥) مل : ذات مرکب هستی ده همهٔ چیزهاست بر آن ترتیب که اندرپس ذات وی که‌هستی‌ده همهٔ چیزهاست معلوم وی‌است . پس همهٔ چیزها . (٦) مك ۲ : ونه . (۷) مل : دهند . (۸) مك ۲ : - علم درود گر . . . اندر . (۹) مل : علم . (۱۰) مك۲ : چیزها ؛ طم : چیزهای . (۱۱) مك ۱ ، مك ۲ ، چچ : بیرونی . (۱۲) مل : چنین . (۱۳) مك۲ : - علم .

---

[1] - هستی بخش . موجد . [2] - رك : ص ٥٤ س ۹ و ح ۱ .

ما بود و نه برقیاس علم ما، ودیگر(۱) که اندر ما دو گونه علم است: یکی بسیاری واجب کند(۲) ویکی نکند. آنکه بسیاری واجب کند ورا علم نفسانی خوانند، وآنکه واجب نکند ورا علم عقلی خوانند، و شرح این هردو سپستر بحقیقت(۳) گفته آید، ولیکن(٤) اینجا جمله ای بمثال بنماییم: ۵

مردم عاقل که او را با کسی مناظره بود یا مذاکره و آن کس بسیار سخنان بگوید که آن همه را جواب باید، یك خاطر اندر نفس وی موجود آید که وی بدان یك خاطر(۵) یقین دارد بجواب همه بی آنکه صورت جوابها اندر نفس وی جُدا جُدا ایستاده بوده(٦) باشد. پس آنکه(۷) باندیشه(۸) و گفتار آید از آن یکی خاطر اندر نفس صورت صورت بترتیب ۱۰ همی آید و نفس بصورت صورت نگاه همی کند و بفعل ورا دانش دانش همی آید(۹) وزبان از آن صورت حاصل عبارت همی کند، واین هردو دانش اند بفعل که آنکس که ورا خاطر پیشین افتد، بیقین بود که آنکس را همه جواب همی داند و آن دوّم نیز دانش بفعل است و آن پیشین دانش است بدانکه آغاز وسبب پیدا شدن صورتهای عقلی است، و این دانش(۱۰) ۱۵ فعلی(۱۱) است، وآن دیگر(۱۲) دانش است بدانکه پذیرای صورتهای

(۱) مل: دگر. (۲) مل: ـ کند. (۳) طم، مل: بحقیقت سپستر. (٤) مج، مك ۱: ولکن. (۵) مل: بذات یك خاطر؛ طم، مل: بدان خاطر؛ مك۲: بدان خاطر یك. (٦) مك ۲، طم، مل: ـ بوده. (۷) س، عس، چه: آنکه؛ طم: آنگه که. (۸) عس: بایستد. (۹) مك ۲: دانش دانش همی افزاید. (۱۰) مج، مك ۱: دانشی. (۱۱) س، چه: فاعلی؛ مك ۲: فعل فاعلی. (۱۲) مل: آندگر.

عقلی بسیار است، واین دانش (۱) انفعالی است (۲) و اینجا (۳) صورتهای بسیار (٤) بوند اندر داننده، واین بسیاری واجب کند آنجا (٥) اضافت بود بصورتهای بسیار که ازیك چیز بود و آن بسیاری واجب نکنند. پس پدید (٦) آمد که چگونه شاید که عالمی بود بچیزهای بسیار بی بسیاری و (۷) حال عالمی واجب الوجود بهمهٔ چیزها چون (۸) حال آن یکی خاطردان بچیزهای بسیار بلکه ازآن عالی‌تر ویگانه‌تر ومجرّدتر که آن خاطر را پذیرایی بود که اندر وی بود آن خاطر و آن (۹) واجب الوجود مجرّد است[1].

(۳۱) پیدا کردن دانسته شدن ممکن مر داننده را

چیزیکه ممکن بود که بود وممکن بود که نبود، نشاید که دانسته آید که بود یا نبود، وشاید که دانسته آید که ممکن است، که ممکنی مر (۱۰) ممکن را واجب است وبودن ونابودن واجب نیست که ممکن است، وچون ممکنی واجب است شاید که دانسته آید، وچون بودن ونابودن نه واجب است نشاید که دانسته آید، که اگر دانسته آید که بود وشاید که نبود چون نبود دانش دروغ بود ودروغ دانش نبود که گمان بود، مگر که نشاید که نبود، وآنگاه شاید که بود وشاید که (۱۱) نبود، نبود.

---

(۱) مج، مك۱، طم: دانشی. (۲) مك۲: بود. (۳) مج، مك۱: وازینجا. (٤) مك۲: بیشمار. (٥) مك ۲، طم، مل: وآنجا؛ چخ: اینجا. (٦) مك ۱، مك ۲، مل: بدید. (۷) طم: - و. (۸) مك ۲: + آن. (۹) مج، مك ۱: - آن. (۱۰) مك۲: - مر. (۱۱) مك۲، طم، مل، س، عس، چه: شاید که.

---

[1] ۱ - رك: شفا (الهیات) فصل ٥ ازمقالهٔ ۸.

ولیکن(۱) هرچیزی که ممکن بود بنفس خویش، واجب بود بودن ونابودن وی بسبب. پس چون ورا ازراه سبب دانند ورا از جهت واجبی دانند، پس ممکن را بشاید(۲) دانستن ازآنجهت که وی واجب است.

مثال این اگر کسی گوید که: فلان فردا گنج یابد، نتوانی دانستن که یابد یانیابد، که این بنفس خویش ممکن است، ولیکن(۱) چون بدانی که او را سببی افتد که نیّت(۳) افکند اندر دل وی تا بفلان راه شود وسببی افتد که برفلان خط شود وسببی افتد که پای برفلان جایگاه نهد، و دانسته باشی که گرانی سپردن وی ازاستواری آن پوشش بیشتر است. ازاینجا بدرست(٤) بدانی که وی بگنج رسد. پس این ممکن را چون از جهت واجبیش(٥) بنگری بشاید دانستن، ودانسته‌ای که هرگزچیز(٦) تا واجب نشود نبود. پس هرچیزی را سببی است، ولیکن(۱) اسباب چیزها ما را معلوم نیست بتمامی. پس واجبی ایشان ما را معلوم نیست، و اگر بعضی اسباب دانیم غلبه گمان افتد و یقین نبود، زیرا که همی دانیم که این سببها که دانسته‌ایم واجب نکند بودن وی که شاید که سببی دیگر باید یا شاید که مانعی افتد. اگراین(۷) شاید بود(۸) نبودی، خودبیقین دانستیمی(۹)، و چون هرچه بود ورا باز گشتنی است بواجب‌الوجود که

(۱) مج، مك ۱، چخ: ولکن. (۲) مك ۲: شاید. (۳) طم: ثبت.
(٤) طم: درست. (٥) س، چه: واجبش. (٦) طم، س، چه: که هرچیز.
(۷) مك ۲: - این. (۸) مك ۲، طم، س، چه: بودن. (۹) مك ۲، س، چه: دانستمی.

واجب همی بود(۱) آمدن وی از وی. پس همهٔ چیزها را نسبت واجب است بواجب‌الوجود بآنکه ایشان بوی واجب شوند. پس همهٔ چیزها ورا معلومند.

(۴۲) پیدا کردن آنکه واجب‌الوجود چیزهای متغیّر را چگونه باید که داند تا متغیّر نشود؟

نشاید که علم واجب‌الوجود اندر زمان افتد، تا او گوید که اکنون چنین (۲) است و فردا چنانست، و ورا حکم بود بآنکه وی اکنونست و ورا فرداست، و آنگاه آنچه(۳) فردای وی‌بود اکنون‌وی نبود(۴)، زیرا که هر چه وی بچیزی عالم بود ورا صفتی بود بنفس خویش جز آن(۵) بودنِ اضافت وی بآن چیز وجز بودن آن چیز نه‌چنان چون چیزی که براست(۶) چیزی بود که جز آن(۷) نبود که میان وی و میان آن چیز اضافتی (۸) بود تا اگر آن چیز معدوم شود وی (۹) براست وی بود، و اکنون نه براست وی است، هیچ تغیّر (۱۰) نپذیرفته بود ولیکن(۱۱) پیوندی واضافتی که اورا باچیزی(۱۲) بوده است نبود، وذات وی همچنان بود، بل علم چیزی بود که چون چیزی عالم بود وقتی بود(۱۳) که ذات معلوم بود بآنکه وی هست و آنگاه که نبود آن بود که ذات معلوم

(۱) مک۲ : کند. (۲) طم : چنان. (۳) مل : هرچه. (۴) مک ۲، مل، س، عس : نشود؛ طم، چه : شود. (۵) مک۲: طم، مل، س، عس، چه : ـ آن. (۶) مک۲ : + چون. (۷) عس : + آن. (۸) مل : اضافی. (۹) طم، مل، چخ : و وی. (۱۰) مک ۲ : بهیچ تغییر. (۱۱) مج، مک ۱ : ولکن. (۱۲) مل : چیز. (۱۳) طم : ـ بود.

نبود و نه تنها آن بود که ذات معلوم نبود بلکه آن عالمی - که معنی بود و وصف بود مر ذات او را - نیز نبود، که عالمی چیزی افزون بودن آن چیز دیگر بود با وی، بل‌تا[1] بودنِ آن چیز بود باوی، خاصیّتی باید مرذات ورا که آن عالمی بود، وبهر معلومی خاصّ[2] حالی خاصّ بود یا یکی حال خاصّ وی‌بهمهٔ معلومها[3] پیوسته بود، که اگر یکی معلوم نبود آن حال خاصّ نبود. پس اگر واجب‌الوجود عالم بود اندر اکنون، یا عالمیِ وی با کنونی پیوسته بود تا[4] بداند که اکنون فلان نیست وبخواهد[5] بودن بفلان وقت، و[6] چون آن وقت بیاید، یا وی همچنان داند که فلان نیست وبخواهد بودن، واین خطا بود نه علم، یاچنان نداند بلکه دگر گونه[7] داند. پس وی نه‌چنان عالم[8] بود که بود، پس از[9] چنان عالمی بگشته بود. پس وی متغیّر بود چنانکه پیدا کردیم. پس نشاید که[10] علم واجب‌الوجود بمتغیّرات این چنین بود.

و امّا چگونه شاید که بود؟ چنان شاید که بروی کلّی بود[11] نه جزوی[12]، وچگونه‌بود بروی کلّی؟ چنان بود[13] مثلا[14] منجّم که

---

(۱) مک ۲ : تا. (۲) مل : حاصل. (۳) مک ۲ : بهمه حال.

(٤) مج، مک ۱ ، یا. (٥) مج، طم : نخواهد. (٦) مج : - و.

(٧) مل : دیگر گونه. (٨) مل، مک ۲ (تصحیح شده) : عالمی.

(٩) مل : پس آن ؛ چخ : پس از آن. (١٠) مل : - که.

(١١) مک ۲ : بودکلی. (١٢) طم، چخ : جز ئی. (١٣) مک ۲ : - بود.

(١٤) مک ۲ ، طم ، چخ : + که.

بداند(۱) فلان ستاره نخست اینجا بود بازآنجا شود وسپس چندین ساعت
با فلان ستاره(۲) قران کند و سپس چند زمان مثلا در کسوف شود ،
وچندین ساعت درکسوف بماند ، آنگاه منجلی شود بی آنکه بداند که
اکنون چیست ، که هرگاه که داندکه اکنون چیست(۳) ساعتی دیگر آن
دانش باوی نماند ، و دیگر دانش آید ومتغیّر شود ، واگر آن چنان کلّی ۵
داند همیشه دانش وی یکی بود که داند سپس فلان جای بفلان جای بود،
وسپس آن حرکت آن حرکت آید ، وپیش آن حرکت وبا آن(٤) حرکت
وسپس آن حرکت علم یکی بود ومتغیّر نشود، چنانکه خواهی اندر پیش
وخواهی اندر وقت[1] وخواهی گذشته درست بود که فلان ستاره سپس
آنکه قران فلان ستاره دارد بچندین ساعت بقران فلان ستاره شود و(٥) ۱۰
اگر این گذشته بود راست بود و اگر اندر پیش(٦) بود راست بود(۷)
واگر اندر وقت بود راست(۸) .

وامّا اگر گوید که اکنون وی مقارن فلان ستاره است و فردا مقارن
دیگر ستاره(۹) بود، چون فردا بیاید ، نشاید که هم این سخن گوید وراست
بود، وهمچنان اندردانش که چون وی دانسته بود که اکنون مقارن فلان ۱۵
است وفردا مقارن فلان بود(۱۰) ، اگر فردا همچنین داند خطا دانسته بود.

---

(۱) طم : بداند که . (۲) طم : - ستاره . (۳) طم : - که هرگاه . . . چیست .
(٤) مك ۲ : بآن . (٥) مك ۲ ، س ، عس ، چه : - و . (٦) مك ۲ ، س :
سپس . (۷) طم : - بود . (۸) مك ۲ : + بود . (۹) مك ۲ : مقارن فلان .
(۱۰) مك ۲ : - بود .

---

۱ - اکنون ، حال .

پس فرق دانستن میان دانستن کارهای متغیّر جزوی(۱) بعلم زمانی و بعلم کلّی، و واجب الوجود همهٔ چیزها را داند بعلمی(۲) کلّی که هیچ خُرد(۳) وبزرگ از علم وی غایب(٤) نبود بدین(۵) روی که گفته آمد.

(۳۳) دانستن معنی خواست[1] واجب الوجود

هر فعلی که از فاعلی آید یا بطبع بود یا بخواست یا بعرض(٦)، وتفسیر ۵ این خود کرده آمد[2]، وهر فعلی را[3] که بدانش آید نه بطبع بود و نه بعرض(٦)، وآن فعل که ازدانش آید ازخواست خالی نبود، وهر که فعلی آید از وی ووی داند آن فعل را وفاعلی(۷) خویشتن را، آن فعل ازوی بدانش آید، وهرفعلی که از خواست آید باوی یا دانش(۸) بود یا گمان یاتخیّل(۹). مثال(۱۰) آنکه ازدانش آید فعل مهندس بود یاپزشک(۱۱) ۱۰ برحکم آنچه دانسته‌بود، ومثال آنکه از گمان آید پرهیز کردن ازچیزی که اندر وی خطر بود، و مثال آنکه از تخیّل آید ناخواستن چیزی بود که بچیزی پلید ماند و دل خواستن چیزی را که بچیزی نیکوماند تا از قبل مانیدن[4](۱۲) را(۱۳) اورا طلب کند، ونشاید که فعل واجب الوجود

---

(۱) طم: جزئی. (۲) طم: بعلم. (۳) طم: جزو. (٤) چخ: غائب.
(۵) مج، مك ۱: برین. (٦) مك ۲، طم ۲: بغرض. (۷) طم: فاعل.
(۸) مج، یا وی یا دانش؛ مك۱: یا وی با دانش؛ عس: یا وی دانش.
(۹) مك ۲: تخییل. (۱۰) مك۲: مثلا. (۱۱) مل: بجشك؛ طم: بحسك پزشك.
(۱۲) س: چه: مانندن. (۱۳) مك ۲، طم، س، عس، چه: - را.

---

۱ - اراده. رك: ص ۵۷ س ۳ و ح ا. ۲ - رك: ص ۵۷ س ۳ ببعد.
۳ - «را» بمسندالیه ملحق شده است. ٤ = مانستن، شباهت.

از گمان یا از تخیّل افتد که گمان و تخیّل عرضی بوند و تغیّر پذیرنده، وواجب‌الوجود بهمه رویها واجب است چنانکه پیدا شده است. پس باید که‌خواستِ واجب‌الوجود ازدانش بود وآن صوابتر(۱) که تفسیرخواست ما بگوییم که چگونه بود مثال آن؟

۵ چون ما چیزی بخواهیم، نخست اعتقادی بود یا دانشی یا گمانی یا تخیّلی که‌این‌چیز بکاراست، و «بکاراست» آن بود که چیزی(۲) نیکوست یا سودمند است مارا(۳). آنگاه ما را سپس اعتقاد آرزو افتد، وچون آرزو بنیرو[1] شود، آنگاه اندامهای کار کنش اندر جنبش افتد وآن کار بحاصل شود[2]. و از این سبب فعلِ ما تبعِ غرضِ ما بود، وما پیدا کرده‌ایم که

۱۰ واجب‌الوجود که تمام هستی است یا افزونتر از تمام(٤) است، نشاید که فعل او را غرضی(۵) بود ونیز نشاید که وی چنان داند که چیزی او را بکار است تا او را بچیزی(٦) آرزو افتد. پس خواست وی از دانش برآن روی بود که(۷) داند که هستی چنین(۸) چیز اندرنفس خود(۹) خیراست

---

(۱) طم: و آن صورت نیز. (۲) مك ۲، مل: که آن چیز. (۳) طم: - مارا. (٤) مج، مك۱، چخ: تمامی. (۵) طم: غرض. (٦) مك ۲، طم، س، عس، چه: - بچیزی. (۷) طم: + بچیزی. (۸) مك ۲: آنچنان. (۹) مج، مك ۱، مك ۲: خویش.

---

۱ - قوی، نیرومند. ۲ - باءِ تأکید برسر فعل مضارع (رك: سبك شناسی. بهار ج ۲ ص ۵۹): «و تا مسطور ومقروء نباشد (شعر) این معنی بحاصل نیاید.» (چهارمقالهٔ عروضی چاپ نگارنده ص ٤٧).

و نیکوست، و هستی چنان چیز باید که چنین بود تاخیر و فاضل بود، وبودن فلان به ازنابودن بود، آنگاه اورا چیزی دیگر نباید تاآنچه دانستهٔ وی است بوجود آید، که نفسِ دانسته بودنِ وی بهستی(۱) همهٔ چیزها و بهترین نظام که شاید بودن اندر هستی برآن ترتیب که تواند بودن، سببی موجب بود مرهست شدن همهٔ چیزها را چنانکه هستند، چنانکه ۵ دانستن(۲) قوّت داننده[۱] اندرما سببی است بی‌واسطه مرجنبشِ(۳) قوّت آرزو را، که چون ما بدانیم که صواب آنست که قوّت آرزو را(۴) بجنبد دانستنی مطلق بی گمان یابی باز دارنده[۲] که اندر وهم آید، قوّت آرزو بجنبد ازآن دانش، بی‌میانجی قوّت آرزوی دیگر، همچنان حال پیداشدن هستی همه چیز از دانش واجب‌الوجود. ۱۰

و مارا این قوّت آرزو از بهرآن بایست تاآنچه مارا خوش آید باَلتها بجوییم وآنجا این بکار نبود. پس خواست ایزدی چیزی دیگر نیست مگر دانستن حقّ که نظام هستی چیزها چگونه باید و(۵) دانستن آنکه بودن ایشان نیکوست نه مر او را ولیکن(۶) بنفس خویش که معنی نیکویی، بودن هرچیزی بود چنانکه باید، وعنایت وی آنست که دانسته است که ۱۵ مثلاً مردم را اندامها چگونه باید تاورا نیکوتر بود ومرآسمانها را(۷) جنبش چگونه باید تا او را نیکوتر بود ونظام خیربوی(۸) بود، بی آنکه

---

(۱) چه : بهتر. (۲) طم : دانسته . (۳) طم : جنس . (۴) طم ، س ،چه : ـ را. (۵) مل : ـ حق . . . باید و. (۶) مج ، مك ۱ ، چخ : و لکن. (۷) مك ۲ : ـ را. (۸) مك ۲ : ـ بوی.

---

۱ ـ قوهٔ عاقله. ۲ ـ مانع.

دیگر بار ورا قصد وطلب و آرزو وغرض بود که این بوی اندرخور (۱) نبود.
و بجمله نگریدن وی بزیر خویشتن و تیمار داشتن براین روی که
رسم ماست، بتمامی وی و بی‌نیازی وی سزا نبود، واین خود بشرح پیشتر
گذشته‌است (۲). واگر کسی گوید که: «ما نیز فعل کنیم بی‌غرضی (۳) هرچند
۵ که بآرزو بود، چنانکه بجای [۱] کسی نیکویی کنیم، و مارا اندر آنجا
هیچ فایدهٔ (۴) خویشتن نبود، اگر واجب‌الوجود بزیر (۵) نگرد و تیمار
زیر خورد از بهرصلاح زیر نه ازبهرفایدهٔ خویش، باك نبود» ورا گوییم
که «هیچ فعل نکنیم ما براین صورت بی‌هیچ غرضی (۶)، زیرا که هرچند
که فایدهٔ (۴) کسی دیگر خواهیم آن قبل را خواهیم (۷) تا مارا بدان یا
۱۰ نیك نامی حاصل شود یامزدی حاصل شود (۸) یاچیزی که آن اولیتراست
بکنیم (۹) تا مارا اختیار نیکو بود و کنندهٔ واجب باشیم که کردن واجب
منقبت [۲] (۱۰) وفضیلت وهنراست ما را، که اگر نکنیم آن مَحمدَت و آن
هنروآن (۱۱) فضیلت ما را نبود وعلی کلّ حال آن فایدهٔ (۴) کسی را (۱۳)

---

(۱) مج، س، چه: خود. (۲) مل: گذاشت. (۳) مك ۲، طم، مل: بی‌غرض؛ س، چه: غرضی. (۴) چخ: فائدهٔ. (۵) مك ۲ (ح): + بخود. (۶) مك ۲، مل: غرض. (۷) مك ۲: ـ آن قبل را خواهیم (درحاشیه افزوده شده). (۸) مك ۲: ـ حاصل شود. (۹) مك ۲: نکنیم. (۱۰) طم: منفعت. (۱۱) مك ۲: ـ آن. (۱۳) مج، مك ۱، مك ۲: کس را.

۱ـ درباره، درحق: آنرا که بجای تست هردم کرمی عذرش بنه ار کند بعمری ستمی. (گلستان سعدی. چاپ قریب ۱۳۱۰ ص ۴۷). ۲ ـ بفتح اول وسوم و چهارم، مایهٔ ناز وبزرگی وآنچه بدان نازند و هنر وستودگی مردم. (منتهی‌الارب).

طلب کردن غرض بود، و پدید کرده ایم (۱) که غرض جنبانندهٔ[۱] فاعل است وبکار آورندهٔ[۲] فاعل است، ونشاید که واجب‌الوجود تمام‌را(۲) بکار آورنده بود. پس دانسته آمده است خواست واجب‌الوجود چگونه بود، ودانسته‌آمد که صفتی نبود جز علم، ودانسته آمد که آن همیشگی بود، ودانسته آمد که ما را نیز خواستی چنین(۳) هست. ۵

(۳٤) پیدا کردن حال قادری و توانایی واجب‌الوجود

مشهور ومعروف میان مردم اندر، چنانست(٤) که توانا آن بود که‌اگر خواهد کند واگر نخواهد نکند، نه‌آنست که هم خواهد که کند وهم خواهد که نکند، که بسیار چیزهاست(٥) که ایشان گویند که‌آفریدگار هرگز آنرا نخواهد و نکندوبر ایشان قادراست، چنانکه ستم کردن. پس شرط نه‌بر قیاس ۱۰ قضیهٔ حملی‌است بل‌بر قیاس قضیهٔ شرطی، که اگر خواهد کند واگر نخواهد نکند. وشرطی‌را راستی نه بآن بود که هردو پارهٔ وی(٦) راست بوند، که شاید که هردو دروغ بوند(۷) چنانکه گویند: «اگر مردم پریدی(۸) اندر هوا جنبش کردی» این راست است، و مقدّم و تالیش هر دو دروغ،

(۱) مك ۱، مل: بدید کرده‌ایم، مك ۲: بدید کردیم.
(۲) طم، چه: عالم را. (۳) طم، س، چه: چنان.
(٤) مل (متن): جهانست؛ مل (ح): چنانست. (٥) طم: چیزهاهست.
(٦) مك ۲: ـ وی. (۷) مك ۲: بود (در حاشیه به «بوند» تصحیح شده).
(۸) مل: بپریدی.

۱ ـ محرك. ۲ ـ علت فاعلیت. (خ).

وشاید که مقدّم دروغ بود وتالیش راست، چنانکه گویند: «اگر مردم پرنده(۱) بود(۲) حیوان بود(۳).» پس گفتار ما که «اگر نخواهد نکند» واجب نکند که حق بود «نخواهد»، تاحق بود «نکند»(٤). شاید که بخواهد و بکند(٥)، وحق بود(٦) که اگر(۷) نخواستی - و شایستی که نخواستی - نکردی، واگر بخواستی - وشایستی که(۸) بخواستی- بکردی.
٥
پس واجب‌الوجود اگر خواهد بکند واگر نخواهد نکند. واین هر دو بشرطی(۹) راست آید(۱۰) و(۱۱) اگر کسی گوید که «اگر نخواهد(۱۲)» حدیث مستقبل را گوید، وبودن آنکه ازپس زمان را بود، و نشاید که واجب‌الوجود را خواستی(۱۳) نو بود خاصّه براین اصلها که رفته است،

۱۰ جواب دهیم او را دو گونه: یکی آنکه این سؤال هم برآنست که مقدّم شرطی راست نیست ونشایدبودن، وجواب این گذشته‌است، ودیگرآنکه لفظ «اگر» و «نخواهد»(١٤) و «نخواست»(۱٥) اینجا بمجاز گوییم، وچنین بایدگفتن که: هرچه را وی خواهان بود ببود، وهرچه‌را خواهان نبود از آنچه از وی آید نبود، وآنچیز را(١٦) که خواهانست اگر

---

(۱) مج، س، چه: پریده. (۲) مك ۲ (ح): بودی (تصحیح محشی).
(۳) مك ۲، مل: بودی. (٤) مل، بکند. (٥) مك۲، مل: نخواهد ونکند.
(٦) مك ۲: باشد. (۷) مك ۲: + کسی. (۸) مل: - که اگرنخواستی... شایستی که. (۹) طم، س، عس، چه: شرطی. (۱۰) مج: راست‌اند.
(۱۱ مك ۲: - و. (۱۲) مك ۲، س، چه: بخواهد. (۱۳) طم: خواستنی.
(١٤) مك ۲: بخواهد. (۱٥) مك ۲، عس: بخواست.
(١٦) مك ۲: و آنکه چیز را.

نشایستی(۱) که ناخواهان(۲) بودی ببودی(۳)، وآنچیز را که ناخواهانست اگر بشایستی که بخواستی نبودی(٤)، واین معنی آنست که چیز را(٥) بآن توانا خوانند، و توانا(٦) نه آن بود که هر آینه(۷) بکند یا نکند، و هر آینه(۷) بخواهد یا نخواهد. و از اینجا پدید(۸) آید که قادریِ وی هم عالمیِ ویست باضافت بچیزها، و اندر ذات وی عالمی و قادری دو نیست.

(۳۵) پیدا کردن حکیمیِ واجب‌الوجود

حکمت بنزدیك ما بردو چیز افتد: یکی بردانش تمام، و دانش تمام اندر تصوّر آن بود که چیز را بماهیّت چیز شناسند وبحدّ و اندر تصدیق تصدیق یقینی بود(۹) بتمامی(۱۰) سببهای(۱۱) آن چیزها که ایشان را سبب است، و دیگر(۱۲) بر کنشی(۱۳) که محکم بود. و محکم آن بود که هرچه فریضه بود مر بودنِ ورا، ببود وهرچه فریضه بود مر نگاهداشت ورا، چندانکه اندر مایهٔ وی بشاید، ببود(۱٤) وهرچه آرایش بود وسود را ـ نه فریضه را ـ نیز ببود(۱٥). وواجب‌الوجود مر همهٔ چیزها را(۱٦) چنانکه

---

(۱) مك ۲، طم، س، چه: بشایستی. (۲) چه: باخواهان. (۳) مج، طم: نبودی. (٤) مك ۲: ببودی. (٥) مج: چیزها. (٦) مك ۲: وتوانای (وتوانایی). (۷) چخ: هرآئینه. (۸) مك ۱، مك ۲، مل: بدید. (۹) مل: ـ بود. (۱۰) مل: بتمام. (۱۱) س، چه: و سببهای. (۱۲) مل: ودگر. (۱۳) مك، طم: کنش. (۱٤) س: بشاید نبود؛ عس: نشاید نبود. (۱٥) س، چه: نبود؛ مك ۲: ـ وهرچه... ببود. (۱٦) طم: + که.

هستند داند، وباسباب تمامی‌داند، زیرا که چیزها را نه ازچیزها داند(۱)، بلکه از خویشتن داند بدانکه همه از وی‌اند، واسباب ایشان ازوی است. پس باین معنی وی(۲) حکیم است، وحکمتش هم علم‌است. وواجب‌الوجود آنست که هستی همهٔ چیزها از وی است وهمهٔ چیزها را هم فریضهٔ هستی وی داده‌است، و(۳) هم آنچه(٤) بیرون‌ازفریضهٔ وی(٥)، چنانکه ما اندراین باب کتابی خواهیم کردن اگر زمانه مهلت دهد، واین معنی اندر قرآن بچند جایگاه گفته است: یکی آنجا که گوید: رَبُّنَا الَّذِی أَعْطَیٰ کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَیٰ [1]، و نیز آنجا که گوید: اَلَّذِی قَدَّرَ فَهَدَیٰ [2]، ونیز آنجا که‌گوید (٦): اَلَّذِی خَلَقَنِی فَهُوَ یَهْدِیْنِ [3]، وحکیمان‌مر آفرینش فریضه را کمال اوّل(٦) خوانند و آفرینش زیادت را کمال ثانی خوانند. پس واجب‌الوجود حکیم مطلق است.

(۳٦) پیدا کردن جود واجب‌الوجود [4]

نیکویی وفایده رسیدن(۷) ازچیزی بچیزی دو گونه بود: یکی معاملت

---

(۱) طم: نداند؛ س، چه: چیزهارا ازچیزهانداند. (۲) طم: او. (۳) مج، چه: - و. (٤) مل: + از. (٥) مج، مك ۲، مل، چه: - وی. (٦) طم: - الذی قدر . . . که گوید. (٦) طم: اولی. (۷) طم: برسیدن.

---

۱ - سورهٔ ۲۰ (طه) آیهٔ ٥۲: پروردگارماست که عطا کرد بهرچیزی آفرینش‌را، پس راه نمود. ۲ - سورهٔ ۸۷ (الاعلی) آیهٔ ۳: آنکس(آنخدا) که تقدیر کرد، پس راه نمود. ۳ - سورهٔ ۲٦ (الشعراء) آیهٔ ۷۸: آنکه آفرید مرا، پس او راه نماید مرا.

٤ - رك: شفا (الهیات) ص ٥٤۷ و ٥٤۸.

و یکی جود.

امّا معاملت آن(۱) بود که چیزی بدهد و چیزی بستاند، و این چیز که بستاند نه همه(۲) عینی بود، چه باشد که نام نیکو وشادی ودعا بود، وبجمله چیزی(۳) ازآنچه بوی رغبت بود بستاند، وهرچه اندروی عوضی بود بحقیقت معاملت بود، هرچند که عامّهٔ مردم معاملت آنرا خوانند و(٤) ۵ شناسند که آخریانی[1] بآخریانی(۵) بود، ونیکنامی را و شکر را عوض ندانند، ولیکن(٦) خردمند داند که هرچه چیزی بود که اندر وی رغبت افتد آن فایده(۷) بود. و امّا جود آن بود که نه ازقبل عوض و مکافات بود وبرابر کرداری نبود، واین آن بود که ازچیزی نیکی آید بخواست وی بی‌غرضی که اورا بود، وفعل واجب‌الوجود چنین‌است. پس فعل وی ۱۰ جود محض است.

---

(۱) مك۲: آن چیز (محشی و مصحح روی «چیز» خط کشیده). (۲) طم: بهمه. (۳) طم: چیز. (٤) مك ۲: که. (۵) طم: احربانی باحربانی؛ مل: آخربانی بآخربانی؛ چه: آخرئانی باخرئانی. (٦) مج، مك ۱: ولکن. (۷) چخ: فائده.

---

۱ - آخریان = اخریان، جهاز، متاع، کالا، اثاث البیت: «رسم آن بازار چنان بوده است که هرچه آخریان معیوب بودی ازبرده وستور ودیگر آخریان باعیب، همه بدین بازار فروختندی.» (ترجمهٔ تاریخ بخارای نرشخی) (لغت‌نامهٔ دهخدا).

(۳۷) پیدا کردن آنکه خوشترین خوشی و بزرگترین سعادتی و نیکبختی پیوند[1] واجب الوجود است، هرچند بیشتر مردم را صورت آنست که چیزهای دیگر خوشتر است

نخست باید که دانسته آید که خوشی و درد چیست؟ گوییم که: هر کجا
که اندریافت[2] نبود خوشی و درد نبود. پس نخست اندر یافت باید، و اندر-
یافت ما را دو گونه بود: یکی حسّی که از بیرون بود و یکی وهمی وعقلی
که از اندرون بود، و هریکی سه گونه بود: یکی اندریافت چیزی که
سازوار[3] و اندر خور[4] قوّت اندریابنده[5] بود؛ و یکی ناسازوار[6] وزیانکار[7]
ونا اندرخور[8]؛ وسوّم(۲) میانه که نه این بود و نه آن. پس خوشی اندر یافتِ
اندرخور بود، و درد اندریافتِ نااندرخور بود. وامّا اندر یافت آنچه نه این
بود و نه آن، نه خوشی بود و نه درد. واندرخور هرقوّتی آن بود که موافق
فعل وی بود بی آفت، خشم را غلبه وشهوت را مزه وخیال را امید و هم براین
قیاس مر لمس را آنچه موافق وی بود و مر بوییدن و(۳) همچنین ومر دیدن را

(۱) مل: اندر یافته. (۲) مك ۱، تم، طم، مل: سیوم؛ مج: سؤم. (۳) مك ۲، طم: - و.

۱ - اتصال. ۲ - ادراك: «قوت اندریافت که اورامدر که خوانند، که حیوان چیزهارا بدو اندریابد.» (چهارمقالهٔ نظامی عروضی. چاپ نگارنده. تهران ۱۳۳۱ ص ۱۱). ۳ - متناسب، موافق. ٤ - لایق. ٥ - مدرکه. رك: ح ۲. ٦ - نامتناسب، ناموافق، ضد: ساز وار. ۷ - مضر. ۸ - نالایق، ضد: اندر خور.

هم بر آن قیاس ، و اندر خردمندان لذّت قوّتهای باطن غلبه دارد و بر[1] خُرد نفسان[2] (۱) و فرود همّتان و خسیسان[3] (۲) خوشیهای ظاهر غلبه دارد . اگر بر کسی عرضه کرده آید که چیزی خوردنی خوش خواهی یا محلّ و حشمت و بزرگداشت[4] و غلبه بر دشمن ؟ اگر سقط[5] و خرد همّت بود و بمحلّ کودکان و چهارپایان ، شیرینی (۳) خواهد و اگر او را نفسی شریف ونفیس بود هرگز بشیرینی ننگرد وآن مر اورا بجای آن دیگر چیز خوش نایستد ، و سقط همّت آنکس بود که قوّتهای باطن وی مرده بود و خود خبر همی ندارد از فعلهای قوّتهای باطن چنانکه (٤) کودکان که ایشان را هنوز قوّتهای باطن بفعل تمام نیامده باشد .

و هرقوّتی راخوشی اندر یافتِ آنچیز بود که ویرا قوّت بروی است

---

(۱) طم : خورد ضعیف نفسان . (۲)عس : خسیسان زا؛ دراین‌صورت کلمهٔ « بر » که پیش گذشت بی معنی است و آنرا باید «مر» دانست . (خ) . (۳) چخ : شیرین . (٤) مك ۲ : چنان .

---

۱ ـ اگر « بر » راظرف و بمعنی « نزد » بگیریم و به « خردنفسان » اضافه کنیم بهتر از آنست که حرف اضافه پنداریم . (خ) . ۲ ـ صاحبان نفوس ضعیفه .

۳ ـ فرومایگان . رك : منتهی‌الارب . ٤ ـ اعظام ، اعزاز ، تبجیل .

٥ ـ بفتح اول ، ناکس وفرومایه (منتهی‌الارب) وبفتح اول ودوم ، هیچکاره ازهرچیز ، مردم ضعیف و فرومایه یافروتنی نماینده (منتهی‌الارب) .

و از بهروی است ، و آن چیز موافق وی است و لیکن(۱) اندر این باب تفاوت سه گونه افتد :

یکی تفاوت قوّت قوّت(۲) که هر چند قوّت شریفتر و قوی‌تر آن چیز که فعل وی بود شریفتر وقوی تر .

ویکی ازقبل مقدار اندر رسیدن واندریافتن که(۳) هرقوّتی که اندریافت وی‌بیشتربود وی بخوشی ودرد بیشتررسد، و(٤)اگردوقوّت بوند(٥) ازیك باب ولیکن(۱) یکی تیزتر بود، اندر یافت وی مرخوشی‌را و دردرا بیشتر بود .

و سوّم(٦) از قبل تفاوت آنچه بقوّت رسد که هر چند وی اندر باب خوشی و ناخوشی قویتر، قوّت را خوشی یافتن و درد یافتن بیشتر .

و آنچیزخوشتر بود که وی بنقصان و ببدی میل کمتر کند و دارد، وآنچیز دردناك ترکه وی بنقصان وببدی میل بیشتر کند ودارد، زیرا که اندرچیز(۷)خسیسی(۸)است . پس چون قیاس شاید کردن آن صورتی را که اندر حس(۹) افتد ازشیرینی یا ازمعنیهای دیگر که بشیرینی ماند که اندریافت وی‌حسّی است زیرا که اورا(۱۰)اندریافت چیزی خسیس است، باآن صورتی(۱۱) که ازواجب‌الوجود آید(۱۲) اندرعقل که وی بهترین

---

(۱) مج ، مك ۱ ، چخ : و لکن . (۲) مك ۱ : قوت و قوت ؛ مك ۲ : ـ قوت (دوم) . (۳) مك ۲ : ـ که . (٤) مك ۲ : ـ و . (٥) طم : بود . (٦) مك۱ ، مك۲ ، تم ، طم ، مل : سیوم ؛ مج : سؤم . (۷) ظم : خیر . (۸) مج ، مك ۱ ، مل : جنسی ؛ مك ۲ : حنبش ؛ س ، عس : جنبش . (۹) مل : حسی . (۱۰) مك ۲ : ورا . (۱۱) مل : صورت . (۱۲) مل : افتد .

صورتی است و قوّت عقل را بفعل آورد.

واما اگر قوت گیری (۱) قوّت حس (۲) خسیس وضعیف بود که سپستر پدید (۳) آید که وی چیزیست که بهرهٔ وی از وجود خسیس است، وایستادن وی بآلتی جسمانی است، و هرگاه که اندر یافت وی مرخوشی را قوی شود (٤) وی ضعیف شود چنانکه خوشی چشم روشنایی است (٥) و ناخوشی ۵
وی تاریکی (٦)، و روشنایی قوی ورا کور کند. و بجمله محسوسات قوی مرقوّتهای حس را تباه کند ومعقولات قوی عقل را درست‌تر کند وقوی‌تر کند (٧)، و قوّتهای عقلی بخود ایستاده است[1] و از گردش[2] دور است، چنانکه پیدا کرده شود، و نزدیک (٨) هستی بهستی واجب الوجود وی است چنانکه هم پیدا کرده شود. پس قوّت حسّی را بقوّت عقلی نسبت نیست. ۱۰

واما اندر یافت عقل (۹) واندریافت حس (۱۰) بچند روی تفاوت دارند: یکی آنکه عقل چیزی را بخودیش چنانکه وی هست (۱۱) اندر یابد[3] وحس هیچ چیز را بخودیش اندر نیابد، چه هرگاه که چشم سپیدی بیند (۱۲)

---

(۱) س، عس، چه: قوت گری. (۲) س، چه: حسی. (۳) مك ۱، مك ۲، مل: بدید. (٤) مك ۲: گردد. (٥) مك ۲: باشد. (٦) مل: تاریك. (٧) مك ۲: قوی تر و درست تر کند. (٨) مك ۲: و نزدیکتر؛ طم: و بر دیگر؛ س، عس، چه: نزد. (۹) مك ۲: عقلی. (۱۰) مك ۲: حسی. (۱۱) مك ۲، طم: است. (۱۲) مك ۲: + یا سیاهی بیند.

---

۱ ـ رك: ص ۹ س ٦ وح ۱؛ ص ۲٦ س ١٤ و ح ۲ و ص ٦٨ س ١٦ و ح ۱.
۲ ـ رك: ص ٦ س ۲ و ح ۱. ۳ ـ اندر یافتن = اندر یافت. رك: ص ٥ س ۰ و ح ۳.

درازا و پهنا(۱) و شکل با وی بیند(۲) و حرکت و سکون با وی بیند. پس هرگز سپیدی را بخودی سپیدی(۳) نتواند دیدن و کمابیش افتد اندر وی باندر یافتن چیز، و باشد که او را کمتر از آن بیند که وی است. و عقل چیز را مجرّد بیند و چنان بیند(٤) که هست یا خود هیچگونه(٥) نبیند، وحسّ مر(٦) عرضهای خسیس(۷) تغیّر پذیر را بیند و عقل مر گوهرها و صفتهای نا گردنده[1] را بیند و آنچیز را بیند که نیکویی ونظام وخوشی همه ازوی آید(۸). پس چگونه بود حال خوشیِ اندریافتِ عقل مرحق اوّل را(۹)، آنرا که همهٔ جمال و نظام و بهاء از وی است، وآن خوشی را باین(۱۰) خوشی حسّی چه قیاس بود؟

ولیکن(۱۱) بسیار بود که خوشیی را ادراك کند قوّتی از قوّتها و از خوشی وی غافل بود؛ یا از آن قبل که از وی مشغول بود و غافل بود، چنانکه کسی مشغول(۱۲) که آواز دستانهای جلیل نیکو نظام شنود وازخوشی وی خبر ندارد؛ یا ازقبل آفتی که افتاده بود که طبع چیز بسبب آن آفت آرزوی آن چیز(۱۳) دارد که آن آفت(١٤) را دفع کند. پس

(۱) مك ۲، عس: طول و عرض؛ طم: طول. (۲) مك ۲: - با وی بیند. (۳) مك۲: + وسیاهی را هم بدستور. (٤) مك۲: بیند چنان. (٥) مك ۲: هیچ. (٦) مك ۲: - مر. (۷) مك ۲: + و. (۸) طم، چه: از وی اند. (۹) مك ۲: + و. (۱۰) مك ۲: با این. (۱۱) مج، مك ۱، چخ: ولکن. (۱۲) طم: +شود. (۱۳) طم: خبر. (١٤) مك ۲: + آید وچیز ترش وتلخ.

۱ - نامتغیر. رك: ص ٦ س ۲ و ح ۱.

اورا چون جزوی چیز (۱) دیگر دهند هرچند که خوش بود خوش ندارد، چنانکه کسی را که (۲) گِل خوردن خوش آید و چیز ترش و تلخ خوش آید و چیز (۳) شیرین ناخوش آید ؛ یا از قبل عادت والف[1] چنانکه کسی طعامی ناخوش الف کرده بود یا چنان شده بود که اندر خور وی گشته بود. پس آن خوشتر آید او را از آنچه وی بحقیقت خوش است ؛ ۵ یا از قبل آنکه قوّت وی خود ضعیف بود و نتواند احتمال آن چیزخوش کردن چنانکه چشم که روشنایی بیش (٤) ناخوش آید و (٥) گوش ضعیف که آواز خوش قویتر ناخوش آید.

پس بدین سببها ما را نیز باشد که غفلت افتد از خوشی معقولات که ما از ایشان مشغولیم وقوّت عقل (٦) ما ضعیف است باوّل کار وبالجمله (۷) ۱۰ تا اندرتنیم وعادت والف بچیزهای محسوس کرده‌ایم، و (۸) بسیار (۹) بود که چیزی (۱۰) خوش ناخوش آید هم از این سببها را ، و بسیار بود که نه از خوشی و نه ازناخوشی خبر دارد چنانکه کسی که اندام وی حذرشده (۱۱) باشد که چون خوشی و ناخوشی بوی رسد نداند ، چون حذر زایل شود آنگاه داند درد چیزی که بوی رسیده بودازسوختگی یاریشی، وبسیاربود ۱۵

(۱) طم : جزاو چیزی . (۲) مك ۲ : ـ که . (۳) مك ۲ : وچیزی . (٤) طم، چخ : روشنائیش . (٥) طم : یا . (٦) طم : عقلی . (۷) مل : و بجمله . (۸) طم : ـ و. (۹) مل : ـ وبسیار. (۱۰) مل: چیز. (۱۱) مك ۲ : کرده .

[1] ـ بکسر اول ، خو کردن (غیاث‌اللغات) ، انس .

که قوّتی چیزی اندر یابد وخوشی وی اندر آن بود و وی خبر ندارد از سببی عارض را ، چنانکه آن بیماری که پزشکان آنرا بولیموس[1] خوانند که همه تن گرسنه بود و بگرسنگی ضعیف همی شود ، ولیکن(۱) معده خبر ندارد بسبب بیماری از ضعیفی(۲) یا از(۳) تری(٤) که او را افتاده

۵ بود . چون آن سبب زایل(۵) شود سخت دردمند شود بنارسیدن غذا بوی(٦). وحال نفس ما اندراین گیهان همچنین است که وی بنقصان است وبآنکه کمال معقولات اندروی نیست دردمند است(۷) وبآن کمالی که دارد خوشی یابست(۸) بطبع خویشتن . ولیکن(۹) تا(۱۰) اندر تن است از اندریافتِ خوشی و درد مشغول است و چون جدا شود آنگاه داند .

۱۰ **تمام کردن سخن اندر این باب** - پس واجب الوجود بزرگترین اندر - یابنده ایست مر بزرگترین اندر یافته[2] را که خود است تمامترین(۱۱) اندر یافتن دایم بآن بهاء وبآن عظمت وبآن منزلت . پس خوشترین حالی حال وی است بخود ، که ورا حاجت نیست بچیزی بیرون(۱۲) ، که او را جمال

---

(۱) مج ، مك ۱ ، چخ : ولكن . (۲) مل : ضعفی . (۳) مك ۲ ، مل : - از . (٤) مج ، پری ؛ س : اثری . (۵) چخ : زائل . (٦) مك۲ : بروی . (۷) مل: آنست . (۸) عس : نایابست ؛ چه : یا بسبب . (۹) مج ، مك ۱ : ولكن . (۱۰) طم : - تا . (۱۱) مك ۲ : بتمامترین . (۱۲) مج ، مك ۱، چخ : برون.

---

۱ - بولیموس ، بطلان شهوت معده است با شدت احتیاج همهٔ اعضا بغذا . جوع البقر . (بحر الجواهر) ورك : تذکرهٔ اولی الالباب ج ۲ ص ٤٦ . این کامه مرکب است از دو کلمهٔ یونانی boulimia بمعنی گاو و limos بمعنی گرسنگی ، جمعاً جوع البقر= boulimie (فرانسوی) . ۲ - مدرك (بضم اول و فتح سوم) . رك : ص ۱۵ وح ۳ وص ۱۰۵ س ۱۲ و ح ۳ .

وعظمت دهد و آن هستیها که باوّل(۱) آفرینش تمام افتاده‌اند وعقل محض‌اند
ونه چون ما اند که ما را همیشه بچیزهای بیرون حاجت است وبچیزهای
فرودمان نگرش[۱] (۲)، و شغل است ایشان را بکمال خویش که ایشان
رامعقول بود وبآنچه ایشان را مشاهده است از کمال وبهاءِ واجب‌الوجود
که اندر آینهٔ (۳) جوهر ایشان تابانست، غایت خوشی و لذّت است (٤) ۵
وخوشی ایشان بآنچه ورا مشاهد اند(۵) از واجب الوجود افزون خوشی
ایشان است بآنچه اندر یافته اند از کمال خویشتن، و ایشان را بخوشی
ولذّتِ برسو مشغولی است، زیرا که هرگز روی از برسو بفروسو نکنند
و خودی خویش را وقف کرده اند بر نظارهٔ ورج[۲] (٦) یعنی شکوهمندیِ

---

(۱) طم : که اول. (۲) طم : نگرستن است. (۳) چخ : آئینه.
(٤) مك ۲ : و لذاتست. (۵) مج، س، چه : مشاهده اند. (٦) مل : درج.

---

۱ ـ رك : ص ۵ س ۱۱ و ح ۲. ۲ ـ « ورج » بمعنی فرّوفرّه (پارسی باستان farnah) و خرّه (اوستایی xvarənah و xvarənô) بمعنی موهبت ایزدی ـ که شاهان و پیامبران را بود ـ آمده است. مؤلف « فرائد السلوك ». (نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ حاج حسین آقا ملك) آرد : « و طایفه ای را از بندگان بعنایت لطف اختیار فرمود و بسعادت عقل ممتاز کرد وایشان را بفرّ الهی بیاراست و بورج پادشاهی مزین گردانید. پس بانبیاء مرسل که ممتاز خلایق بودند وحی فرستاد بتوسط ملائکه، وآن پیغام است ببندگان خویش، و بملوك عادل ورج داد، و آن فریست الهی ونوریست ربّانی که از اشعهٔ عالم غیب فیضان کند، وفروغی است که از پرتو لوایح ایزدی لمعان زند و در سینهٔ ملوك مقام سازد و از سینه برجبین سرایت

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

برین و بریافتِ خوشیِ مهین.

و آنجا ملال نبود(1)، که سبب ملال ما(2) شغلی دیگر بود یا درد آلت بود یا بدی آلت بود(3)، و بجمله باید که آنجا مادّتی بود تغیّر پذیر، وامّا بی‌سببی ملال تو نیاید(4) وهرچه فرمانبردار(5) سببی بود که بوی رسد متغیّر بود، ونیکبخت مردم آن بود که جان خویش راآن حال جوید تا چون ازتن جدا شود آن خوشی بیابد، وچون خلاف آن کسب کند ضدّآن خوشی درد یابد هرچند که‌آن درد را اکنون صورت نیست،

(1) مك ۲ : نشود. (2) مك ۲، طم: - ما. (3) مك ۲ : - بود. (4) مج: و اما بی سببی ملالی تو نیاید؛ مل: و اما بی سببی ملالی نو بیاید؛ چه: و اما سببی ملال تو نیابد. (5) مك ۲ : فرمانبرداری.

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

کند، تا بقوّت فیض آن بر عالمیان مهتر شود و بمدد تابش آن بر جهانیان غلبه گیرد ...». درمرزبان نامه (چاپ دوم تهران ص ۱۹) آمده: «ندانند که پادشاهان برگزیدهٔ آفریدگار وپروردهٔ پروردگارند وآنجا که مواهب ازلی قسمت کردند [و] ولایت ورج الهی بخرج رفت، اول همای سلطنت سایه بر پیغامبران افکند، پس بر پادشاهان، پس برمردم دانا ...». فردوسی در شاهنامه گوید:

ز مهرش جهان را بود ورج و فر ... ز خشمش بجوشد بتن در جگر ...

نه تنها شه و خسرو کشور است ... که شاه است و باورج پیغمبراست.

رك: حکمت اشراق وفرهنگ ایران. بقلم نگارنده ص ۲۸.

چنانکه هر که درد(۱) سوختن آتش(۲) نیازموده(۳) باشد، جز بشنیدن نداند، و چون(۴) نیکو گفت امام[1] حکیمان و دستور[2] و آموزگار فیلسوفان ارسطاطالیس[3] اندرباب آن خوشی که واجب الوجودرا بخویشتن است و چیز ها را بوی از وی، که گفت: اگر مر اوّل(۵) همهٔ چیزها را از خود همیشه آن مقدار(۶) خوشی است که ما را بوی بود، آن ساعتی که او را اندر یابیم و اندر بزرگی وی اندیشه کنیم و حقّی را اندر باب وی تصوّر کنیم، خود بزرگ است(۷) و این مقدار که خرد ما اندر یابد وحال ما واجب کند خود قیاس(۸) ندارد بآنکه ورا از خود بود، وآن(۹) بزرگتر وعجبتر، بلکه هستی اوّل خوشی است قایم بنفس خویش، ونبایستی که آن حال را خوشی خواندندی، و لیکن(۱۰) لفظی نیست از لفظهای معروف از آن اندر خورتر[4] باین معنی.

(۳۸) پیدا کردن چگونگیِ پدید(۱۱) آمدن چیزها از واجب الوجود

پیش از این پیدا کرده بودیم که نشاید که از واجب الوجود باوّل وجود

---

(۱) مك ۲: - درد. (۲) مك ۲: + و درد آن. (۳) س، چه: نیاموزده. (۴) مك ۲، عس: چه. (۵) طم: + که. (۶) مك ۲: مقداری. (۷) مج: بزرگیست. (۸) مك ۲: قیاسی. (۹) مج: این. (۱۰) مج، مك۱، چخ: ولکن. (۱۱) مك۱، مك ۲، مل: بدید.

---

۱ - مهتر، پیشوا. ۲ - گاه «دستور» بمعنی پیشوای دانشمندان وعلامهٔ نحریر استعمال شود. امام بیهقی در تتمهٔ صوان الحکمه (چاپ لاهور ۱۳۵۱ قمری ص ۱۱۲) در عنوان ترجمهٔ خیام گوید: الدستور الفیلسوف حجة الحق عمر بن ابراهیم الخیام». ۳ - در یونانی Aristotélês فیلسوف مشهور یونان شاگرد افلاطون واستاد ودوست اسکندر ومدون حکمت یونان (۳۸۴ - ۳۲۲ ق. م.). ۴ - سزاوارتر.

جز یك وجود بحاصل[1] آید و اینجا وجودهای بسیار همی بینیم. پس نشاید که همه را درجه یکی بود تا وجود ایشان از واجب الوجود بیك منزلت باشد و بیك درجه، بلکه پیش و سپس (۱) باید که بود و هر چه کاملتر ووجود وی حقیقی‌تر، وی بوی نزدیکتر، ولیکن (۲) اگر (۳) هر چیز را (٤) سبب یك چیز بود، چیزهای بسیار اندر یك درجه نبودند (٥)، ٥ و الّا هر دو چیزی بیك جای نهی (٦) یکی پیشتر بود و یکی سپستر، وحال چیزها چنین نیست که مردم واسب و گاو مثلاً یك (۷) سپس دیگر نیند و درخت خرما و درخت انگور یك سپس دیگر نیند، و سیاهی وسپیدی اندر درجهٔ هستی برابرند و چهار طبایع[2] یك سپس دیگر نیند. آری شاید گفتن که آسمانها بطبع پیشترند از (۸) چهار طبایع (۹)، ۱۰ وچهار طبایع پیشترند از مرکّبات (۱۰)، ولیکن (۲) همهٔ چیزها چنین نیند (۱۱). پس بباید دانستن که این چگونه شاید بودن؟

گوییم که: هر چه ممکن‌الوجود بود، باید که او را ماهیّتی بود جز وجود، و این عکس آنست که گفته بودیم (۱۲) که هر چه او را ماهیّت

---

(۱) مك ۲: پس. (۲) مج، مك ۱، چخ: ولکن. (۳) مل: + چه. (٤) مك ۲: چیزی را. (٥) مك ۲، طم: نبوند؛ مل؛ نبود. (٦) مك ۲، مل، طم: بنهی؛ مل: + که. (۷) مك ۲: یکی. (۸) طم: - از. (۹) مل، طم: طبایع اند. (۱۰) طم: مرکباتند. (۱۱) مك ۲: نه اند. (۱۲) طم: - که گفته بودیم.

---

۱ - رك: دانشنامه، بخش سوم، علم طبیعی ص ۷۰ (بحاصل آمدن) ورك: چهارمقالهٔ عروضی طبع نگارنده ص ٤۷ ح ۱۰. ۲ - معدود جمع آورده شده. رك: ص ۸۲ س ۱۲ و ح ۲.

است جز وجود، وی ممکن‌الوجود بود، و این عکس آنرا درست است[1]
که درپیش گفته بودیم که هرچه واجب‌الوجود بود، ورا ماهیّتی دیگر
نبود جزوجود، و گفته بودیم که هرچیزی که واجب‌الوجود نبود، وجودش
عرضی بود، و هرعرضی مر چیزی را(۱) بود، پس ماهیّتی باید که آن
وجود ورا(۲) عرضی بود که بحکم آن ماهیّت ممکن‌الوجود بود و بقیاس ۵
سبب(۳) واجب‌الوجود، و بقیاس عدم سبب(۳) ممتنع‌الوجود. پس چون
ممکن‌الوجود را ازواجب‌الوجود وجود آید، وجودی بود که بحکم وجودی
که ازواجب‌الوجود آمده است یکی است، وامّا بخود ورا حکمی دیگر
است. پس هرچه وجود وی واجب نیست، هرچند که او را از واجب‌
الوجود یك چیزاست، ورا اندرخود دو(۴) است: حکم ممکنیش بخویشتن ۱۰
وحکم واجبیش باوّل، تا وی بخودی حکمی دارد و بقیاس باوّل حکمی،
تا اگر این چیز عقل(۵) بود، ورا از آنجا که اوّل را(۶) داند حکمی
بود، و از آنجا که خود را داند حکمی بود، هرچند که ایشان خود را
از واجب‌الوجود دانند چنانکه خودی ایشانست که از وی است.

پس افتادن این روی از کثرت واجب نکند که وجود چیز(۷) ازاوّل ۱۵
باوّل کار کثرت بود بلکه ازاوّل باوّل کاریك وجود بود، واندرآن یك وجود

---

(۱) مك ۲ : مرچیزرا. (۲) طم، س، چه : آن وجودش. (۳) مك ۲ (ح) : نسبت. (۴) مك ۲ (ح) : دوئی (تصحیح‌مصحح)؛ مج، عس : دوی. (۵) مك ۲، طم : عقلی. (۶) مك ۲ : ـ را. (۷) طم : جز.

---

۱ - یعنی : واین برای (در مورد) عکس آن صادق است.

بنسبت(۱) اوّل باوّل کار کثرت بیوفتد که شاید که آن (۲) کثرت سبب بود(۳) مرآمدن[1] کثرت را از یك چیز که از اوّل آمده است بیرون وی، تاوی بدان جهت که اورا نسبت است باوّل سبب چیزی بود و بآن جهت دیگر سبب چیزی دیگر. آنگاه چیز ها بوجود آیند که یکی پیش(۴) از دیگر(۵) نبود و لیکن(۶) همه از یك چیزند بدان که اندر آن یك چیز کثرت است نه چنانکه آن کثرت از اوّل بیك درجه است، بل یکی سپس دیگرند از یك چیز. آنگاه ایشان اندر یك چیز موجود آیند، از آن چیز بسبب هریکی چیزی دیگر آید. و امّا اول را نشاید که اندر وی دو وجه بود: یکی واجبی[2] ویکی ممکنی[3]، یکی اوّل ویکی دوّم، که وی واحد محض است، پس کثرت نیاید بیکبار، و بی آنکه بعضی از آن بسیاران[4] سبب دیگر بوند.

(۳۹) پیدا کردن چگونگی شاید بود[5] چیزها واقسام چیزها(۷) تا(۸) چنین(۹) بوند از اوّل(۱۰)

همهٔ چیزها جز اوّل بیکی معنی متّفق اند که ایشان را بیك روی واجبی

(۱) مج، مك ۲، مل، عس: نه بسبب. (۲) مل: شاید از. (۳) مج، مك ۲: شود. (٤) مك ۲، طم: بیش. (۵) مل: دیگری. (٦) مج، مك ۱، چخ: ولکن. (۷) مك ۲: و اقسام چیز. (۸) س، عس، چه، تم، طم: - تا. (۹) مك ۲، مل: همچنان. (۱۰) «واقسام ... ازاول» درمج بخط سرخ نوشته نشده و جزو عنوان نیست.

۱- صدور، نشأت. ۲- وجوب. ۳- امکان. ٤- بصیغهٔ جمع. ۵- امکان.

است و بیك روی ممکنی، و بدان جهت، که ممکن اند از بفعل بودن جدا اند. پس هرچیزی اوّل از(۱) بقوّتی[1] باین روی خالی نه اند وازچیزی که چون مادّت بود (۲) وچیزی که چون صورت بود، آنچه چون مادّت بود ممکنیش بود وآنچه چون صورت بود واجبیش. پس فرد ویگانه حقّ اوّل است و لیکن(۳) بعد ازاین مر(٤) چیزها را ازجهت هستی و وجود وواجبی نیز اختلاف است. و شاید بود هستی سه گونه است: ٥

یکی آنکه هستی وی یکی است هرچندکه امکان با وی است، وآن یکی مجرّد است و این را عقل خوانند.

ویکی آنکه هستی وی یکی است ولیکن(۳) پذیراست مرصورتهای هستیهای(٥) دیگر را، و این دو گونه بود: یکی آن بود که هستیها را ۱۰ چون بپذیرد (٦) ایشان بسبب وی قسمت پذیر شوند زیرا که وی هستی قسمت پذیری را بپذیرد، واین جسمی بود، یا قسمت پذیرنشود (۷) زیرا که وی هستی قسمت پذیری را نپذیرد (۸) و این را نفس خوانند.

و(۹) قسمت پذیرفتن بسیاری آورد، و بسیاری چیزها یا باشارت عقل

---

(۱) مل: ـ از. (۲) مل: ـ بود. (۳) مج، مك ۱، چخ: ولکن. (٤) طم: ـ مر. (٥) س، چه: ـ هستیهای. (٦) طم: پذیرد. (۷) مك ۲، طم، مل: جسمی بود قسمت پذیر، یا نشود. (۸) طم، مل: بپذیرد.
(۹) مك ۲، طم: ـ و.

---

[1] ـ بالقوه بودن.

بود، واین ازاختلاف حدّ بود یا باشارت حسّ بود وبس، که عقل اختلاف واجب نکند و این بجای(۱) بود که یکی بجایی(۲) بود و دیگر بجایی دیگر. پس شاید بودِ اقسام هستی جوهرها سه(۳) است: عقل و نفس و جسم.

۵ عقل آنرا خواندیم که جزآنچه او راست چیزی نپذیرد و بدهد(٤)، ونفس بپذیرد از عقل و بدهد، وجسم بپذیرد وندهد، و اندراین سه قسم تمامی اقسام بود. پس این هر سه گونه دانسته آمد از شاید بود هستی، وسپس از این شاید بود را به بود بریم.

(٤٠) پیدا کردن شاید بود[1] هستیها از جهت تمامی وناتمامی

۱۰ هرچیزی(٥) که هرچه اورا هست باید، بود بیکبار که چیزیش نباید بایستن تا حاصل شود وتا این مقدار بود، آنرا «تمام» خوانند[2]. وهرچه همگی ورا نبود که چیزیش بود که حاصل نیست ورا ناقص خوانند[2]. وآنچه ناقص بود دو گونه بود: یکی آن بود که چیزی بیرون نباید(٦) تا

---

(۱) طم: بجائی. (۲) طم: بجای. (۳) مك ۲: + گونه. (٤) مك ۲: - بدهد. (٥) طم: + را. (٦) مك ۲: بباید؛ س، چه: نباید.

---

۱ - رك: ص ۱۱٤ س ۱۲ و ح ٥. ۲ - «التام هوالذی یوجد له جمیع مامن شأنه أن یوجدله، والذی لیس شیئ مما یمکن أن یوجدله لیس‌له و ذلك اما فی کمال الوجود واما فی‌القوة الفعلیة واما فی‌القوة الانفعالیة واما فی‌الکمیة، والناقص مقابله.» (نجاة ص ۳٦۱) و رك: شفا: الهیات ص ٤۸۱.

آنچه ورا باید بوی رساند واین را «مکتفی» [1] خوانند. ویکی آن بود که بسببی بیرونین(۱) تمام شود واین را «ناقص مطلق» خوانند. وامّا آن چیزی(۲) که هرچه ورا باید، خود هست ازخود و بازافزودن این مقدار ورا باشد(۳) تا آنچه دیگر چیز را باید از وی بود، این را «فوق‌التّمام» گویند، زیراکه بیش از تمام است. ۵

(٤١) پیدا کردن شاید(٤) بود [2] هستیها از جهت نیکی و بدی

نیکی دومعنی را گویند: یکی مر آن نیکی را که چیزی را(٥) بخود بود که خود نیك بود، وآن آن بود که کمال وی ورا بود، و چون نبود ناقص بود، واگر نقصی را(٦) اندربیابد(۷) اندر یافتنی [3] (۸) تمام، بخود دردمند بود؛ ویکی نیکی(۹) آن بود که از وی مر چیزی دیگر را آن نیکی بیشتر بود. ۱۰

وهمه چیز که شاید(۱۰) بودن بود که ورا هستی بود، ازسه قسم بیرون

---

(۱) مك ۲، طم، س، چه: بیرونی. (۲) مك ۲، مل: آن چیز. (۳) مج: مانند؛ مك ۲، طم، س، عس، چه: ـ باشد. (٤) مك ۲: نباید (!).
(٥) طم: چیز را. (٦) طم: بعضی را. (۷) مك ۲، مل: اندر یابد؛ طم، چه: اندرنیابد. (۸) طم: اندر یافتی. (۹) مك ۲: و نیکی دوم.
(۱۰) مل: بباید.

---

۱ ـ بسنده کننده. ۲ ـ رك: ص ۱۱٤ س ۱۲ و ح ٥ و ص ۱۱٦ س ۹.
۳ ـ استعمال مفعول مطلق در نظم و نثر قدیم معمول بوده است.

نبود : یا هستیی(۱) بود که جز خیر(۲) نشاید که آن هستی را و از آن
هستی بود . یا هستیی(۱) بود که آن هستی نبود الّا که(۳) بدی و شرّ
از وی شاید بود ، هرچند که غلبت اندر وی خیر بود ، تا وی اصلی بود از
اصلهای نظام خیر ، چنانکه آتش و چنانکه آفتاب و چنانکه آب ، که
۵ آفتاب نشاید که آفتاب بود و ورا هستی آفتاب بود ، و آن فایده بود از
آفتاب که هست الّا که وی بآن طبع بود که اگر کسی سر برهنه پیش
وی بایستد درد سر آورد ، و آتش نشاید که آتش بود واز وی منفعت آتش
آید ، و فایدهٔ آتشی اندر نظام(۴) خیر کلّی الّا که وی چنان باشد که
اگر پارسایی و عالمی اندر وی افتد بسوزد ، و قوّت شهوانی نشاید که
۱۰ قوّت شهوانی بود وفایدهٔ(۵) قوّت شهوانی دهد واز وی فایده(۵) بود اندر
نظام خیر کلّی ، الّا که وی مر گروهی(۶) اهل عقل را زیان دارد ، وبعضی
ستارگان چاره نبود اندروجود ایشان ، و فایدهٔ(۵)وجود ایشان تا آنچنان
نبوند(۷) که اندربعضی مردمان تأثیر بدی و گمراهی کنند(۸)ولیکن(۹)
بجمله زیان ایشان که اندر شخص شخص بود ، از آن شخصان که اگر
۱۵ نبودندی خود اندرنظام خیر کلّی زیانی نبودی، تاآن جایگاه نبودکه برابر
فایدهٔ(۵) ایشان بود اندر نظام خیر کلّی . و اگر کسی گوید که بایستی
که ایشان چنان بودندی که از ایشان جز خیر نبودی ، چنانست که

---

(۱) چخ : هستی. (۲) مل : چیز . (۳) طم : ـ که . (۴) طم : منفعت آتش آید اندر نظام . . . (۵) چخ : فائده . (۶) طم : گروه . (۷) طم : تا چنان نبود . (۸) طم : کند . (۹) مج ، مك ۱ ، چخ : ولکن .

گوید که ایشان چنان بایستی که چیزی دیگر بودندی(1) ازقسم پیشین، آنگه چنان بود که گوید بایستی(2) آتش نه آتش بودی و زحل نه زحل بودی، و این قسم خود نبودی.

و امّا قسم سوم(3) آن بود(4) که بدی و شرّ اندر وی غالب بود.

باید که ما اندر حال این سه قسم بنگریم که اگر هست بودن بباید(5)، ۵ از کدام باید؟

(۴۲) پیدا کردن حال(6) اجسام که چون پیوندند(7) چگونه شاید(8) بوند؟

جسم چون موجود بود یا جسمی بود که یك گونه و یك طبع دارد، واین را بسیط خوانند، یاجسمی بود نه(9) بیك طبع ولیکن(10) مرکّب از جسمها یا طبعهای(11) بسیار، تا از ترکیب ایشان فایده‌ای(12) آید ۱۰ که اندر بسایط نبود، چنانکه حبر[1] (13) که اندر(14) ترکیب وی

(1) طم: نبودندی. (2) مل: + که. (3) مج: سؤم؛ مك ۱، تم، طم، مل: سیوم؛ مك ۲: سیم. (4) مك ۲: ـ آن بود. (5) مج، مك ۲: بیابد؛ مل، عس: نباید. (6) مل: + آن. (7) طم: بپوند. (8) مك ۲، طم، مل: + که. (9) طم: ـ نه. (10) مج، مك ۱، چخ: ولکن. (11) طم: طبیعتهای. (12) چخ: فائده‌ای. (13) مج، مك ۱: چیز؛ س: جبر؛ عس: خیر؛ چه: جزء. (14) طم: که از.

۱ ـ بکسر اول، سیاهی دوات (منتهی الأرب).

فایده‌ای هست که اندر زاگک[1] ومازو[2] نیست[3] ، و لیکن(۱) هرچند(۲) که اندر مرکّب فعلی بود که اندر بسیط او(۳) نبود ، او(٤) اصل است ومقدّم است بر مرکّب ، ونخست وجود مربسیط را آید وبازمرکّب را.

و اندر قسمت عقلی بسیط دو گونه بود : یکی آنکه از وی ترکیب

۵ آید چنانکه اورا بایاری گرد آورند بترکیب ازایشان چیزیِ دگرگونه(۵) آید. و یکی بسیط آن بود که از وی ترکیب نیاید و وی خود کمال خویش یافته بود باوّل وجود.

(٤٣) پیدا کردن آنکه آن اجسام(٦) که ترکیب پذیرند ایشان‌را(۷) چه چیز واجب کند که بود تا(۸) ایشان بوند و پیدا کردن حال ایشان

۱۰ بحقیقت(۹) این اجسام که ترکیب پذیرند(۱۰) جنبش پذیرند ازجای

---

(۱) مج ، مك ۱ ، چخ : و لکن .(۲) مك ۲ (در اصل) : هرچه (بعد «هرچند» تصحیح کرده‌اند). (۳) مل : - او. (٤) طم : و. (۵) مك ۲ ، طم : دیگر گونه. (٦) مك ۲ (در اصل) : جسم (بعد « اجسام » تصحیح کرده اند). (۷) طم : - را. (۸) طم : که بود که با. (۹) « بحقیقت » در طم و مل جزو عنوان است. (۱۰) طم : ترکیب پذیرد.

۱= زاج = زاغ : « زاج معرب از زاگ فارسی و از معدنیاتست و اقسام میباشد ، و اقسام او غیر شب و از یك معدنند وسفید و زرد وسرخ میشود وزرد او منقلب بسبز میگردد ، و زاج سفید را قلقدیس وزردرا قلقطار وسبزرا قلقند نامند .» (تحفهٔ حکیم مؤمن) ورك : برهان چاپ نگارنده. ۲ - «مازو، فارسی عفص‌است» و « درخت او مثل درخت بلوط است » (تحفهٔ حکیم مؤمن : مازو ، عفص). ۳ - از زاج و مازو مرکب میسازند . مجد همگر شیرازی گوید :

مرکب‌است سیه سنجقت زفتح وظفر　　چنانکه حبرزترکیب زاگ با مازو.

(خ . ص ٤٦ ح ۱) .

بجای(۱) و(۲) هرگاه که جنبش بود سو وجهت بود، پس ایشان جهت واجب کنند و جهت چیزی نبود عقلی کـه بوی اشارت حسّی نبود، که اگر چیزی بود که بوی اشارت حسّی نبود حرکت نبود. پس جهت چیزی بود که بوی اشارت حسّی بود وموجود بود. پس نشاید که جهتی بود بی نهایت تافروسو را حدّ نبود یا برسو را حدّ نبود، که ما پیدا کرده ایم که بُعدها را حدّ بود. ۵

ودیگر (۳) هرگاه(۴) که فروسو چیزی نبود که بوی رسی بل الی غیر النّهایه(۵) بوی رسیدن نبود. پس وی خود موجودی(۶) اشارتی نبود تا (۷) از همه جایگاه فروسو بود. پس همه متفّق بوند. پس همهٔ چیز ها هر کجا کـه اندر آن جایگه(۸) فروسو بود بیکسان، پس یکی فروتر نبود. ودیگر بار(۹) نشاید که هیچ چیز اندر آن راه برسو بود، زیرا که فروسو برسو نبود، وفروتر وبرتر آنگاه بود که یکی بفرودی نزدیکتر بود(۱۰) ویکی از فرودی دورتر (۱۱). و اگر فرودی (۱۲) خود چیزی نیست کـه فرود محض است نزدیکتر (۱۳) و دورتر نبود و مانندہ تر و نا مانندہ‌تر نبود، وبجمله چون اشارت بوی حسّی (۱٤) نیست یکی وی «بر» چگونه بود؟ ۱۰ ۱۵

(۱) طم : از جایی بجایی. (۲) طم : ـ و. (۳) مك۲، طم : + که. (٤) مك ۲ : هیچگاه. (٥) طم : + بود. (٦) مك۲ : موجود. (۷) مج، مك ۲، مل : یا. (۸) س، عس : جای که. (۹) مك ۲ : باز. (۱۰) طم : ـ بود. (۱۱) طم : + بود. (۱۲) مج، مك۲، طم : فرود. (۱۳) طم : بر دیگر. (۱٤) مك ۲ : هستی ؛ طم : وبجمله چون وی اشارت جسمی.

پس «فرود» و «بر» چیزها اند(۱) حاصل و موجود(۲) و محدود، و ایشان لامحاله کناره‌های بُعد ها بوند و مختلف بوند بغایت اختلاف، زیرا(۳) که فرودی بغایت مخالف(۴) زبریست و همچنین جهتهای دیگر. پس باید که دانسته آید که چگونه شاید بود این(۵) اختلاف جهتها.

۵ (٤٤) پیدا کردن چگونگی حال تابتواند(۶) این جهات مختلف بودن(۷)

این جهتهای مختلف نشاید که مخالفت(۸) ایشان درست آید و ایشان اندر خلا یا اندر جسم بوند، که هر جایگاهی(۹) از خلا همچنان بود که جایگاه دیگر، و بر(۱۰) حدّی اندر یك جسم، یك طبع چنان بود(۱۱) که هر حدّی(۱۲). پس میان جهتها خلاف بطبع نشاید که بود تا یکی جهت فرو ۱۰ بود و یکی جهت زبر(۱۳) الّا بسبب چیزی بیرون چنانکه وهم فرماید(۱۴) کـه این جهت از خلا سوی فروسو است و(۱۵) آن جهت سوی زبرسو است. پس آنگاه فروسو را(۱۶) و زبرسو را چیزها نهاده بود جز از آن(۱۷) جهات که ایشان جایگاهها اند اندر خلا یا از آن جسم، و این تباه بود.

---

(۱) مك ۲ : چیزهای اند ؛ طم : چیزهایی اند. (۲) مك ۲ : موجود و حاصل. (۳) مك ۲ : ازیرا. (٤) مج: مخالفت. (۵) عس: - این. (۶) مل: نتواند. (۷) مك۲: بوند. (۸) مك۲: مخالف. (۹) مل: جایگاه. (۱۰) طم، مل: وهر. (۱۱) مك ۲ : متن مانند متن فوق، ولی مصحح چنین تصحیح کرده : یك جسم طبیعی چنان بود؛ مل (ایضاً) : یك جسم طبیعی چنان بود. (۱۲) مل: + دیگر. (۱۳) مك ۲ : + و. (۱٤) طم : + گفتن. (۱۵) مك ۲ : + از. (۱۶) مك۲ (در اصل) : - را (مصحح «را» را افزوده). (۱۷) مل: - آن.

پس از خلائی (۱) یکسان جهات مختلف نیفتد (۲) و خلا (۳) دو سان نبود. و امّا ملا (٤) و جسم (٥) شاید که دو سان بوند. گوییم (٦): نشاید نیز که دو جسم بوند سبب دو جهت، زیرا که سؤال لازم بود با آنکه (۷) هر جسمی را جهتی بود مخالف جهت آن جسم، ومعنی این سخن جز آن بود که گویی «جسمی مخالف جسمی» زیرا که وهم پذیرد که هر دو جسم را بیامیزی (۸) ۵ واندر یك جهت آری. پس آنگاه دو جهتی بشود و دو جسمی نشده باشد. و همچنین (۹) اگر جهتها بدل زنی، دو جسمی بجای بود، و جهتها (۱۰) بجای نبود. وبجمله نشاید اندر وهم که دو جهت را بیامیزی، و شاید که اندر وهم دو جسم را بیامیزی. پس دو جسمی نه دو جهتی بود و الّا که حالی (۱۱) تهی جز جسمی مقارن آن دو جسم، وبجمله حالی (۱۲) باید که ۱۰ اندر بسته بود به بُعد ومقدار، واگر دو جسمی بودی سبب دو جهت (۱۳)، یك جسم را موجود دانستیمی (١٤)، وآن بود که میان ایشانست، که میان هر دو جهت بُعدی بجا (١٥) است لامحاله، و دیگر جسم را معدوم کردیمی (١٦) و بدل وی دیگری آوردیمی (۱۷)، شك نبودی که دو جهت بجای بودی: یکی آن کناره که از آن (۱۸) سوی این جسم است (۱۹) که بجایست، ۱۵

---

(۱) مك۲، طم: خلای. (۲) مك ۲، طم: نیوفتد؛ مك۱: ـ نیفتد. (۳) طم، مل، چخ: خلاء. (٤) مل، چخ: ملاء. (٥) طم: ملاء جسم. (٦) طم: + که. (۷) مك ۲: بآن. (۸) طم: نیامیزی. (۹) مك ۲: و همچنان. (۱۰) چخ: ودوجهتها. (۱۱) مك۲: خالی؛ طم: جایی. (۱۲) طم: جایی. (۱۳) مك ۲: دوجهتی. (١٤) مك ۱، چخ: دانستمی. (١٥) مك۲، طم، مل، س، عس، چه: ـ بجا. (١٦) چخ: کردمی. (۱۷) چخ: آوردمی. (۱۸) مل: ـ از آن. (۱۹) مك ۲: جسمی است.

ویکی آن کناره که از آن سواست، وهر دومخالف بودندی بهمهٔ رویها. پس دوجسم بکار نیست تا دوجهت بود. پس معلوم شد که جهات(۱) مختلف اندرخلا(۲) موجود نشوند، اگرخلا(۲) بود(۳) و نه اندر ملا(٤) بسبب دو جسم، پس جهات مختلف موجود شوند بسبب یك جسم ونشاید که جهاتی
۵ بوند مختلف بسبب دو جسم، و نه دوری و نزدیکی ایشان بآن جسم یك گونه بود و الّا میان ایشان نه بآن جسم اختلاف بود و نه بدوری و نه بنزدیکی. پس خود اختلاف نبود بطبع ونوع. پس بایدکه اختلاف ایشان بدوری ونزدیکی از آن جسم بود، ونشاید که کسی گوید «اختلاف ایشان بآن بود که یکی ازاین سو بود و یکی از آن سو» که حدیث ماخوداندر
۱۰ سو است و پیش از این سو، سو نبود یا (۵) سوی(٦) از این سو (۷) بود و سوی از آن سو. پس نزدیکی از همهٔ کناره‌های(۸) آن جسم یکی بود، و دوری یکی، وبسبب کناره‌های وی اختلاف طبع سوها نیاید(۹) چنانکه کناره ها(۱۰) را اختلاف طبع نیست، وچون جهات را حدّ است باید که نزدیکی ودوری را حدّ بود، و چون کناره های (۱۱) جسم یك گونه بود
۱۵ ویك طبع بوند، پس دوری ازهمهٔ کناره‌ها(۱۰) باید ونزدیکی بهمهٔ کناره‌ها(۱۰) تا بحقیقت حدّ آید، پس از دوبیرون نیست: یا این جسم بکناره

---

(۱) مك ۲ (دراصل): جهت («جهات» تصحیح کرده‌اند). (۲) طم، مل، چخ: خلاء. (۳) طم: بوند. (٤) طم، مل، چخ: ملاء. (۵) مج، عس: تا. (٦) طم: سو. (۷) مك ۲: سوی. (۸) طم: کنارهای. (۹) طم: بیاید. (۱۰) مك ۲، طم، چخ: کنار ها. (۱۱) مك ۲، طم، چخ: کنار های.

بود یا بمیانه ، ولیکن(۱) اگر اندر میانه بود و چنان بود ، چون مرکز دایره را(۲) نزدیکی را حدّ افتد ولیکن(۱) دوری را حدّ نیفتد(۳) ، که بریك(٤) مرکز دایره ها(٥)بسیار افتدِ که و مِه[1] . پس از تنها مرکزحدّ جهتها نیاید ، و ما گفتیم(٦) که از تنها جسم حدّ جهتها بیاید . پس باید که این جسم کناره بود ، که هرگاه که بکناره بود خود مرکزرا حدّ افتد ۵ هم از وی که یك دایرهٔ(۷) معیّن را یك مرکز معیّن بود . پس جهات جسمهای(۸) بسیط اصلی دو بوند : یکی نزدیکی بوی و یکی دوری از وی سوی مرکز . و این جسم باید که پیش ازجسمهای دیگر بود ، آن جسمها که حرکت راست بپذیرند تاایشان راجای بود وجهت بود ، ونشاید که این جسم را حرکت و جنبش راست[2] بود ، و الّا او را جسمی دیگر ۱۰ باید تا جهت کند . پس پیدا شد که اجسام ترکیب پذیر را جهات باید ، و جهات را جسمی باید که محیط بود اندر گرد همهٔ جسمها .

(۴۵) پیدا کردن آنکه این جسمهای بسیطِ ترکیب پذیرنده را طبعی باید که بجنباند ، و جنبش ایشان(۹) راست باید که بود(۱۰)

این اجسام ترکیب پذیر هر آینه(۱۱) جنبش پذیرند از جنبانده تا ۱۵

(۱) مج ، مك ۱ ، چخ ، ولکن . (۲) چخ : دائره را . (۳)مك۲ ، طم ، مل: نیوفتد . (٤) مل : که نزدیك . (٥) چخ : دائره ها . (٦) مل : پس‌از اینها مرکز حد جهتها نیاید و گفتیم ؛ طم : پس ازینها مرکز حد جهتها نیاید و ما گفتیم . (۷) چخ : دائره . (۸) مك ۲ : ـ جسمهای . (۹) مل : ـ ایشان . (۱۰) در مك ۲ این عنوان نیامده وجای آن خالی است ومصحح در حاشیه افزوده . (۱۱) چخ : هرآئینه .

[1] ـ کوچك و بزرگ . [2] ـ حرکت مستقیم .

گرد آیند و ترکیب پذیرند. اگر ایشان را بآن جهت که ترکیب پذیرند خود بطبع گرایستن[1] بود، آید(۱) اندر طبع ایشان جنبیدن که هرچه سوی جهتی(۲) بگراید(۳) شك نیست - که چون باز دارنده نبود - آنجا شود، و اگر آنجا نشود خود آنجا نگراید. پس اگر ایشان بطبع آنجا(٤)
۵ نگرایند و بجای دیگر(٥) گرایند، هم(٦) جنبش آید اندر طبع، و اگر بهیچ جایگاه نگرایند(۷)، چاره نیست که جنبش پذیرفتن ایشان از جنباننده بود لامحاله که اندر زمانی بود، زیرا که هر(۸) جنبش اندر زمانی بود، زیرا که هرچند جنبش درازی بود(۹) و هر درازی(۱۰) بهره پذیر است، و جنبش اندر بهرهٔ نخستین پیش بود از جنبش اندر بهرهٔ پسین، پیشیی
۱۰ که سپسی باوی بیکجا(۱۱) موجود نبود، نه چون پیشی «یکی» بر «دو» که باز ندارد[2] خود از آنکه «یکی» با «دو» بیکجای بود موجود، و آن پیشی پیوسته بود باسپسیِ بهرهٔ دیگر، و میان آغاز پیشین و سپری(۱۲) شدنِ سپسین(۱۳) مقداری بود که اندر وی بدان اندازه تیزی و گرانیِ جنبش، آن اندازه جایگاه شاید بریدن و بنیمهٔ آن مقدار نیمهٔ آن اندازه

(۱) مك ۲ : آمد ؛ مل : - آید. (۲) مج : سوی جنبانیدن. (۳) مك ۲، مل : گراید. (٤) مك ۲ : - آنجا. (٥) مل : دگر. (٦) طم : - هم. (۷) مل : نگراید. (۸) مك ۲ : - هر. (۹) عس : درازائی بود ؛ مل : جنبش را درازائی برد. (۱۰) مل : درازائی. (۱۱) مك ۲ : یکجا. (۱۲) مك ۲، طم : سپستری. (۱۳) طم : سپسی.

[1] ۱ - بکسر اول و فتح آن، قصد و آهنگ نمودن، میل و خواهش کردن. (برهان).
[2] ۲ - مانع نشود.

بریدن، و آن مقدار است و اورا نیمه است(۱) والّا میان(۲) آغاز و نیمه شایست(۳) جنبشی(٤) معلوم نبودی و میان(٥) آغاز و آخر شایست(۳) جنبشی(٤) دوچندان که دو چندانیش نه ازجهت جنبشی‌است، که جنبش بخود ازباب کمّیّت نیست، که جنبش را که گویند چنداست بسبب جایگاه گویند یا بسبب(٦) آنچه میان آغاز وآخراست. ٥

مثال نخستین چنانکه گویند «رفتن فرسنگی(۷)»، ومثال دوّم آنکه گویند(۸) «رفتن ساعتی»، ورفتن از آنجا که رفتن‌است بی‌این دومقدار تقدیر و اندازه نپذیرد. پس جنبش را دو(۹) مقدار است بیرون از وی: یکی مقدار راه و حدیث ما اندر آن نیست، زیرا که شاید که میان این آغاز که ما گفتیم ومیان این‌آخر بجنبش تیزراهی برند و بجنبش گران ١٠ کمتر تا راه مختلف بود، و این مقدار که میان آغاز و آخر است یکی بود. پس آن مقداری دیگر است مرجنبش را واورا زمان گویند(١٠).

واگر کسی‌را شك افتد وپندارد(١١) که این مقدار جنبنده(١٢)است باید که دوجنبندهٔ(١٢) مختلف یکی‌که ویکی مه اندر این مقدار هرگز متفّق نبوند. واگر کسی را شك افتد و گوید که این‌مقدار تیزی و گرانی ١٥ است، باید که هرچه اندر تیزی متفّق بوند دراین مقدارمتفّق بوند(١٣).

---

(۱) مك ۲ (در اصل): ـ و او را نیمه است (مصحح در حاشیه افزوده). (۲) مك۲: ـ میان. (۳) طم: سالست(!). (٤) مك۲، طم: جنبش. (٥) مك۲: وبمیان آن. (٦) مل: بایست. (۷) مك ۲: فرسنگی‌رفتن. (۸) مك ۲: ـ گویند. (۹) مك ۲: ـ دو. (١٠) مك ۲: خوانیم. (١١) مك ۲: ونه پندارد. (١٢) مج: جنبیده. (١٣) طم: بود.

پس باید که حرکتی از بامداد تا شبانگاه که بریك تیزی بود با بهره‌ای
از خویشتن اندراین مقدار متّفق بوند(۱) که اندر تیزی متّفق‌اند.
واگر کسی گوید که(۲) : چرا همیشه این مقدار مقدار جنبش بود؟
گوییم: زیرا که آنچه پیش بود واکنون نیست باطل شده بود، وآنکه
۵ سپس است آید(۳)، و این تغیّر(٤) و جنبش بود، و این مقدار چنین
چیزیست که گفتیم که وی(٥) اندر بسته است به پیشی وسپسی، وپیشی
حالی بود چیزی را که اکنون نیست آن حال، و این نبود الّا بجنبش،
و بعلم طبیعی پیدا شود که چاره نیست که این جنبش جنبشی بود اندر
جای. پس پدید(٦) آمد که حرکت اندر زمان بود. ونشاید که حرکت
۱۰ قسمت نپذیرد و الّا مسافت و راه ناقسمت پذیر بود. و پدید(٦) کردیم
که این(٧) محال است و نشاید که زمانی بود ناقسمت پذیر، و الّا
اندر وی برنش[۱] (٨) راهی بود ناقسمت پذیر(٩)، که اگر آن راه
قسمت پذیر بود اندر نیمهٔ وی نیمهٔ آن زمان بود. پس زمان(١٠) منقسم
بود(١١) نه نامنقسم، و چون حال چنین است، هیچ زمانی نبود الّا
۱۵ منقسم. پس اگرچیزی را بجنبانی که آن چیز مثلا میل دارد باجنبانند

(۱) طم: بود. (۲) طم: - که. (۳) مك ۲، مل: آمد. (٤) مك ۲: تغییر. (٥) مك۲: - وی. (٦) مك۱، مك۲، مل: بدید. (٧) طم: - این. (٨) مج: برپیش. (٩) مك۲: - والااندر وی... پذیر. (١٠) طم: + نه. (١١) طم: + و.

۱ - رك: ص ۱۳ س۱ وح۱.

یعنی مدافعت کند و زود متحرّك نشود و(۱) بستهد[۱] (۲) و هر چند میل بیشتر دارد بیشتر بستهد(۲) و هرچند بیشتر ستهد(۳) دیرتر جنبد، وهر چند دیرتر جنبد زمان جنبش وی درازتر بود، که زود جُنب[۲] آن بود که اندر زمانی و خُرد راهی دراز برد، و دیر جُنب[۳] آن بود که راهی کوتاه بزمانی دراز برد. پس زمانی بنهیم[٤] (٤) که اندر وی جنبد بغیر (٥) ۵ میل(٦) آنچه ورا گرایستن نیست، وزمانی بنهیم[٤] که اندروی جنبد(۷) آنچه ورا گرایستن است، و شك نیست که آن زمان گراینده دراز تر بود، وشك نیست که زمان ناگراینده جزوی(۸) بود از آن زمان گراینده.

اگر وهم کنیم که یکی دیگر گراینده است که ستهیدن وی کم از ستهیدن آن(۹) گرایندهٔ پیشین است وورا همین(۱۰) جنباننده همی جنباند، ۱۰ و وی اندر آن زمان جنبد که آن جنبنده که اندر وی ستهیدن هیچ نیست. پس جنبش ستهنده[۵] و ناستهنده(۱۱) از یك جنباننده بیك زمان

---

(۱) مك۲ : ـ و. (۲) طم : و بستیهد ؛ س ، چه : بستیزد. (۳) طم : ستیزد ؛ س ، چه : بستیزد. (٤) طم : بینیم. (٥) مج ، مك۲ ، س : یعنی. (٦) در مك ۲ مصحح روی «یعنی میل» خط کشیده . عس : ـ بغیر میل. (۷) طم : ـ بغیر میل . . . جنبد. (۸) مج ، مك۱ ، مك ۲ ، چخ : چیزی. (۹) طم : ـ آن. (۱۰) طم : ـ همین. (۱۱) مك ۲ ، مل ، س ، عس ، چه : ستهیده و ناستهیده.

---

۱ ـ ستهیدن = ستیهیدن = ستیزیدن ، ستیزه کردن، نافرمانی نمودن ، لجاجت کردن (برهان : ستیهیدن). ۲ ـ سریع الحرکه. ۳ ـ بطیء الحرکه. ٤ ـ رك : ص۱۲ س۱۰ و ح٤. ۵= ستیهنده = ستیزه کننده ، نافرمان (برهان).

بود، و این محال است. پس واجب است که آنچه نستهد یا نجنبد یا
جنبش وی اندر زمانی(۱) بود نامنقسم بل نه اندر زمان بود، که زمان نامنقسم
نبود و این محال است. پس خود نجنبد(۲). پس هرچه جنبد، هر گونه
که خواهی باش، باید که اندر وی گرایستن بود یا سوی آنجا که همی
۵ جنبد یا سوی جای دیگر(۳)، و چون هر جسمی را جایگاهی بود بطبع،
پس گرایستن وی سوی جایگاه وی باید بطبع، که اگر سوی جای دیگر(۳)
جنبد طبع وی آن جایگاه خواهد. پس جای وی آن بود. پس آن پیشین
نبود که یك طبع بسیط بدو جایگاه بطبع(٤) گرایستن ندارد و از یکی
طبع جز یکی حکم نیاید چنانکه گفته آمد. پس چون گرایستن این
۱۰ جسم سوی جای خویش بود محال بود که جز راست بود، زیرا(٥) که اگر
چپ زند(٦) گرایستن نه سوی(۷) وی بود(۸) بلکه از وی بود و بخلاف
وی بود، و چون جهتهای اولی(۹) دو بوند: یکی سوی کناره و یکی
سوی میانه، پس حرکت چنین جسمها یاسوی کنارهٔ آن جسم پیشین بود
یا سوی میانهٔ آن جسم پیشین.

---

(۱) مك۲، طم: زمان. (۲) مك۲: بجنبد. (۳) مل: دگر. (٤) مل: - بسیط . . . بطبع. (٥) طم: ازیرا. (٦) مك ۲ (درمتن): اگر جنبانند؛ در حاشیهٔ مك ۲، مصحح نوشته: اگر جنبهٔ زند؛ و بخط دیگر نوشته شده: ظاهر این است که عبارت این باشد: زیرا که اگر چپه زند. (۷) مك ۲: - نه سوی. (۸) مك۲: - بود. (۹) مج، مك ۲: اول.

(٤٦) پیدا کردن جنبش آن دیگر جسم که وی اوّل[١] است که بباید[٢] که بود و چگونه شاید که بود[٣]؟ جنبانندهٔ وی بطبع یا بخواست باید[٤] که بود[٥]؟

و امّا آن جسم دیگر[٦] را لامحاله نهادی باید که بود گرد دیگر جسمها، واز دو بیرون نبود: یا جزوهایی که توهّم کنیم[٧] آن جسم را، ٥
هریکی را[٨] بطبع باید که آن نهاد بود که بوی اشارت افتد، ودیگر[٦]
نشاید یعنی که نشاید که آنجا بود که یارِ وی[٩] بود یا شاید. اگر نشاید
جزو ها را طبعهای مختلف بود، و آن جسم بسیط نبود که مرکّب بود،
واگر شاید آن جسم جنبش پذیر بود بگرد آن نهاد، و گفتیم که هرچه
جنبش پذیر بود باید که اندر طبع وی گرایستنی بود. پس آن جسم را ١٠
اندر طبع گرایستنی[١٠] بود، و نشاید که گرایستن وی راست بود والّا
ورا[١١] جهت بوده باشد پیش از وی. پس گرایستنِ وی همچنان گرد
برجای خویش[١٢] بود، ونشاید که جسمی[١٣] بسیط یك طبع را بطبع
بی‌خواست جنبش گرد بود زیرا که جنبشِ بطبع گریختن بطبع[١٤] است
از آن حال که هست بحالی دیگر، که اگر طبع بحال خویش بود، ١٥

---

(١) چه: اولی. (٢) مل: اول است باید. (٣) طم: + و. (٤) س، چه: شاید. (٥) طم: بخواست شاید که باشد؛ مل: بخواست اندك بود؛ س، چه: بخواست باید که باشد. (٦) مل: دگر. (٧) مل: کنی. (٨) مل: هریك را. (٩) س، چه: با روی؛ مل: یا وی. (١٠) مك٢: گرایستن. (١١) مك ٢، طم: اورا. (١٢) مك ٢: خویشتن. (١٣) مك٢: جسم. (١٤) مك٢: طبع.

وچنان بود که طبع واجب کند از آنجا جدایی نجوید، وچون جدایی نجوید(۱) از آن حال، جنبش بطبع نبود که جنبش بودنش(۲) آن بود که جدایی جوید وآن حال بطبع نبود، وچون آن حال(۳) بطبع نبود، طبع از وی ببرد یعنی آهنگ وقصد وی نکند، و بوی نیارد ولیکن(۴)
۵ هرحالی که جنبش گرد ازوی ببرد، بوی بازآرد و ازوی بردن خودسوی آوردن بود، پس حرکت گرد که ازبیرون نبود، ازخواست بود نه ازطبع تنها. پس آن جسم جنبنده بود بخواست[۱].

(۴۷) پیدا کردن آنکه این(۵) جنبانند‌ه چیزی نبود عقلی ومتغیر ناشونده و از حال اکنون و گذشته وپیش آینده خبر نا دارنده

۱۰ پدید(۶) کرده آمده است که هیچ چیز ازعلّت خویش نیاید(۷) تالازم نشود، و معلوم است که لازم ازچیزی پایدار بریك حال بود و هیچ جنبش بریك(۸) حال نبود، زیرا که جنبشی که ازحدّی بحدّی بود، نه آن جنبش بود که از آن حدّ دوم بحدّ سوّم(۹)، و(۱۰) اگر از چیزی آن جنبش پیشین لازم آید ازوی بعینه که بر آن حال بودآن جنبش دیگر لازم نیاید،
۱۵ و بجمله جنبشی دون جنبشی اولیتر نبود، که اوّل آید یا آخر آید. پس

---

(۱) چخ : بجوید. (۲) طم : بود پس. (۳) مج : آن جا. (۴) مج، مك ۱، چخ : ولکن. (۵) مك ۲ : ـ این. (۶) مك ۱، مك ۲، مل : بدید. (۷) مك ۲ : نیامد. (۸) مك ۲ : ـ یك (مصحح افزوده). (۹) مج : سؤم؛ تم، طم، مك ۲، مل : سیوم؛ مك ۱ : سئوم. (۶) طم : ـ و.

---

۱ ـ متحرك بالاراده.

باید که وی نه بر آن حال بود یا(۱) جای وی(۲) دیگر بود، چون مقناطیس[۱](۳) که از جایی بجایی برد یا از کیفیّتی بکیفیّتی شود، چنانکه چیزی گرم بود دیگر گونه جنبانند(٤) وچون سرد شود دیگر گونه(٥) جنبانند(٦)، یا از خواستی بخواستی(۷)، و بجمله حالی(۸) باید که بگردد و بجمله خود از ایستاده بریك حال گردش حال لازم نیاید، وچون از وی بجای(۹) ۵ بیرون آید، از آنجا بدیگر جای برون(۱۰) نیاید الّا که سبب اندرپذیرای جنبش بود. پس جنبانندهٔ جنبش باید که او را از حال بحال گشتن(۱۱) آید، و چون بخواست بود ازخواست بخواست گشتن(۱۲)؛ وقتی خواهد که ازاینجا بآنجا برود(۱۳)، ووقتی خواهد که از آنجا بازجای دیگر(۱٤) برود(۱۳). واگرخواست وی جز وی نبود حرکت جز وی ازوی بخواست ۱۰ نیاید، و سبب خواست دوّم خواست نخستین بود که مثلاً این پیوستگی همی خواهد که ازاینجا بآنجا برد، و(۱٥) چون خواسته بود وآنجا(۱٦) برده، پیوسته آن خواستِ پیشین خواسته(۱۷) بود که راست‌تر(۱۸) بود،

---

(۱) مج، طم: تا. (۲) مصحح درحاشیهٔ مك۲ نوشته: تا حال وی. (۳) مك۱، مك۲: مقناطیسی. (٤) طم: جنباند. (٥) مل: دگر گونه. (٦) مك۲، طم: جنباند. (۷) س، چه: خواستنی بخواستنی. (۸) طم: جایی. (۹) طم: بجایی. (۱۰) طم: بیرون. (۱۱) طم، چه: گسستن. (۱۲) طم: گسستن؛ مك۲: + که. (۱۳) مج: بود؛ مك۲، طم، س، چه: برد. (۱٤) مل: دگر. (۱٥) مك۲: ـ و. (۱٦) طم، چه: وازآنجا. (۱۷) طم، چه: ـ خواسته. (۱۸) مك۲: راستر؛ طم: وابستر.

---

۱ = مغناطیس، از یونانی Maghnétês یا Maghnêtis=Aimant,Calamite (فرانسوی) (دزی. ذیل قاموس‌های عربی ج ۲ ص ٦۰٤). مقناطیس یا حجر المقناطیس سنگ آهن رباست. (تحفهٔ حکیم مؤمن).

چنانکه جنبشهای ماست بخواست ، و جسم را از جهت جسمی خواست نیست که (۱) خواست مر جنبانندهٔ جسم راست که هرچه بجنبد (۲) باید که چیزی بود که اندر وی جنبش آرد جز وی . پس جنبانندهٔ این جسم نخستین عقلی نبود و نه (۳) طبعی بلکه نفسانی بود ، که این چنین چیزهارا ما نفس خوانیم .

(۴۸) پیدا کردن حال آن جسم که تغیّر و کون و فساد[1] نپذیرد

و آن جسم که تغیّر و کون و فساد پذیرد

آن جسم که صورت وی از مادّت (۴) وی جدا نشود ، وی کون و فساد[1] نپذیرد ، و آن جسم که صورت وی شاید که جدا شود از مادّت (۴) وی ، وی کون و فساد پذیرد ، وچون مادّت (۵) جسم را (۶) بی صورت نماند ، باید که مادّت (۵) وی از صورت جدا بصورتی (۷) دیگر (۸) شود جسمانی . پس آن جسم را جسمی بود که طبع وی مخالف طبع (۹) ویست ، و هردوباید

(۱) مل : ـ که . (۲) مك ۲ : کند (در حاشیه مانند متن تصحیح شده) .
(۳) طم : بود نه . (۴) مك ۲ ، طم : ماده . (۵) طم : ماده . (۶) مك۲ ، طم ، مل : ـ جسم را . (۷) مك ۲ ، مل : بصورت . (۸) مل : دگر .
(۹) مك ۲ : ـ طبع (مصحح در حاشیه افزوده) .

۱ ـ موجود شدن وتباه گردیدن. (غیاث) و در زبان پهلوی کون و فساد را « بوشن اویناسشن » bavishn u vinâsishn میگفتند . (دارمستتر . زند اوستا . ج ۳ ص LIII-LI ورك : شکند گمانیك ویچار . چاپ دمناش . فهرست لغات .

که جنبش راست پذیرند، زیرا که چون طبع وی بگردد، جای وی همان نبود. پس طبع وی جای دیگر جوید. پس آن جسم که اندرطبع وی جنبش راست نیست او را کون وفساد پذیرفتن نیست، و اگر بشایستی که کون وفساد پذیرفتی، چاره نبودی که حرکت راست پذیرفتی وجهت جستی[(۱)].

۵ پس این جسمها که کون وفساد پذیرند، باید که اندرمیان آن جسم بوند که کون و فساد نپذیرد[(۲)]، تاایشان را جهت بود، ونشاید که دوجایگاه بود اندر[(۳)] هر یکی جسمی که جهت وی کند و الّا میان آن دو جسم حدّی بود که دو جهت کند: یکی بآن جسم ویکی باین جسم، و گفتیم که این نشاید. پس بیرون جسم جهتگر[۱] [(٤)] نشاید که جسمی بود جهتگر.

۱۰ پس همهٔ[(٥)] جسمهای دیگر اندر وی بوند. پس جسمهای کون و فساد پذیر اندر وی باید که بوند[(٦)]. واگر جسمی[(۷)] بود کون وفساد ناپذیر هم اندر وی باید که بود، و جملهٔ اجسام یکی باید که بود[(۸)]، و این را اندر علم طبیعی بروی دیگر بیشتر شرح کنیم.

واز اینجا معلوم شود که مادّت[(۹)] آن جسمها که کون وفساد پذیرند

۱۵ مشترك بود، وخاصّه مریك جسم را نبود. وامّا مادّتِ[(۹)] صورتِ اینجسم

---

(۱) س: پذیرفتی. (۲) مل: بپذیرند. (۳) طم، س،چه: - اندر. (٤) چه: جهت گیر. (٥) مك ۲، س، عس: - همهٔ. (٦) مل: بود. (۷) طم: جسم. (۸) طم: بوند؛ مك ۲: - واگرجسمی... که بود (مصحح در حاشیه افزوده). (۹) طم: ماده.

---

۱ - دارندهٔ جهت، ذوجهت.

که کون وفساد نپذیرد، نشاید(۱) که مشترك بود، واندروی قوّت پذیرفتن صورتی دیگر بود والّا واجب نبود(۲) ازطبع وی این صورت، ونشاید(۱) که او را صورتی(۳) دیگربودی، و این صورت ورا باتّفاق(۴) افتاده بود مرسببی را که بوی باز خورده بود که شایستی که باز نخوردی، که اگر
۵ نشاید ازطبع این مادّت(۵) که جزاین سبب بوی(۶) باز خورد، طبع(۷) این مادّت(۵) مخالف طبع(۷) مادّت(۵) مشترك بود، واگر شایدازطبع وی آنچه شایدموجودنهی محال نبود. پس محال نبودی اگر این مادّت(۸) را این صورت نبودی و صورتی(۹) دیگر بودی و این سبب نبودی. پس اگر گوییم که وقتی بود یابود که این مادّت(۵) را این صورت نبود یانبود(۱۰) محال نبود،
۱۰ پس این جسم بطبع خویش پذیرا بود مر کون وفساد را، واین محال است.

(۴۹) پیدا کردن آنکه هر چه نو شود یا متغیّر شود ورا سببها باید بی نهایت وپیدا کردن چگونگی حال شاید بود(۱۱) آن سببها(۱۲)

امّا آنکه هرچه نوشود یا متغیّر(۱۳) ورا سببی باید، چیزیست معلوم
۱۵ شده، امّا آنکه آن(۱۴) سببها(۱۵) بی نهایت بوند(۱۶) واندر گذشته، ازاین

(۱) طم، س، چه: شاید. (۲) مك ۲، طم: نه واجب بود. (۳) طم: صورت. (٤) طم: اتفاق. (۵) طم: ماده. (۶) طم: بودی؛ مك ۲: - باز خورده بود... بوی. (۷) طم: - طبع. (۸) چخ: ماده. (۹) مك ۲، طم: صورت. (۱۰) مج: ببود. (۱۱) مل: بودن. (۱۲) طم: بآن سببها؛ در مك ۲ این عنوان نیست و مصحح در حاشیه افزوده. (۱۳) مل: + شود. (۱٤) مك ۲: - آن. (۱۵) طم: آنکه سببهای. (۱۶) مل: بود.

پیدا شود که خواهیم گفتن :

دانسته آمده است که هرگاه که(1) سبب بفعل موجود بود ، چیزی که سبب ، سبب وی است خود موجود بود ، پس چون چیز موجود نبود و سبب موجود(2) نبود بفعل یا اصلاً سبب موجود نبود یا موجود بود وسبب نبود و حالی ورا(3)موجود شد تا(4) سبب شد و این حال‌را حکم همچنین است ، پس آن حال را سبب باید وهمچنین همی شود که نایستد اندر حدّی . و نشاید که بیك جای بوند و بی نهایت بوند . پس باید که پیش وسپس بوند ، ولیکن(5) اینجا شك اینست که اگر هرسببی(6)را زمان پیشین نا منقسم بود ، زمان ترکیب پذیرد از چیزهای نا منقسم والّا که یك بدیگر نرسند ، واندرمیان ایشان زمانها افتد ، وچون نرسند چون سبب بوند یك(7) مردیگررا ، واگراین زمان منقسم بود ، چرا این سبب موجود بود مدّتی و آنگاه بآخر چیز از وی بیاید(8) و باوّل همی نیامد(9) ؟

(50) پیدا کردن این شبهت که چگونه گشاده شود(10) ونمودن آنکه(11) سبب(12) آن(13) جنبش است

(14) اگر جنبش نبودی که از حال بحال شدن بود نه بیك دفعت

---

(1) طم : ــ که . (2) مل : ــ موجود . (3) مل : اورا . (4) مج ، مل : یا .
(5) مج ، مك ۱ : ولکن . (6) س ، چه : سپسی . (7) مك۲ : ــ یك (مصحح افزوده) . (8) طم : نیامد . (9) مج ، مل ، عس ، چه : طم : نیاید ؛ بیامد .
(10) مك ۲ : گشاید . (11) مل : نمودن که . (12) مك ۲ : سببها .
(13) مج ، چه : ــ آن . (14) مك ۱ : + اگرجنبش است (!)

ولیکن (۱) بدرازا (۲) و کشیدن (۳)، این شبهت را گشادن (۴) نبودی ولیکن (۱) جنبش این شبهت را ببرد.

جنبش دو چیز را سبب بود بروی: یکی مر چیزی را که از نفس جنبش آید یا از جهت جنبش آید، و آن چیز پیوسته بود (۵) گسسته نبود، تا اورا
۵ هر ساعتی آغازی بود چنانکه چون چراغی همی جنبد و همی آید اندك اندك آنگه (۶) روشنایی همی افزاید اندك اندك (۷) و (۸) بی گسستگی.
و دیگر مر آنرا که (۹) سببها را بچیزها رساند مثلا جنبش «ا» (۱۰) را به «ب» برد و «ب» را بحالی گرداند که بدان حال از وی فعلی آید آنگه که بچیزی دیگر رسد ولیکن (۱) آن چیز بنزدیك (۱۱) وی نیست.
۱۰ پس بجنبش بآن چیز رسد آنگاه آن فعل کند. پس از این (۱۲) شبهت گشاده شد که چون سبب موجود آید، زمان جنبش وی سوی پذیرای فعل وی یا (۱۳) جنبش پذیرای فعل وی (۱۴) سوی وی (۱۵) یا (۱۶) جنبش چیزی دیگر (۱۷) که وی باید که بهر دو رسد تا کار (۱۸) یك اندر دیگر تمام شود، آن زمان بود که اندر وی تاخیر (۱۹) افتد و جنبشی (۲۰) باید که

---

(۱) مج، مك ۱، چخ: ولکن. (۲) مك ۲، مل: بدراز. (۳) مك ۱: و گشادن؛ مل: گشادگی. (۴) مك ۱: کشیدن. (۵) مك ۲: + و. (۶) مك ۲، عس: - آنگه. (۷) مك ۱: - اندك (دوم). (۸) مك ۱، مك ۲، مل: -و. (۹) مك ۱: - که. (۱۰) مك ۲: الف را؛ طم: ا ب. (۱۱) طم: نزدیك. (۱۲) مج، مك ۱: پس از؛ مك ۲، عس: پس آن؛ چخ: پس ازین. (۱۳) س، چه: با. (۱۴) مك ۱: - وی. (۱۵) مك ۲: - وی (مصحح درحاشیه افزوده). (۱۶) مك ۲، س، چه: با. (۱۷) مل: دگر. (۱۸) مك ۲: + از (مصحح خط زده). (۱۹) مج، مك ۱: چیز. (۲۰) طم: جنبش؛ مك ۲ (مصحح افزوده): + دیگر.

همهٔ جنبشها را پیوند وی دهد و پیوسته وی دارد و وی نگسلد (۱)، وآن جنبش جسم (۲) نخستین بود، واگر جنبشی پیوسته نبود که سببی را بسببی پیوندانند شاید که گسستگی افتد، وآن چیز که ایشان را سببهای گذشته بایند (۳)، نبود.

(۵۱) پیدا کردن (٤) سبب جنبشِ گرد[1] که وی شاید که پیوسته بود مر جسم بسیط اوّل را نه بسوی هست شدن جسمهای پست (۵) که زیر وی اند

پیدا شده است که سبب این جنبش خواست است نه طبع، وهرخواستی یا عقلی بود یاجسمانی حسّی، وجسمانی حسّی دوگونه بود: یاخواستی (٦) بود مرحاصل کردن موافق جسمانی را، وآن قوّت که این خواست ورا بود شهوتش خوانند، یا خواستی (٦) بود (۷) مر دور کردن و غلبه کردن (۸) ناموافق جسمانی را، واین قوّت که این خواست ورا بود غضبش (۹) خوانند، و هر جسمی (۱۰) که از تباهی نترسد و ورا بافزایش یا بجمله یاریی از بیرون حاجت نبود، ورا غضب وشهوت نبود. پس جنبش گرد که مرجسم

(۱) مج، مك ۱ : بگسلد ؛ مك ۲ : و پیوسته وی از وی گسلد. (۲) مج، مك ۱: - جسم. (۳) مك۲: سببها گونه بایند. (٤) مك ۱ : + آنکه. (۵) مك ۱، مك ۲ : هست. (٦) س، چه : خواستنی. (۷) طم : - بود. (۸) طم : - کردن. (۹) مك ۱ : و غضبیش ؛ مل : غضبیش. (۱۰) مك ۲، طم، مل : + را.

[1] - حركة مستديرة. رك : نجاة ص ۳۹۱.

پیشین(۱) راست نه از شهوت است و نه از غضب. پس عقلی(۲) است وهر غرضی عقلی یا آن بود که چیزی کند یاچیزی پذیرد، وهرچه اورا غرض(۳) چیزی(٤) کردن بود غرض سبب علّتی وی بود(٥) چنانکه پیدا شده است پیشتر، وتمام شدن فضیلت وی تا(٦) حاجت وی(۷) بدان سبب بود وبجمله ورا چیزی باید تا وی بدان چیز بهتر بود از آنکه اگر آن(۸) چیز نبود. ٥

و آنچه گویند که نیکویی(۹) کردن نیکوست، از مقدّمات مشهور است از آنچه باید که عامّهٔ مردم گویند میان خویشتن، و چون این را از مشهوری بحقیقی(۱۰) بری، اندر موضوع وی واندر محمول وی شرطهاست که بباید دانستن.

۱۰ نخست آنست که نیکویی کردن دو گونه است: یکی آنکه نیکویی کند و بس، و یکی آنست که نیکویی کند بخواست، وهرچه نیکویی کند بخواست و قصد، حال وی آن بود که گفتیم که نیکویی که(۱۱) از وی آید آری نیکو بود وامّا قصد از ناقصی بود، و امّا آنکه نیکویی کند و بس نه بتکلیف(۱۲) و نه ببایست غرض(۱۳)، آن نیکویی تمام بود(۱٤). ۱٥

---

(۱) مك ۱: پیشی. (۲) طم: عقل. (۳) مك ۲: غرضی. (٤) مك ۲: چیز. (٥) طم: کردن بود بسبب علتی بود. (٦) مك ۱: ـ تا. (۷) مك ۱: ـ وی. (۸) مك ۱: ـ آن. (۹) چخ: نیکوئی (در همهٔ مواضع این فصل). (۱۰) مك ۱: بحقیقتی؛ طم: تحقیقی. (۱۱) مك ۲، طم: ـ که. (۱۲) مك ۱، مك ۲: بتکلف. (۱۳) مك۲: غرضی. (۱٤) مك ۱: عرض آن نیکو بود تمام؛ مك ۲: غرض آن نیکویی بود تمام.

وبعد ازاین نیکویی که محمول است دوگونه مفهوم دارد : یکی آنکه نیکو بود بنفس خویش ، ویکی آنکه نیکوبود مر کسی‌را . وشك نیست که نیکویی نیکو(۱) بود(۲) بنفس خویش چنانکه سیاهی کردن جز(۳) از سیاهی کردن نبود ولیکن(٤) بسیار چیز بود که(٥) نیکو بود بنفس خویش ولیکن(٤) مرچیزیرا(٦) دلیل نقص(٧) بود ، چنانکه علاج کردن و بیماری برداشتن ازخویشتن که دلیل حاجت نفس است باآنکه آفتی از خویشتن ببرد . و اگر نیکویی بقیاس نیکوییش(۸) دارند قیاس بدوچیز بود : یکی بنیکویی(۹) کننده ویکی بنیکویی(۹) پذیرنده . وشك نیست که نیکویی(۱۰) پذیرنده را نیکویی(۱۱) نیکو بود و هم دلیل نقص بود که اگر کامل بودی(۱۲) بخود ، از بیرون خود ورا(۱۳) حاجت پذیرفتن نبودی ، و امّا نیکویی کننده را بقصد وتکلّف ، واجب نیست که نیکویی بودکه(۱٤) نه نیکویی(۱٥) بودآنچه چیزی(۱٦) بایدکردن تا(۱۷) نیکویی بود وتکلّف کاری ازبیرون باید کردن تا نیکو بود، بل باید که خودچنان بود(۱۸) هستی وی ازفضیلت ونیکویی که از وی چیزی(۱٦) دیگررا(۱۹)

---

(۱) مك ۱ : ـ نیکو. (۲) مك ۲ : نیکوست . (۳) مك۱ : چه . (٤) مج ، مك ۱ ، چخ : ولکن . (٥) طم :ـ که . (٦) مج ، مك ۱ ، عس: هرچیزرا ؛ مك۲، طم : مرچیز را . (۷) مك ۱ : نقض . (۸) مك ۱ : نیکویش ؛ طم : نیکویی. (۹) طم : یکی نیکویی . (۱۰) طم : + نیکو . (۱۱) طم : ـ نیکویی . (۱۲) طم : بود . (۱۳) س، چه : خودرا . (۱٤) طم : ـ که . (۱٥) مج : نیکوی. (۱٦) مك ۲ ، طم : چیز . (۱۷) مك۱ : ـ آنچه . . . تا . (۱۸) طم : + و . (۱۹) مل : دگررا .

فضیلت و نیکویی باشد ، بی آنکه او را (۱) تکلّفی (۲) باید کردن یا(۳) کاری کند از بیرون(٤) تا آنگاه وزا فضیلت بود . پس حقیقت چنین است ومشهور آنست که قصد نیکویی دلیل فضیلت و تمامی است زیرا که مصلحت اندر این اعتقاد است، زیرا که از(٥) مردم تا(٦) ناقصی نیوشند(۷)
۵ پس نباید که پنداشته آید(۸) که هستی جسمهای زنده اولی (۹) ازبهراین چیز ها(۱۰) خسیس است که هر چه از بهر چیزی بود بآن جهت که از بهروی است خسیس تر از وی است تا شبان که هر چند بمردمی فاضلتر از گوسفند است بآن جهت(۱۱) که شبانست ناقصتراست از گوسفند، که وی از بهر گوسفند(۱۲) است والّا وی بکار نبودی، وهمچنین معلّم(۱۳) از
۱۰ جهت معلّمی(۱٤) ناقصتر است از آن عالم که از وی آید، وپیامبر ازجهت

---

(۱) مك ۲ ، مل : ورا . (۲) مك ۱ : تکلف . (۳) مج ، مل ، عس : تا . (٤) چخ : برون . (٥) مك ۱ : ـ از . (٦) مل : یا . (۷) مج : بنیوسند ؛ مك ۲ (متن) : بنیوسند ؛ مك ۲ (ح) : با ناقصی پیوسته اند ، با ناقصی منسوبند ، با ناقصی تن پیوسته اند ، با ناقصی تن انبوسند ؛ طم : سوشند ؛ آقای خراسانی نوشته اند : «یوشیدن» ؛ بمعنی جستجو کردن است (رك : برهان قاطع : یوش . م . م .) معنی آنست که برخی از مردم قصد نیکویی‌را دلیل فضیلت میدانند وتاحد ملازمهٔ آن بانقص، دقت وپی‌جویی نمیکنند . «نیوشیدن» بمعنی شنیدن چندان مناسب نیست (چخ ص ١٤٩ ح) . (۸) طم : پنداشته‌اند . (۹) مج ، مك ۱ ، مك ۲ (ح) ، عس: اول ؛ مك ۲ (متن) : ـ اولی . (۱۰) مك ۲ : جسمهاء ؛ طم : چیزهای . (۱۱) مك ۲ : ـ جهت . (۱۲) مك ۲ : از بهروی . (۱۳) طم : معلمی . (١٤) طم : متعلمی .

پیامبری ناقصتر است از مؤمن بآن جهت که مؤمن است هرچند که بجهت مؤمنی فاضلتر است یا برابر وی است [۱].

پس اگر هستی جسمهای پیشین از بهر جسمهای کاین و فاسد بود، ایشان بهستی ناقصتر بوند، و اگر هستیشان نبود ولیکن [۲] از آن [۳] طبیعتشان که بطبع خواهندهٔ حرکت بود [۴] همچنان بوند نیز، ومحال بود ۵ که آن [۵] حرکت دایم وفعل دایم همه غرض ازوی هستی این چیزهای خسیس بود که بهتر از همه [۶] مردم است، و کمتر مردم مردم [۷] فاضل است، و آنکس که مردم فاضل است هرگز بتمامی مردمی نرسد که هرگز عقل وی بفعل تمام نشود تا اندراین تن [۸] است، و از اختلاف احوال وفعلها وکارها خالی نبود، و اینجا سخن بسیار است، ولیکن [۲] اندر چنین [۹] ۱۰ کتاب این مقدار کفایت است [۱۰]. پس ازاینجا پیدا آمد [۱۱] که غرض از این [۱۲] جنبش و اختیار اندراین جنبش حالی است ازبرسو ولیکن [۲] ما نیز بروی دیگر [۱۳] پیدا کنیم.

---

(۱) مک ۲ : برابراست با وی. (۲) مج، مک ۱، چخ : ولکن. (۳) مج، عس : ـ آن. (۴) طم : + و. (۵) مک ۱ : از. (۶) طم : زیر همه. (۷) مل، عس : ـ مردم (دوم). (۸) مک ۱، مک ۲، مل : اندر تن. (۹) مل : اندرین. (۱۰) طم : کفاف است. (۱۱) مک ۱ : شود؛ مل : شد. (۱۲) مج، مک۱، مک ۲، مل، عس : غرض این. (۱۳) مل : دگر.

(۵۲) پیدا کردن آنکه غرض ازاین جنبش و[۱] اختیار اندر این جنبش[۲] حالی است[۳] عقلی از بر سو نه از زیر[۴] بروی دیگر[۵]

اینچنین جنبش گرد و پیوسته[۶] که او را کرانه نیست ، جنبانندهٔ
وی قوّتی بود که او را[۷] کرانه نبود[۸] ، یعنی قوّتی بود برابر فعل[۹]
بی کناره . گوییم که این[۱۰] قوّت هر گز اندر جسم نبود و مر جسم را
نبود ، زیرا که هر قوّتی که اندر جسم بود شاید کـه او را بوهم قسمت
کنی[۱۱]، زیرا که آن جسم را بوهم قسمت توانی کردن ، وهرچه اندر
وی بود با وی بتوهّم منقسم شود . پس بهرهٔ این قوّت هم آن[۱۲] قوّت
بود، ولیکن[۱۳] کمتر. پس شاید[۱۴] بود جنبانیدن وی[۱۵] ازوقتی[۱۶]
محدود تا[۱۷] همچنان بی کناره بود که آن[۱۸] همه، یا با کناره بود . اگر

---

(۱) س ، چه : - جنبش و . (۲) س ، چه : - اندراین جنبش . (۳) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : غرض این اختیار حالی است ؛ طم : غرض ازین اختیار حالی است . (۴) طم : + و . (۵) مل : دگر . (٦) مج ، س ، عس، چه : گرد وپیوسته است ؛ مك ۱ ، مك ۲ ، طم ، مل : گرد پیوسته است . (۷) مك ۲ ، طم : ورا . (۸) مك ۲ : نیست . (۹) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : فعلی . (۱۰) مج : آن . (۱۱) مك ۱ : کنیم . (۱۲) طم : همان . (۱۳) مج ، مك ۱ ، چخ : ولکن . (۱٤) مج ، مك ۱ : نشاید . (۱۵) طم: + را . (۱٦) مل: جنبانیدن وی وقت . (۱۷) طم ، چه : یا ، (۱۸) مل : از .

بی کناره بود، فعل قوّت کمتر چون فعل قوّت بیشتر بود برابر، و این محال است، واگر متناهی و باکناره بود و بهرهٔ دیگر نیز همچنان بود، جمله هردوقوّت که همه است با(1) کناره بود ومتناهی بود و بر جنبشهایی بود با کناره. پس جنبانندهای باید مراین جنبش را که قوّت وی بر کناره بود و جدا بود از جسم جنبنده(2). ۵

و جنباننده(3) دو گونه بود: یکی چنانکه(4) معشوق جنباند عاشق را، و چنانکه مراد جنباند جنبیده را(5)، و یکی چنانکه جان (6) جنباند تن را و گرانی جنباند سنگ(7) را(8). نخستین آن بود که جنبش از بهر وی بود و دوّم آن بود که جنبش فعل وی بود و شك نیست که آنچه جنبانندهٔ این جنبش است بسبب آنکه جنبش(9) از وی است وفعل وی است ۱۰ و وی فاعل این(10) جنبش است نفس است، و چیزی جسمانی است که پدید(11) شده است که چیزعقلی سبب جنبش نبود(12). پس این جنباننده که از وی آید جنبش قوّت وی متناهی بود بخود، پس مدد وی(13) از آن جنبانندهٔ دیگر بود که آن جنباننده بقوّت متناهی نبود(14) وجنبانیدن وی نشاید که بآن روی بود که جنبش از وی آید که آنگاه اندر جسم ۱۵

---

(1) مك ۱: تا. (2) مج: جنبیده. (3) مك ۱: و جنبانیده. (4) مل: چنان بود که. (5) مك۱: جنباننده را؛ مل، س: جنبنده را؛ عس: جنبندهها را. (6) مك ۱: وسبکی جان (بجای: ویکی چنانکهجان). (7) مك۱: + نخستین. (8) مك ۱: + و. (9) مك ۲: بسبب که جنبش؛ طم: جنبش است که. (10) مك ۱، مك ۲: آن. (11) مك ۱، مك ۲، مل: بدید. (12) مك ۱: + و. (13) طم: پس برویی؛ چه: پس بروی. (14) طم، چه: بود.

بود و عقل (۱) جدا ازجسم نبود. پس اینجا جنبانندهٔ ای هست، قوّت وی بی نهایت و بیزار از پیوند جسمها و بآن جنباند که وی، مقصود و غرض و معشوق بود، و امّا آنکه این چگونه بود پیدا کنیم و جملهٔ حال (۲) وی بگوییم.

(۵۳) پیدا کردن آنکه این معنی عقلی چگونه شاید که جنباند (۳)؟

نشاید که وی جنباننده بود بآنکه وی چیزی بود که ذات ورا جویند (٤)، که یافت (٥) ذات (٦) وی یافتنی هیچ (۷) جسم نبود و یافتنی هیچ قوّتی که اندر جسم بود نبود، که وی نشاید که پیوند دارد بهیچ جسم، ونشاید که جنبش نیز برسبیل (۸) آن بود که آن فرماید واین فرمانبرداری کند، که (۹) این فرماینده بر (۱۰) غرض (۱۱) بود مر فرمانبردار را، واز آن سبب گفتیم که نشاید که براین سبیل بود که فرماینده را غرض (۱۲) بود ومسألهٔ پیشین باز آید. پس یکی قسم (۱۳) بماند که وی غرض بآن سبب بود و بر آن روی (۱٤) بود که بوی اقتدا (۱٥) آرزو بود و بوی مانندگی مراد بود که

---

(۱) مج، مك ۱: و عقلی. (۲) مج: و بجمله حال؛ مك ۱: و بجمله حالی.
(۳) مك ۲ (متن): جنبانند؛ مك ۲ (در حاشیه تصحیح شده): جنباننده باشد.
(٤) طم: خوانند. (٥) مك ۲، طم، عس: - یافت. (٦) طم: - ذات.
(۷) مك ۱: بهیچ. (۸) مك ۱: - سبیل. (۹) چخ: + این. (۱۰) مج، مل: نیز. (۱۱) مك ۱: عرض. (۱۲) مك ۱: غرضی. (۱۳) مج: یکی قسمت قسم؛ س: یکی قسمت قسیم؛ مك ۱ (ح): یکی قسمت. (۱٤) مك ۲: - روی (در حاشیه افزوده اند). (۱٥) مك ۲، طم: اقتد.

یکی از جملهٔ دوست داشته‌ها(۱) ومعشوقها آن چیزبود که بوی ماندگی آرزو آید باندازهٔ طاقت.

وشك نیست که آنچه جنبانندہ بود برسبیل معشوق مانی[۱]، ازاین سه بیرون نبود: یاخواست جنبانندہ برسبیل فاعلی یافت وی بود، یایافت چیزی که بوی پیوند دارد(۲) ووصف وی بود؛ والّا وی خود بهیچ روی معشوق‌- مانی[۱] نبود، و این قسم دوّم یا آن چیز(۳) فرمانی(٤) از وی بود تا(٥) خویشتن را آن مراد کنی که وی راست، و این معنی فرمانبرداری بود یا نه فرمانی بود یا(٦) مرادی(۷) بل وصفی و حالی که ورا بود جز فرمان، وچون حق این قسم سوّم(۸) است این قسم را شرطها باید تا جنبش بسبب وی پیدا شود:

یکی که صورت آن وصف و آن حال مرجنبانندهٔ فاعل را(۹) معقول بود؛ و دیگرکه بنزدیك(۱۰) وی آن صفت جلیل وبزرگ بود؛ وسوّم(۸) آنکه(۱۱) آن جلیلی بسبب آن بود که آن معشوق است نه بآنکه بنفس خویش جلیل است؛ وچهارم که آرزو آید که آن صفت ورا بود؛ که اگر

(۱) مك۲، عس: دوست داشتنها؛ طم: دوست داشتنیها؛ چخ: دوست داشتها. (۲) مك ۱: ندارد. (۳) طم: یا جز. (٤) مك ۲ (متن): فرمان؛ مك ۲ (ح): فرمانی. (٥) مج، مك ۱، طم: یا. (٦) چه: تا. (۷) مج، مك ۱: یا نه فرمانبر بود نا مرادی. (۸) مج: سؤم؛ مك ۱: سیؤم؛ مك ۲، تم، طم، مل: سیوم. (۹) مك ۱، مل: فاعلی را. (۱۰) طم: که نزدیك. (۱۱) مك ۲: که.

۱ ـ ماندگی نمودن بصفت معشوق. رك: ص ۱٤۸ س ۱۲-۱۳.

شرط نخستین نبود، محال بود که باختیار عقلی چیزی را(۱) جوید که نداند، و اگر شرط دوّم نبود اندروی رغبت(۲) نیفتد(۳) که هیچ چیز اندرچیزی رغبت نکند که وی بنزدیك وی نیکو نبود یا خوش یا عجب، خواهی بحقیقت و خواهی بگمان، و اگر شرط سوّم نبود جنبانندهٔ ومعشوق آن

۵ صفت بود نه آن چیز که صفت بوی منسوب است، و اگر چهارم نبود طلب نبود.

پس باید که نفس جنباننده بر سبیل فاعلی تصوّر دیدار عقلی دارد بکمال وجمال جنباننده جدا ایستاده، تا آن صورت اندر نفس وی ببندد(٤) وهمیشه ورا(٥) نگران دارد نگریستنی[۱] (٦) عقلی بواجب الوجود که خیر محض است

۱۰ و کمال محض و اصل همه(۷) جمال است، و آن همه چیز است با(۸) چیزی که عقلی است و نزدیکتر چیزیست(۹) بمرتبت وی(۱۰). پس اندریافت سبب عشق آن بزرگی بود وعشق سبب(۱۱) مانندگی جستن بود ومانندگی جستن[۲] سبب آن جنبش بود.

واما آنکه مانندگی جستن چگونه بود سبب چنین جنبش و چرا بود؟

---

(۱) طم، مل، چخ: چیز را. (۲) مل: رتبت. (۳) مك ۲، مل، طم: نیوفتد. (٤) مك۲: وی ببند. (٥) مك۲: وهمیشه در آن. (٦) مك۱، مك ۲، مل: نگرستنی. (۷) مك ۲: + حال و. (۸) مج، مك ۱، مل: یا. (۹) طم: چیز است. (۱۰) مك ۲: - وی. (در حاشیه افزوده اند)؛ (۱۱) طم: بسبب.

---

۱ - مفعول مطلق، رك: ص ۱۱۷ س ۹ و ح ۱. ۲ - تشبه.

چگونگی جنبانیدن این معنی عقلی

بباید دانستن که خاصیّت واجب‌الوجود آنست که قایم(1)است بفعل ، واندروی(2)هیچگونه(3)چیزی بقوّت(4)نیست چنانکه پیداشده است(5). پس هرهستی که اندر وی بقوّت بودن بیشتر ، وی خسیس‌تر وازاوّل دورتر ، و آن چیزها که مانندهٔ ما اند از کاینات(6) و فاسدات هم اندر جوهر بقوّت بویم وهم بعرضها ، چنانکه گوهرمردم گاهی بقوّت بود و(7) گاهی بفعل و عرضهاش همچنین ، و ماندن بفعل غایت همهٔ طلبهاست و گریختن از قوّت همچنان .   ٥

واما آنچنان جسم که پیشین همهٔ جسمها(8) بود(9) بگوهر جزبفعل نبود ، و همچنان بدیگر حالها الّا آنکه نشاید که اندر وضع همیشه بفعل بود که پیدا شده است که همیشه وضعیش(10) بفعل بود و وضعیش(11) بقوّت . پس باین جهت ازقوّت خالی نیست . وهرچیزی که بشخص نتواند بفعل بودن ، تدبیر بهترین از فعل بودن وی آنست که بنوع بفعل بود ، چنانکه چون(12) نشایست که شخص مردم همیشه بماند بفعل ، نوع را تدبیر ماندنش کرده آمده است بزایش(13). همچنین آنجا چون نشایست که بفعل همه وضعها بیکبار موجود بود و همیشه نشایست(14) که همه   ١٠ ١٥

---

(1)چخ: قائم .   (2) مك٢ : ـ وی .   (3) مل: بهیچگونه .   (4) مك١: بقوه . (5) مل : شدنیست .   (6) چخ : کائنات .   (7) مك ٢ : ـ و .   (8) طم : جنبشها .   (9) مك ٢ : + و .   (10) مك ١ : وضعش .   (11) مك ١ : وضعش ، س ، چه: وصفیش .   (12) طم : ـ چون .   (13) مج، عس : بزایستن؛ مك١: بزابستن ؛ طم : + بزایستن .   (14) طم ، س ، چه : بشایست .

چیزی(۱) بقوّت بوند که یکی(۲) وضع از دیگر وضعها اولیتر[1] نبود.
پس مانندگی‌جستن[2](۳) بدایمی بفعل(٤)- یعنی آنچه بقوّت است بفعل-
باندازهٔ توانش[3] آن بود که وضعی سپس وضعی(٥) دایم بوجود(٦) آید،
ونشایست آن بجز جنبش ِ گرد که وی بروی(۷) نیز بفعل بود بنسبت(۸)
٥ بیك(۹) حال(۱۰) بی برینش[4] که حرکت راست با(۱۱) نهایت بود بضرورت
وبهمه وقتها اندرراه جنبش یکسان نبود، ونشاید که بود، بلکه طبعی(۱۲)
بآخر تیزتر باید که شود و عرض(۱۳) بآخر سپستر باید که شود، چنانکه
از علمی دیگر پدید(۱٤) آید. پس چون جسم اوّل این فعل کرده باشد
غایت آنچه او را بشاید که بود(۱٥) از مانندگی نمودن بصفت معشوق
۱۰ حقّ که واجب الوجود است یا(۱٦) چیزی که سپس واجب الوجود است
کرده باشد.

---

(۱) مج،مك۱، طم، س، عس: همه چیز یکی؛ مك۲: همه جزیکی. (۲) طم، چخ: یك. (۳) مك ۱: چنین. (٤) طم، س، چه: فعل. (٥) مك ۱: وصفی سپس وصفی. (٦) طم: موجود. (۷) مك ۲: بروی را؛ طم: برویی. (۸) مك ۱، مك ۲: نیست. (۹) مج: بریك. (۱۰) مك ۱: حالی؛ طم: جایی؛ س، چه: جای. (۱۱) مك ۱: یا؛ طم: تا. (۱۲) مج، مك ۱: طبیعی. (۱۳) مج، مك ۱: عرضی؛ طم: غرض. (۱٤) مك ۱، مك ۲، طم، مل: بدید. (۱٥) مج، عس: نبود؛ مك ۱، مك ۲، مل: ببود. (۱٦) س، چه: با.

---

۱ - رك: ص ۲٥ س ۳ و ح ۱. ۲ - رك: ص ۱٤۸ س ۱۲-۲۳ و ح ۲.
۳ - اسم مصدر از «توانستن»، قدرت. ٤ - رك: ص ۱۳ س ۱ و ح ۱.

(٥٤) پدید[1] کردن آنکه چون این جسمهای گرد بیشش از یکی[2] بوند، بایدکه معشوق هریکی بخواست[3] چیزی دیگر باشد، وهرچندکه[4] معشوق همه که مشترك بود، واجب‌الوجود بود، و سببهای ایشان بیشش از یکی بایند[5]

نشاید که این جسمها بسیار بوند، وایشان را یك طبع بود[6]، زیرا که اگر یك طبع بوند باید که حکم هر یکی با یار وی چون حکم پاره‌ای[7] از وی بود با پارهٔ دیگر. پس اندر طبع ایشان بود که یك با دیگر[8] پیوند پذیرند[9] چنانکه آبها[10] جدا از یکدیگر[11]. پس جدایی ایشان[12] ازسببی بودبیرون که بدان‌سبب هریکی‌جسمی جدا[13] بوده‌اند[14]، واین دو گونه بود: یاهریکی را علّتی و سببی[15] دیگر بود یا سبب وعلّت ایشان یکی بود، و اگر هریکی را علّتی و سببی[16]

(۱) مك ۱، مك ۲، طم، مل: بدید. (۲) طم، س، چه: یك. (۳) مك۱، مل: بخاص. (٤) مل: ـ که. (٥) مك ۱، چه: یابند؛ مل، عس: باشد. (این عنوان در متن مك ۲ نیامده ودرحاشیه افزوده‌اند). (٦) مك۲، طم، مل: ـ بود. (۷) چخ: پاره. (۸) مك۱، مك ۲: یکباردیگر؛ طم، س، چه: بیکباردیگر؛ مل: یك با دگر. (۹) مك ۲: ـ پذیرند. (۱۰) طم: آنها. (۱۱) مل: یکدگر. (۱۲) طم: ایشانرا. (۱۳) مك ۱: ـ جدا. (۱٤) چخ: بوده آید. (۱٥) مك ۱: وسبب؛ مك ۲: سببی و علتی. (۱٦) مك ۱: و سبب.

دیگر بود آمد(۱). یکی از آنچه ما گفتیم که ایشان را علّتهای(۲) بسیار بوند وسؤال اندر علّتهای ایشان همان بود که اندر ایشان، اگر جسمها بوند(۳) و اگر نه جسمها بوند که معنی قایم بوند بی مادّت(٤)، که معنیشان(٥) یکی بود(٦)، ذات یکی بود - چنانکه گفته آمد پیشتر - و امّا اگر

۵ علّتهاشان یکی بود، یکی ازجهت یکی، یکی حکم واجب کند- چنانکه پدید(۷) کرده آمد پیشتر- پس نشاید که این جسمها را یکی طبع بود(۸)، با اینهمه(۹) باید که ایشان قسمت پذیر بوند وبرینش[1] پذیر، و جنبش پذیرند بجز گرد بوقت بریده شدن. پس این جسمها را طبعهای(۱۰) مختلف(۱۱) بود تا بتوانند بسیار بودن و یکی زیر و یکی زبر بود الّا

۱۰ که طبع زیرین که بطبع جداست(۱۲) اززبرین(۱۳) دیگر طبع است(۱٤) یا همان طبع است(۱۵)، وآن طبع نشاید که بعضی از وی زیر بود وبعضی زبر ازبعضها که بفعل بعض اند. پس شاید که زیرین زبر بودی. پس شاید که(۱٦) حرکت مستقیم پذیرفتی اگر سببی باز دارنده نبودی. وگفته‌ایم

---

(۱) مك ۲، طم: بود آید؛ مج، عس: بوده اند. (۲) مك ۲، طم: علتها. (۳) طم: بوند. (٤) طم، چخ: ماده. (٥) مك ۲، عس: معنی ایشان. (٦) مك ۲: نبود. (۷) مك ۱، مك ۲: بدید. (۸) مك ۱، مك ۲: + و. (۹) س، عس: یا اینهمه؛ مك ۱: با اینهمه. (۱۰) مك ۲: طبعها. (۱۱) مك ۱: مخالف. (۱۲) مك ۲: الاطبعی که زیرین بطبع جداست. (در حاشیه مانندمتن تصحیح شده)؛ عس: الاطبعی که زبرین بطبع جداست. (۱۳) مك ۱: از زبر زیرین. (۱٤) مك ۲، طم، س، چه: طبیعت. (۱۵) مك ۲، طم: طبیعت. (۱٦) مك ۱: - که.

---

[1] ۱ - رك: ص ۱۳ س ۱ و ح ۱.

که اندرین جسم پذیرای حرکت مستقیم نبود نه بسبب طبع و نه بسببی(۱) از بیرون، و چون این جسمها را طبع مختلف است، نشاید که ازواجب‌الوجود آیند همه، یا از آن چیز اوّل.

ونشاید که جسمی ازایشان سبب جسمی بود نه از مایه و نه ازصورت، زیرا(۲) که مایه سبب پذیرفتن است مر صورت را اگر وی سبب کردن ۵ چیز(۳) دیگر(۴) بود تا(۵) جسم بمایهٔ خویش چیزی پذیرد و هم بمایهٔ خویش چیزی کند، اندرطبع مایه دو قوّت بود: قوّت(۶) پذیرفتن وقوّت کردن. پس قوّت کردن دیگر بود و قوّت پذیرفتن(۷) دیگر، و قوّت پذیرفتن مایه را از خودی خویش است از آن جهت که وی مایه است. پس قوّت کردن صورتی بود اندر مایه. پس فعل‌بصورت بود که اندر مایه ۱۰ است نه از قوّت مایگی ۱ (۸). پس ازجسم فعل نیاید از مایه بدان جهت جهت که مایه مایه است، بلکه بدان جهت که مر مایه را صورت است. پس اگر از جسم(۹) جسمی آید(۱۰) آن از صورت جسم آید نه از مایهٔ جسم و از دو بیرون نبود آنگاه یا از صورت آید بتنها(۱۱) یا از صورت آید بمیانجی مایه. اگر از صورت آید بتنها(۱۲)، باید که آن صورت را ۱۵

(۱) مك ۲، طم: بسبب. (۲) مك ۲، طم: ازیرا. (۳) مك ۱: چیزی.
(٤) مل: دگر. (۵) مك۱: یا، س، چه: با. (۶) مك ۱: بقوت. (۷) چخ: - و قوت . . . پذیرفتن. (۸) مج، مك ۱: تا یکی؛ س، چه: یا یکی.
(۹) مل: جسمی. (۱۰) مل: + پس. (۱۱) مك ۲، طم، مل: تنها.
(۱۲) طم: تنها.

۱ - مادیت، ماده بودن.

بتنها(۱) ذاتی بود که نخست ذاتی باید(۲) که تنها بود. پس آنگاه تواند فعل(۳) آمدن از آن ذات تنها، پس اگر بمیانجی مادّت(٤) بود، یا چنان بود که مایه میانجی بحقیقت بود که معلول صورت بود، و علّت آن جسم دیگر. پس مایه آنگاه بحقیقت علّت نزدیك بود مرآن جسم را وصورت

۵ علّت علّت(۵) بود، و گفتیم(٦) که مایه نشاید که علّت نزدیك بود یا میانجیش آن بود که صورت بسبب وی رسد بدانجا که فعل کند، چنانکه صورت آتش بسبب مادّت(۷) آتش اینجا بود و آنجا، چون اینجا(۸) بود فعل اینجا(۹) کند و اگر(۱۰) آنجا بود فعل آنجا کند. پس(۱۱) حقیقت این آن بود که بسبب مادّت بچیزی رسد و بچیزی نرسد و چون چنین

۱۰ بود فعل وی اندر چیزی بود حاصل تا او را از حالی بحالی گرداند و از صورت بصورت.

و امّا آن جسم که وی اصل بود و وی از چیزی دیگر موجود نشود برسبیل استحالت یا کون و فساد - چنانکه دانسته آمده است - ورا(۱۲) وجود ازصورت جسمی دیگر نه چنان بود که آن جسم بجسمی(۱۳) دیگر نزدیك

---

(۱) مل: بتنهائی. (۲) چه: بود. (۳) طم، س، چه: بفعل.
(٤) طم: ماده. (۵) مك ۲: + علت (مصحح سومی را خط زده).
(٦) مك ۱: وگفته (ظ: گفته آمد). (۷) مك ۲، طم: ماده. (۸) طم: آنجا.
(۹) طم: آنجا. (۱۰) مك ۲: چون. (۱۱) مك ۱: - پس. (۱۲) مك ۲: وورا. (۱۳) مك ۱: بجسم.

شود آنگه(۱) صورت فعل کند و الّا این جسم از جسمی دیگر بوده بود
ونه جسم اوّل بود، وسخن ما اندرجسم اوّل است که(۲) از(۳) جسمی دیگر
نبود وجنبش راست نپذیرد، و هرچه ازجسمی دیگربود طبعی دیگر(٤)
آورد و جای دیگر خواهد و از آنجا بطبع حرکت مستقیم جوید سوی
آن جای دیگر الّا که آن جسم که ازوی بود بدانجا افتاده بود که جای ٥
وی است. پس هم طبعی(٥) از آن وی از آن جایگاه زایل شده بود تا
بیگانه درآمده بود. پس اندر طبع وی هست که ازجای خویش زایل(٦)
شود، و هرچه چنین بود بستم زایل شود، و هرچه بستم از جای خویشتن
زایل(٦) شود اندر طبع وی بود کـه بجای خویش آید بطبع، زیرا که
پدید(۷) کرده‌ایم که ورا میلی طبیعی(۸) باید راست. ۱۰

پس پدید(۹) آمد که سبب این جسمها نه جسم بود و نه صورت(۱۰)
جسمی. پس هریکی را سببی ناجسم(۱۱) بود مفارق عقلی(۱۲). و پدید(۷)
آمده است که آن مفارق مُحرّك برسبیل فاعلی نبود. پس مُحرّك وی نفسی(۱۳)
بود(١٤) بدنی جزوی شناس (١٥) که صورت آن (١٦) مادّت (١٧) و آن
جسم بود. پس هر یکی را سببی عقلی مفارق بود، و وی معشوق خاصّ ١٥

---

(۱) مج،طم: آنکه. (۲) طم: + بودو بجسم اول که. (۳) مك۱: آن. (٤) مك ۱: دگر. (٥) مك۲، عس، چه: طبیعی. (٦) چخ: زائل. (۷) مك ۱، مل: بدید. (۸) مج، مك ۱، مل، عس: طبعی. (۹) مك ۱، مك ۲: بدید. (۱۰) مك ۱، مل: صورتی. (۱۱) مك ۱: یا جسم. (۱۲) مل: عقل. (۱۳) چخ: نفس. (١٤) طم: + نه؛ س، چه: + ونه. (١٥) مك ۱: حراوی سپاس. (١٦) طم: از. (١٧) چخ: ماده.

وی بود، واز آن جهت را شاید(۱) که هر یکی را حرکتی بود جدا ودیگر گونه، بلکه خود چنین باید که جنبشهای طبعهای مختلف بود، واین(۲) طبعها خود نفسها بوند که درست کردیم که این جنبش از نفس بود.

(۵۵) پیدا کردن چگونگی پیدا شدن این جواهر عقلی ونفسی و أجسام اوّل از واجب الوجود

۵

پس باید که از واجب الوجود، اوّل موجودی(۳) عقلی(٤) آید - چنانکه گفتیم - واز آن عقل(۵) بیك جهت عقلی(٦) دیگر آید و(۷) بیك جهت جسمی آید از جسمهای پیشین. اگر بسیار بوند - ، ودرست کنیم که بسیارند آنجا که(۸) جایگاه این سخن بود - و همچنان از آن عقل(۹)، عقلی دیگر(۱۰) و جسمی از اجسام اوّل همچنان(۱۱) تا آخر مرتبت این اجسام اوّل.

۱۰

واز هر عقلی بدان جهت که وی واجب الوجود شده است بواجب الوجود بذات واز آن تصوّر که اوراست از واجب الوجود بذات، جوهری آید عقلی، واز جهت آنکه اندر وی است از امکان الوجود(۱۲)، جوهری آید جسمانی چنانکه پیشتر اصل این گفته آمده است(۱۳)، که پدید(۱٤) آمده است

۱۵

---

(۱) مس : نشاید. (۲) مك ۱ : - طبعهای .... و این. (۳) مك ۲، مل : موجود. (٤) مك ۲، طم : عقل. (۵) مل : عقلی. (٦) طم : عقل. (۷) مك ۱ : - بیك جهت ... و. (۸) مك ۱ : - که. (۹) مك ۱ : عقلی. (۱۰) مل : دگر ؛ مك ۲ : - و بیك جهت ... عقلی دیگر (در حاشیه افزوده اند). (۱۱) مك ۲ : و همچنان. (۱۲) طم : امکان وجود. (۱۳) مك ۲ : چنانکه اصل این پیشتر آمده است. (۱٤) مك ۱ : بدید.

که براین سبیل شاید که کثرت و بسیاری موجود آید از یکی حقّ.

(٥٦) پدید کردن بهستی [1] آمدن جسمهایی [2] که پذیرندهٔ کون و فسادند و آنچه حرکت مستقیم پذیرند

شکّ نیست که این جسمها[3] مختلف بوند، زیرا که آنکه[4] جایگاه وی[5] زبر بود و بنزدیکی[6] آن جسم پیشین بود طبع وی چون طبع ٥ آن نبود که جایگاه وی بآن کنارهٔ[7] دیگر[8] بود، و چون کون وفساد را پذیرا بوند، شکّ نیست که مادّت[9] ایشان مشترك بود[10]. پس بآن سبب که جسم از جسم نبود، نشاید که سبب[11] هستی ایشان جسمهای پیشین بوند بتنها[12]، وبآن سبب که مادّت[13] ایشان یکیست، نشاید که سبب مادّت[13] ایشان چیزهای بسیار بوند هر یکی جدا، و بآن[14] سبب ١٠ که صورتهاشان[15] مختلف است نشاید که سبب صورتهاشان یك چیز بود[16] بتنها تا صورت ایشان سبب هستی مادّت[13] بود بتنها[12]، والّا هر کدام صورت که وی بتنهایی سبب هست[17] بودن مادّت[13] بودی،

---

(١) طم: هستی. (٢) چخ: جسمهای. (٣) مك ١: جسمهاء؛ طم: جسمهای. (٤) مك ١: آن. (٥) مك ٢: ـوی. (٦) طم: ونزدیك. (٧) مك ١: کناره هاء. (٨) مل: دگر. (٩) طم، چخ: ماده. (١٠) مك١: بوند. (١١) مك ١: سببی. (١٢) مك ١، مل: تنها. (١٣) طم: ماده. (١٤) مك ١: و باین. (١٥) مك ٢: صورتهای ایشان. (١٦) مك ٢: یکی بود. (١٧) مك١: هستی.

چون وی باطل شدی آن مادّت هست نماندی(۱)، و نشاید که صورتها برفعل(۲) نبود و بهره نبود اندر بفعل داشتن مادّت، والّا مادّت بی صورت بایستادی. پس مادّت را هستی بانبازی چند چیز بود: یکی چیزجوهری مُفارق که از وی بود اصل هستیش ولیکن(۳) بوی تنها نبود بل بچیزی

۵ دیگر، چنانکه جنباننده هر چند که وی سبب هستی جنبش است آنجا نیز پیوند پذیری(۴) باید، بلکه چنانکه هرچند آفتاب سبب پزانیدن میوه است هم آنجا قوّتی(۵) طبیعی باید که با وی یار بود. پس هر چند که از این مُفارق، مادّت آید هم صورتی از این(۶) مُفارق(۷) باید که موجود آید تا این(۸) مادّت(۹) بفعل بود(۱۰). پس مادّت(۹) از وی تنها بود(۱۱)،

۱۰ ولیکن(۱۲) بفعل بودن وی بصورت بود، و خاصّ بودن صورتی(۱۳) دون صورتی نه از آن مُفارق بود ولیکن(۱۲) سببی(۱۴) دیگر(۱۵) باید که اورا اولیتر[۱] کند(۱۶) بصورتی و آن آن بود(۱۷) که او را مستعد تر کند، و این باوّل کار جز(۱۸) جسمهای پیشین نبود که ایشان این مادّت(۱۹) را

---

(۱) طم: بماندی. (۲) مج، مك ۱، مك۲، عس: صورتها را نیز فعل؛ طم، س: صورتها نیز فعل. (۳) مج، مك ۱، چخ: ولکن. (٤) مك ۱، مك ۲: پیوند پذیرنده پذیری. (٥) طم: قوت. (٦) طم: ازین صورتی. (۷) تم: - مادت آید... مفارق. (۸) طم: - این. (۹) تم، طم، چخ: ماده. (۱۰) تم: آید. (۱۱) مج، تم، مك ۱: ازوی بود تنها؛ مك ۲: ازوی‌بودبتنها؛ طم: از وی بتنها بود. (۱۲) مج، مك ۱، چخ: ولکن. (۱۳) تم: صورت. (۱٤) تم: سبب. (۱٥) مل: دگر. (۱٦) چخ: کنند (ظ. غلط طبع). (۱۷) تم: - بود. (۱۸) مج: جو(چو)؛ مك ۱: چو. (۱۹) تم، طم: ماده.

---

۱ - رك: ص ۲۵ س ۳ و ح ۱.

بنزدیکی ودوری استعداد دهند مختلف . پس چون استعداد یافت صورت
بوی رسد(۱) از آن مُفارق . پس بدان جهت که این جسمها متّفق اند اندر
یك طبع کلّی که همه گرد گردند ، استعداد مطلق دهند(۲)، وبدان جهت
که هریکی را(۳) طبع(٤) خاصّ است استعداد خاصّ دهند(٥)، وآنگاه
هریکی را صورتی(٦) از(۷) مُفارق بود . پس اصل مادّت و جسمیّت مطلق ۵
از آن جوهر عقلی بود ومحدود شدن آن مادّت از جسم پیشین بود واستعداد
تمام نیز(۸) از جسم پیشین بود ، و شاید(۹) نیز که از بعضی(۱۰) بود مر-
بعضی(۱۰) را آن استعدادها که اندر جزویّات(۱۱) آید(۱۲) چنانکه آتش
که هوا را استعداد آتشی دهد بآنکه گرم همیکند تا مستعد شود مادّت
وی صورت آتشی را(۱۳)، و امّا آن(۱٤) صورتها از عقل مُفارق آیند . ۱۰

و فرق میان استعداد و میان قوّت آنست که قوّت بر بودن و نابودن
برابر بود ، امّا استعداد آن بود که اندر مادّت یکی قوّت اولیتر شود چنانکه
مادّت آتش که وی بقوّت پذیرای صورت آنست(۱٥)، ولیکن(۱٦) چون سردی
بروی غلبه کند چنان کند اورا(۱۷) که بصورت آبی اولیتر شود(۱۸) از
صورت آتشی ، پس آتشی معدوم شود و آبی آید ، چنانکه بعلم طبیعی ۱٥

---

(۱) مل : رسند (!) . (۲) طم ، س ، چه : دهد . (۳) مج : هر یك را .
(٤) مك ۲ ، طم ، مل : طبعی . (٥) طم : دهد . (٦) تم ، طم : صورت .
(۷) مل : صورت آن . (۸) طم، س، چه: تمامتر . (۹) تم:+ که . (۱۰) تم :
بعض . (۱۱) تم : جزئیات . (۱۲) س ، چه : آمد . (۱۳) طم ، س ، چه :
آتش را ؛ تم : آتش (ـ را) . (۱٤) تم : ـ آن . (۱٥) تم : آبست .
(۱٦) مج ، مك ۱ : ولكن . (۱۷) تم : ورا . (۱۸) تم : میشود و .

پدید(۱) آید که آن مادّت که بهمسایگی جنبش دایم بود(۲) اولیتر بود(۳) بصورت آتشی از جهت گرمی را و آن مادّت که از جنبش دور بود وبجایگاه سکون بود(٤) اولیتر بود بصورتیکه ضدّ صورت آتشی باشد. پس این جسمها که پذیرای کون و فساداند براین روی بود هست یافتنِ ایشان،

۵ وامّا آن اختلافها که بسبب(٥) استعداد دوّم اند(٦) که این جسمها را ترکیب افتد نه باتّفاق باشد بل از مزاج قوّتهای جسمهای(۷) پیشین و از هرقوّتی باقی بودن مزاج نوعی آید.

(۵۷) پدید(۸) کردن سبب نقصانها و شرّها که آنجا افتد که کون و فساد پذیرد

۱۰ پس (۹) چون استعداد(۱۰) صورتی دون صورتی افتد(۱۱) و استعداد بسببی(۱۲) خارج افتد، و صورتها و استعدادها متضادّند و مختلف اند، واجب بود بضرورت(۱۳) که(۱٤) آنجا(۱٥) که(۱٦) این(۱۷) طبایع بود، آز بود و خصومت بود(۱۸) و هرچه بضدّ خویش رسد(۱۹) او را تباه کند

---

(۱) مج ، مك ۱ ، مك ۲ ، مل : بدید . (۲) مج: + و او . (۳) تم: - اولیتر بود . (٤) مك ۲ : - بود . (٥) تم : سبب . (٦) مج : دوّم آید ؛ مك ۲ ، طم، عس : دوم آید؛ تم : دویم آید. (۷) مج: قوتهاجسمها . (۸) مك۱، مك۲ ، مل : بدید . (۹) طم : - پس . (۱۰) مك ۱ ،مك ۲، مل : باستعداد ؛ س : با استعداد ؛ تم باستعداد افتد. (۱۱) مج : - افتد . (۱۲) مج : بسی. (۱۳) مج : که ضرورت؛س،چه:ضرورت؛ تم : - بضرورت . (۱٤) مل : - که . (۱٥) مك۲، تم، مل : اینجا . (۱۷) مل: - این . (۱۸) مك ۲ : - بود . (۱۹) مج : + و .

و نه ازهرچیزی هرچیزی آید وچون مزاج افتد و آمیزش مراین اضداد را(۱)، آمیزشهای(۲) مختلف آید وازهرآمیزشی(۳) استعدادی(٤) دیگر افتد وباندازهٔ استعداد صورت‌افتد، و سبب آمیزشی(٥) دون آمیزشی قوّتی آمیزنده دون قوّتی(٦) ازقوّتهای جسمهای پیشین بود، و هرچند استعداد فاضلتر، صورت بهتر و اگر استعداد ناقصتر افتد صورت بتر(۷). ٥

و این دو گونه بود: یکی که خود بنوع به بود(۸)، چنانکه مردم که بهتر است از دیگر حیوان(۹) ودیگر حیوانات که بهترند از نبات ونبات که بهتر است ازجماد، و یکی که(۱۰) اندر یك(۱۱) نوع به بود چنانکه یکی مردم نیکوتر بود و دیگر زشت‌تر، پیشین را استعداد بنوع مختلف افتاد که نشایست که آن آمیزش که صورت اسپی(۱۲) پذیرد، صورت ۱۰ مردمی پذیرد(۱۳) وپسین را(١٤) استعداد بشخص مختلف افتاد که یکی تمامترویکی ناقصتر افتاد. پس هریکی صورت باندازهٔ خویشتن توانستند پذیرفتن، وازجهت صورت دهنده بخل نبود وتقدیم و تأخیر نگردد(۱٥)

---

(۱) مج : اضدادی را. (۲) مك ۱ : آمیزشهایی ؛ مك ۲، تم : آمیزشها. (۳) تم : آمیزش. (٤) تم : استعداد. (٥) مج، مك ۱، مك ۲ : آمیزش. (٦) تم : قوت. (۷) س : بد تر. (۸) مك ۱، مك ۲ : - بود. (۹) طم، چخ : حیوانات. (۱۰) طم : - که. (۱۱) طم: - یك. (۱۲) مج، مك۱ : آتشی ؛ مك ۲، تم، طم : اسبی. (۱۳) مك ۲، تم، طم، عس : پذیرفتی؛ س، چه : پذیرفتن. (١٤) طم : وسببش را. (۱٥) چنین است درتم ؛ مك۲، طم، مل : نکرد ؛ مك ۱، چخ : نکرده.

بقصد بلکه جز چنان نشایست. و امّا آنکه چرا یکی کم(۱) افتد و یکی تمام؟ اورا(۲) سببهای(۳) جزوی(٤) بود، و همچنان سبب‌را سبب بی‌نهایت، چنانکه درست شده است. پس سبب نقص(۵) و درستی(٦) این سبب است، و هرچیزی بباب خویش تمامتر آنست(۷) که شاید که بود، و صورت وی

۵ صورتی افتاده است که بتخم و زایش خویشتن را نگاه دارد؛ وامّا مگس و کرم و هرچه بدین(۸) ماند ازاین(۹) مایهٔ ایشان به ازایشان چیزی(۱۰) نشایست که آمدی، و مگس بهتر از آن مایه است که مگس ازوی آید(۱۱) اگر همچنان بهشتندی[1]. وهر مزاجی که افتد هرچه آن صورت را نگاه دارد(۱۲) بفریضه(۱۳) چون معدهٔ مردم را کرده شود، و هرچه فریضه نبود

۱۰ ولیکن(١٤) با منفعت بود چنانکه شاید و(۱۵) پذیرد آن‌مایه مراو را، هم نیز[2] کرده شود بتمامی.

و چون این(۱٦) اجسام(۱۷) کاین و فاسدند و حرکات آسمان اندر

---

(۱) تم: یکی که. (۲) مج، تم، مل: ورا. (۳) مل: سببها. (٤) تم، طم، چخ: جزئی. (۵) مك ۱، چخ: نقصی. (٦) مك ۲ (متن): زشتی؛ (حاشیه): درستی؛ تم: و زشتی؛ عس: درستی ودرستی. (۷) تم: تمامتر است. (۸) مج(متن): - بدین؛ (حاشیه): باین. (۹) مج، تم، مل: ازآن. (۱۰) مج، مك ۱، مك ۲: چیز. (۱۱) تم، مل: آمد. (۱۲) مك۲، تم، طم، مل: بکار آید. (۱۳) مج: + یا. (١٤) مج، مك۱، چخ: ولکن. (۱۵) طم: - و. (۱٦) مج (متن): - این (در حاشیه افزوده‌اند). (۱۷) مل: اقسام.

---

۱ - هشتن= هلیدن. رك: ص۲۷ س٤ وح۱. ۲ - رك: ص۷٤ س ۹ وح۱.

ایشان فعلها همی کند(۱) و ایشان یك بدیگر بضرورت(۲) همی رسند(۳) بسبب جنبشها که ایشان را اندر طبع است، و چاره نیست که چون یك بدیگر(٤) همی(٥) رسند بعضی مربعضی را تباه کنند(٦)، واین چنانست که چون آتش بمردم رسد و از وی قویتر بود مردم را بسوزد، که محال است که آتش آتش بود و مردم مردم بود، و آن نسوزد و این سوخته ٥ نشود، و محال است که این گرد آمدن هرگز(۷) اتّفاق نیوفتد(۸). پس شرّ و فساد و بیماری بضرورت همی آید، نه مقصود است و لیکن(۹) از وی چاره نیست.

ونوعی دیگر فساد آن بود که اندر یك تن قوّتهای مختلف بایند(۱۰) که(۱۱) تا آن(۱۲) تن موجود بود چنانکه شهوت و غضب و عقل اندر ۱۰ مردم. پس ایشان(۱۳) بریك اصل نبوند. پس اتفّاق افتد که یکی کمترین(۱٤) و فرومایه ترین غلبه کند مریکی بهترین را، چنانکه شهوت غضب را، واز آن چاره نبود وبضرورت(۱٥) بود وجز اینچنین(۱٦) نبود، ولیکن(۱۷)

---

(۱) تم: هم میکنند. (۲) مك ۲، طم: ضرورت. (۳) تم: هم برسند. (٤) مل: بیکدیگر. (٥) مج، تم، مل: ـ همی. (٦) مج، مك ۱، مك ۲، مل: کند. (۷) مك۲ (متن): ـ هرگز (در حاشیه افزوده اند). (۸) مك ۱، تم، چخ: نیفتد. (۹) مج، مك۱، چخ: ولکن. (۱۰)مج: یابند؛ تم: بایند بابتداء؛ عس: باید. (۱۱) مج، تم، مل: ـ که. (۱۲) مج: این. (۱۳) طم: انسان. (۱٤) مج: کمتر. (۱٥) مج، تم، مل: و ضرورت. (۱٦) مج، تم، مل: و جز این. (۱۷) مك ۱، طم، چخ: و لکن؛ مج: و کمین.

این شرّها بر کمترین روی افتد و بیشتر خیرها(۱) غالب بوند، چنانکه بیشترین(۲) کس تن درست بوند و اگر(۳) بیمار بود بیشترین آن بود که بکمترین وقت بیمار بود، و هر شخصی چندانکه بتواند باقی ماندن بماند، و نوعها و آبادانی پیوسته باقی بود(٤).

۵ و گفته آمده است که اگر بودن(۵) و هستی فاضلتر نبود از نابودن، باید که این همه اقسام نبوند، و این قسم سپسین(٦) نیز نبود واز بهر آن شرّ و بدی که چاره نیست از وی، واجب نیاید که وی نبود، و آن همه نیکی ازقبل آن بدی بهشته آید، آنگاه بدی بیشتر بود که نابودن از(۷) همهٔ نیکیها بدی است(۸)، و اصل بدی نا بودنست. نابودن ذات بدی ذات

۱۰ است و نابودن حالی(۹) نیك مرذات را(۱۰) بدی حال ذات است، واندر یافتن نابودن حالی(۱۱) نیك واندر بایست مرذات را درد است و ترس از نابودن ذات آنجا که(۱۲) ترس شاید بودن بیشتراست ازترس نابودن نیکی آن ذات. پس نابودن آن(۱۳) ذاتها که ایشان بذات(۱٤) نیکو اند و از ایشان نیکی بیشتر است و پیوسته تر(۱۵)، بتر(۱٦) است از آن بدیها که

---

(۱) مج، طم: چیز ها. (۲) مج، تم: بیشتر. (۳) تم: و آنکه. (٤) مج: ماند. (۵) تم: بودند. (٦) مج: سپستر. (۷) تم، مل: آن. (۸) مك ۲: بدیبود؛ عس: نابودن از همهٔ نیکیهای‌وی‌بود. (۹) تم: حال. (۱۰) مج: یا. (۱۱) طم: حال. (۱۲) مج (متن): - که (درحاشیه افزوده اند). (۱۳) طم: از. (۱٤) تم: - بذات. (۱۵) مك ۲، مل: و پیوسته. (۱٦) مك ۲، س، عس، چه: بدتر؛ طم: - بتر.

بضرورت تابع ایشانست. پس پدید(۱) آمد که هستی(۲) تن(۳) همچنین(٤) که هست چنانست که باید، و پدید(٥) آمد(٦) که سبب شرّ و نقصان از کجاست، و پدید(۱) آمد که نیکی آنجاست که اثر خیر(۷) اوّل رسد و بدی آنجاست که آن اثر نرسد(۸) و آن اثر را پذیرا نبود و (۹) نه بسبب(۱۰) دیگر(۱۱)، و این نظام نه باتفّاق(۱۲) است، بل این آمیزشها را قوّتها اند که آن آمیزش کنند که همچون(۱۳) ایشان آرد. پس گاهی خود افتد از حرکات آسمانی و پذیرای زمینی چنانکه آمیزش افتد که حیوانی موجود(١٤) آید بی زایش، و بیشتر آن بود که بزایش آید(١٥) که صورت آن چیز سبب بودن همچون(١٦) خویشتن(۱۷) بود بـآنکه سبب آمیزش(۱۸) شود روزی(۱۹) که آنجا استعدادی همچنان(۲۰) وی بود، چنانکه حال آنچیزها است که بزایش بوند(۲۱). اَلْحمدُ لِواهِبِ الْعقل(۲۲).

(۱) مك ۱، مك ۲، مل: بدید. (۲) چه: همه. (۳) مج، مك ۱، مك ۲ :- تن. (٤) مج، مك ۱: همه چنین. (٥) مك ۱، مك ۲: بدید. (٦) مل: - که هستی... آمد. (۷) مج: چیز. (۸) تم: نرسید. (۹) مك ۱، مك ۲: - و. (۱۰) مج، مك ۱، مل: نبودنه سببی؛ مك ۲، طم، س، عس، چه: بسببی. (۱۱) مل: دگر. (۱۲) طم: نه اتفاق. (۱۳) مك ۲: همچو؛ تم: همه چون. (١٤) چخ: وجود. (١٥) تم: پیش آید. (١٦) مك ۲: همچو. (۱۷) طم: خویشتنی. (۱۸) مك ۲: آمیزشی. (۱۹) مج، مل: بروزی. (۲۰) مج، طم، س، چه: همچون آن؛ مل: همچون. (۲۱) تم: بود. (۲۲) مج: + تم؛ مك ۲: والحمدلله رب العالمین. تمت الالهیات؛ تم: والحمدلله رب العالمین تمت تمت تمت تم تم...؛ طم: والحمدلله رب العالمین. تمام شد الهیات حکمت علائی بعون الله و حسن توفیقه والختم بالصلوة علی محمد و آله الاخیار الاطهار.

فهرستها

۱ ـ فهرست عنوانهای علم برین

۱ ـ اندر چندی علمهای حکمت ص ۱ ـ ۵

۲ ـ پیدا کردن موضوعات این سه علم نظری تا موضوع این علم برین پدید آید « ۵ ـ ۸

۳ ـ باز نمودن حال هستی و افتادن وی بر چیزهای بسیار و آغاز کردن بنمایش جوهر « ۸ ـ ۱۱

٤ ـ پیدا کردن حال آن گوهر که تن است، که بتازیش جسم خوانند « ۱۱ ـ ۱٤

۵ ـ پیدا کردن نا راستی مذهب پیشین ازهرسه مذهب « ۱۵ ـ ۱٦

٦ ـ پیدا کردن نا راستی مذهب دوم (شامل پنج حجت) « ۱٦ ـ ۲۲

۷ ـ حاصل کار اندر شناختن حال جسم « ۲۳

۸ ـ پدید کردن آنکه مادّت جسمها ازصورت خالی نبود و بوی بفعل بود « ۲٤ ـ ۲۸

۹ ـ پیدا کردن حال عرض « ۲۸ ـ ۳۱

۱۰ ـ پیدا کردن حال کیفیت و کمیت و عرضی ایشان « ۳۱ ـ ۳٦

۱۱ ـ حال نسبت هستی برین ده چگونه است؟ « ۳٦ ـ ۳۹

۱۲ ـ دانستن حال حقیقت کلی وجزئی « ۳۹ ـ ٤۵

۱۳ ـ پیدا کردن حال واحد و کثیر وهرچه بدیشان پیوسته است « ٤۵ ـ ۵۰

۱٤ ـ پیدا کردن حال متقدّمی ومتأخّری که پیشی وسپسی بود « ۵۰ ـ ۵۲

۱۵ ـ پیدا کردن حال سبب و مسبّب و علت و معلول « ۵۳ ـ ۵۸

۱٦ ـ پیدا کردن حال متناهی بودن هرچه ورا پیشی وسپسی است و متناهی بودن علتهای خاص « ۵۸ ـ ٦۱

۱۷ ـ پیدا کردن حال قوت و فعل « ٦۱ ـ ٦٤

۱۸ ـ نمودن حال هستی واجب وممکن « ٦۵ ـ ٦٦

۱۹ ـ پیدا کردن آنکه واجب الوجود بهیچ چیز پیوند ذاتی ندارد « ٦۷ ـ ٦۸

۲۰ - پیدا کردن حال ممکن الوجود ص ۶۸ - ۷۳
۲۱ - پیدا کردن آنکه اندر واجب الوجود کثرت نشاید « ۷۳ - ۷۴
۲۲ - پیدا کردن آنکه نشاید که صفت واجب الوجودی
دو چیز را بود « ۷۵ - ۷۶
۲۳ - پیدا کردن آنکه واجب الوجودی تغیر نپذیرد و بهمه
رویها واجب بود « ۷۶
۲۴ - پیدا کردن آنکه واجب الوجود را ماهیت جز انّیت
نشاید که بود « ۷۶ - ۷۷
۲۵ - پیدا کردن آنکه واجب‌الوجود نه جوهراست و نه عرض « ۷۷ - ۷۹
۲۶ - باز نمودن آنکه واجب الوجود را چگونه شاید که
صفتهای بسیار بود بی آنکه اندر ذات وی بسیاری آید « ۷۹ - ۸۱
۲۷ - پیدا کردن آنکه واجب الوجود یکی بود بحقیقت و همهٔ
چیزها را وجود از وی بود « ۸۱ - ۸۲
۲۸ - پیدا کردن آنکه واجب‌الوجود قدیم است و اینهمه
چیزها محدث اند « ۸۲ - ۸۳
۲۹ - پیدا کردن آن معنی که مفهوم باید کردن از معنی عالمی
واجب الوجود « ۸۳ - ۸۶
۳۰ - پیدا کردن آنکه چون بود مرواجب الوجود را علم
بچیزهای بسیاربی آنکه اندر ذات وی بسیاری افتد ؟ « ۸۶ - ۸۸
۳۱ - پیدا کردن دانسته شدن ممکن مرداننده را « ۸۸ - ۹۰
۳۲ - پیدا کردن آنکه واجب الوجود چیزهای متغیر را
چگونه باید که داند تا متغیر نشود ؟ « ۹۰ - ۹۳
۳۳ - دانستن معنی خواست واجب‌الوجود « ۹۳ - ۹۷
۳۴ - پیدا کردن حال قادری و توانایی واجب الوجود « ۹۷ - ۹۹
۳۵ - پیدا کردن حکیمی واجب الوجود « ۹۹ - ۱۰۰
۳۶ - پیدا کردن جود واجب الوجود « ۱۰۰ - ۱۰۱
۳۷ - پیدا کردن آنکه خوشترین خوشی و بزرگترین سعادتی
و نیکبختی پیوند واجب‌الوجوداست ، هرچند بیشتر مردم‌را
صورت آنست که چیز های دیگر خوشتر است « ۱۰۲ - ۱۱۱

۳۸ - پیدا کردن چگونگی پدید آمدن چیزها از واجب الوجود « ۱۱۱ - ۱۱٤
۳۹ - پیدا کردن چگونگی شاید بود چیزها و اقسام چیزها تا چنین بوند از اول « ۱۱٤ - ۱۱٦
٤۰ - پیدا کردن شاید بود هستیها از جهت تمامی وناتمامی « ۱۱٦ - ۱۱۷
٤۱ - پیدا کردن شاید بود هستیها از جهت نیکی و بدی « ۱۱۷ - ۱۱۹
٤۲ - پیدا کردن حال اجسام که چون پیوندند چگونه شاید که بوند ؟ « ۱۱۹ - ۱۲۰
٤۳ - پیدا کردن آنکه آن اجسام که ترکیب پذیرند ایشانرا چه چیز واجب کند که بوند تا ایشان بوند و پیدا کردن حال ایشان « ۱۲۰ - ۱۲۲
٤٤ - پیدا کردن چگونگی حال تا بتواند این جهات مختلف بودن « ۱۲۲ - ۱۲٥
٤٥ - پیدا کردن آنکه این جسمهای بسیط ترکیب پذیرنده‌را طبعی باید که بجنباند ، و جنبش ایشان راست باید که بود « ۱۲٥ - ۱۳۰
٤٦ - پیدا کردن جنبش آن دیگر جسم که وی اول است که بباید که بود وچگونه شاید که بود؟ جنبانندهٔ وی بطبع یا بخواست باید که بود ؟ « ۱۳۱ - ۱۳۲
٤۷ - پیدا کردن آنکه‌این جنباننده چیزی نبود عقلی ومتغیر ناشونده و از حال اکنون و گذشته و پیش آینده خبر نادارنده « ۱۳۲ - ۱۳٤
٤۸ - پیدا کردن حال آن جسم که تغیرو کون وفساد نپذیرد و آن جسم که تغیر و کون و فساد پذیرد « ۱۳٤ - ۱۳٦
٤۹ - پیدا کردن آنکه هرچه نو شود یا متغیر شود ورا سببها بایند بی نهایت و پیدا کردن چگونگی حال شاید بود آن سببها « ۱۳٦ - ۱۳۷
۵۰ - پیدا کردن این شبهت که چگونه گشاده شود ونمودن آنکه سبب آن جنبش است « ۱۳۷ - ۱۳۹

٥١ - پیدا کردن سبب جنبش گرد که وی شاید که پیوسته بود مرجسم بسیط اول را نه بسوی هست شدن جسمهای پست که زیر وی اند « ١٣٩ - ١٤٣

٥٢ - پیدا کردن آنکه غرض ازاین جنبش و اختیار اندر این جنبش حالی است عقلی از برسو نه از زیر بروی دیگر « ١٤٤ - ١٤٦

٥٣ - پیدا کردن آنکه این معنی چگونه شاید که جنبانند ؟ « ١٤٦ - ١٥٠

٥٤ - پدید کردن آنکه چون این جسمهای گرد بیش از یکی بوند باید که معشوق هریکی بخواست چیزی دیگر باشد و هر چند که معشوق همه مشترك بود واجب‌الوجود بود و سببهای ایشان بیش‌ازیکی بایند « ١٥١ - ١٥٦

٥٥ - پیدا کردن چگونگی پیدا شدن این حواهر عقلی ونفسی و اجسام اول از واجب‌الوجود « ١٥٦ - ١٥٧

٥٦ - پدید کردن بهستی آمدن جسمهایی که پذیرندهٔ کون و فسادند و آنچه حرکت مستقیم پذیرند « ١٥٧ - ١٦٠

٥٧ - پدید کردن سبب نقصانها و شرها که آنجا افتد که کون و فساد پذیرد « ١٦٠ - ١٦٥

۲ - فهرست نامها (کسان ، جایها و کتابها) *

نام	صفحه	سطر متن	شمارهٔ حاشیه
ابولونیوس	٥٤	—	۱
ارسطاطالیس	۱۱۱	۳	۳
اسکندر	۱۱۱	—	۳
افلاطن	٤۱	—	(٥)
افلاطون	٤۱	٥	—
«	۱۱۱	—	۳
اوقلیدس	٥٤	—	۱
بغداد	٥۱	۲و٦	۲
بیهقی	۱۱۱	—	۲
تهانوی	۸٥	—	۱
خاقانی	٥٤	—	۱
خیام	۱۱۱	—	۲
رجل همدانی	٤۰	—	۱
سعدی	۱٥	—	۲
شریف مجلدی گرگانی	۲	—	۱
شیخ الرئیس	٤۰	—	۱
علی نجّار	٥٤	—	۱
فردوسی	۱۱۰	—	بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل
قرآن	۱۰۰	٦	—
کوفه	٥۱	۲و٦	—
مجد همگر	۱۲۰	—	۳
محمدبن مخلد سگزی	۱	—	٤
مکه	٥۱	٦	—
منوچهری	٤٤	—	۳
ناصرخسرو	۳	—	۷
« «	۷	—	۳

* شمارههای مربوط بحاشیههای اولِ هر صفحه بین دو هلال ( ) وشمارههای مربوط بحاشیههای دوم بدون علامت مزبور قید شده اند .

۳ - فهرست آیه‌های قرآن

آیه	صفحه	سطر
الحمد لله ربّ العالمین	۱	۱
الّذی خلقنی فهو یهدین	۱۰۰	۹
الذی قدّر فهدی	۱۰۰	۸
ربّنا الذی اعطی کلّ شیی خلقه ثم هدی	۱۰۰	۷ـ۸

۴ - فهرست نکات دستوری ❀

موضوع	شمارهٔ حاشیه	سطر متن	صفحه
اولیتر	۱	۱	۲۵
بایستن (بایند)	۱	۲	۳۵
یـا	۱	۱۴	۵۸
که	۵	۱۲	۶۹
کنـا	۲	۱۱	۷۳
هر	۱	۷	۸۲
معدود جمع	۲	۱۲	۸۲
را	۳	۶	۹۳
باءِ تأکید	۲	۸-۹	۹۴
معدود جمع	۲	۸	۱۱۲
بسیاران	۴	۱۱	۱۱۴
مفعول مطلق	۳	۹	۱۱۷
مفعول مطلق	۱	۹	۱۴۸
توانش	۲	۳	۱۵۰

❀ کلیهٔ شماره‌ها مربوط بحاشیه‌های دوم صفحات است.

۵ - فهرست لغات و اصطلاحات ❀

آ

آبی ۳۳
آتشی ۱۵۹، ۱۶۰
آخریان **۱۰۱**
آخشیج **۴۷**
آرامش **۴۷**
آرایش ۹۹
آز ۱۶۰
آزمودن ۱۱۱
آسان ۲۷
آسیا ۲۲
آفت ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۴۱
آفریدگار ۹۷
آمدن **۱۱۴**
آموزانیدن ۸
آمیزش **۳**، ۱۶۱ و غیره
آن **۳۳**
آواز ۲۹
آهن ۲۲
آهنگ ۱۳۲

ا

اتفاق ۱۳۶
اثقال **۶**
اثقال (علم) **۶**
اختیار ۱۴۴
ارادت ۶۴
ازلی ۸۱
اسپ ۳۸، ۴۲، ۴۳ و غیره
اسپی ۴۳، ۱۶۱
استحالت ۱۵۴
استواری ۸۹
اشارت ۲۴، ۲۶ وغیره
اضافت **۲۹**، **۳۰**، ۳۶، ۸۸، ۹۰ وغیره
اضافی ۸۰
اعراض ۳۴ و غیره
افتادن **۸**، **۳۶**، **۷۳**
افکندن ۵۶
افکننده ۵۶
اقتدا ۱۴۶
اُکر **۶**
اُکر (علم) **۶**
اکنون ۱۳۲
اِلف **۱۰۷**
الماس ۲۲
الهی رک : علم الهی
اِمام **۱۱۱**
امکان الوجود ۱۵۶
انباز **۴۹**
انبازی **۳**، ۴۹

❀ شماره‌ها مربوط بصفحات کتاب است . اعدادی که با حروف سیاه چیده شده علامت آنست که در متن یا حاشیه توضیحی راجع بموضوع داده شده است .

اندام ۳۰،۹۴،۹۵
اندر خور ۹۶،**۱۰۲**،۱۰۷،**۱۱۱**
اندر رسیدن ۱۰۴
اندر گذشتن ۱۹
اندر وقت **۹۲**
اندر یابنده ۱۰۸
اندریافت **۵**،**۱۰۲**،۱۰۴،۱۰۵،۱۰۸ وغیره
اندریافتن **۱۰۵**،۱۰۶، ۱۰۸ و غیره
اندریافته **۱۰۸**
اندك اندك ۳۶،۱۳۸
انفعال ۶۴
انگارش (علم) **۵**
انگشت(بکسر گاف) ۱۳
انّیت **۳۹**،۴۳،۷۵،۷۶، ۷۷،۷۸،۸۲ وغیره
ان یفعل **۲۹**،۳۰،۳۶ و غیره
ان ینفعل **۲۹** ، ۳۰ ، ۳۶ و غیره
اوفتادن ۴۰،۱۱۴،۱۶۳
اولیتر **۳۵**،۴۳،۵۵،۵۶،۹۶،۱۳۳، ۱۵۰،۱۵۹،۱۶۰ وغیره
ایستادگی بخودی خود ۲۶،۲۷
ایستادن **۶۸**،۱۰۵
ایستاده **۱۰۵**
ایستاده بخود **۲۶**
ایستاده بودن **۹**
آین **۲۹**،۳۱،۳۶
این جهانی **۲**

ب

باریك **۳۶**
بازآوردن ۱۳۲
باز خوردن ۱۳۶
باز دارنده **۹۵**
باز داشتن **۳۷**
باز نمودن ۷۹
باطلی ۶۹
باك ۹۶
بایست **۱۴۰** وغیره
بایستن ۱۵۱ ورك : بایند
بایند (بایستن) **۳۵**
بتر ۱۶۱
بتمامی ۸۹،۹۶،۹۹ و غیره
بتنها ۱۰۴ و غیره
بجای ِ **۹۶**
بحاصل آمدن **۱۱۲**
بخردی ۲۹
بخواست **۱۳۲**،۱۵۱ و غیره
بخود **۸۳**
بخودی ۲۷
بخویشتن ایستادن ۳۴
بر (ضد : فرود) ۱۲۲
برِ ۱۸
برابر ۱۸،۱۹
برابری ۱۹
برخاستن ۳۰،۵۱
برسو ۲۷،۱۰۹،۱۲۱،۱۴۳، ۱۴۴ و غیره
برف ۳۸
بر گرفتن ۵۱
برنده **۱۲**
برویی **۴۵**،۴۶

برهان تطبیق **٦٠**(ح ١)
بریدن ٣٠،٢٣
بریده شدن ٣٠
برین ١١٠
برین (علم) ١ ، **٣** ، **٥**
برینش **١٣** ، **١٣٨**، ١٥٠
بزرگداشت **١٠٣**
بساوش **٣١**
بسیاران **١١٤**
بسیاری **٤٧**،٧٣،٧٩،٨١،٨٦ ٨٧،٨٨ و غیره
بسیط **١١٩**،١٢٠،١٢٥
بطبع ١٣١ ،١٣٢ و غیره
بعینه ٢٣،٣٩،٤١ و غیره
بفعل **٦٢** و غیره
بفعل بودن ١١٥
بقوّت **٦٢** وغیره
بقوّتی **١١٥**
بکار ٩٤،٩٥
بکارآورنده ٩٧
بگشتن ٩١
بکنیدن رك : کنیدن
بنیرو **٩٤**
بولیموس **١٠٨**
بوی ٢٩
بوییدن ١٠٢
بهاء ١٠٨،١٠٩
بهترین ١٦٣
بهره ٨١ و غیره
بهره پذیرش ٧٩
بهستی آمدن ١٥٧
بهمه رویها ٧٦،٩٤،١٢٣
بهیچگونه ٢٨
بیرونی ٢٦ وغیره
بیرونین ٨٦،١١٧
بیزار ١٤٦
بیش **٤٤**
بیشترین ١٦٤
بیشی ٢٨
بیکسان ٤٢
بی گسستگی ١٣٨
بیماری ٢٩
بیماری برداشتن ١٤١
بی نهایت ٦٠،٦١ و غیره
بی نیازی ٧١

پ

پارسایی ٢٩
پاره ٨،١٣،١٤،١٨،٩٧، ١٥١ و غیره
پاره شدن **٤٦**
پایدار ٣٢
پدری ٣١
پدید آمدن ١٤،٢٥،٢٨،١١١
(ودر آغاز غالب عنوانها)
پذیرا **٧،٩**،١٠،١٥،١٦،٢٣،٢٦، ٢٧،٥٤،٧٣،٧٤،٨٣،١٣٦، ١٣٨،١٦٥ و غیره
پذیرایی ١٤،٤٧
پذیرفتن ١٣٦ وغیره
پذیرفته **١٠**
پزشك ٩٣
پس (برابر : پیش) ٣٠
پسرگر **٧٠**
پسودن **٥٣**

پسین ۱۲۶ و غیره
پلید ۹۳
پنجی **۴۴**
پنداشتن ۳۲،۳۶،۴۴،۴۹
پوشیدگی ۵۴
پهنا **۱۳**،۲۴،۲۸،۱۰۶
پهنایی ۳۸
پیامبر ۱۴۲
پیامبری ۱۴۳
پیدا کردن ۳۲،۱۱۱،۱۳۰
(ودر آغاز برخی از عنوانها) ❀
پیش ۳۰
پیش آینده ۱۳۲
پیشی ۵۰،۵۱،۵۸،۶۰،۷۸، ۱۲۶،۱۲۸
پیشین ۲۸،۵۴،۱۳۰ و غیره
پیشین (علم) **۳**
پیوستگی **۱۵**،۱۳۳
پیوستن ۱۱۹ وغیره
پیوند ۶۸،۷۱،۸۱،**۱۰۲**،۱۴۶
پیونداندن ، پیوندانیدن ۱۳۹
پیوند پذیر ۱۵۸
پیوند پذیرفتن ۱۵۱
پیوند دار ۷۴،۷۶
پیوند داشتن ۱۴۷
پیوندی ۸۰

ت

تازی ۳۱،۴۷ و غیره
تالی (منطق) ۹۷،۹۸
تباه کردن ۱۰۵،۱۶۰
تباهی ۱۳۹
تخم ۱۶۲ وغیره
تخیل ۹۳،۹۴ وغیره
ترکیب پذیر ۱۲۰،۱۲۵
ترکیب پذیرفتن ۱۲۶
ترکیب پذیرنده ۱۲۵
تری ۲۹
تعلیمی (علم) **۳**
تغیر ۱۳۴ و غیره
تغیر پذیر ۱۰۶،۱۱۰ وغیره
تفسیر ۹۴
تقابل **۴۷**،۴۸،۴۹،۵۰
تقدیر ۱۲۷
تکلف ۱۴۱،۱۴۲
تکلیف ۱۴۰
تمام **۱۱۶**
تمامی ۱۰۰،۱۱۶،۱۶۲
تواطی ۳۸ ح ۱، **۷۸**
توانا ۹۷،۹۹ وغیره
توانایی **۷۲**،۹۷ وغیره
توانش **۱۵۰**
توانگر ۸۱
توهم ۱۵،۱۳۱،۱۴۴
تیز ۱۰۴،۱۲۷
تیزی ۱۲۶،۱۲۷،۱۲۸
تیمار خوردن ۹۶
تیمار داشتن ۹۶

ج

جایگاه ۲۵،۲۶،۲۷،۳۲، ۱۳۰ و غیره
جدایی **۴۷** وغیره
جزاویی **۴۷**
جزئی ۳۹
جزئیات (جزویات) ۴۱،۱۵۹

❀ رک : فهرست عنوانها .

جزوی شناس ۱۵۵
جسم ۱۱، ۱۳، ۳۲، ۷۹، **۱۱۶**
جسمانی ۱۳۴ وغیره
جسم گرد ۱۰۱
جسمی ۱۳۴
جسمیت ۲۷، ۱۵۹
جفت ۵۰
جفتی **۴۹**
جلیل ۱۰۶، ۱۴۷
جلیلی ۱۴۷
جنباندن ، جنبانیدن ۱۲۰، ۱۴۴، ۱۴۶
جنباننده ۹۷، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۸ وغیره
جنبش **۳**، ۷، ۳۲، ۴۷، ۱۴۵ وغیره
جنبش پذیر ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۳۱ وغیره
جنبش پذیرفتن ۱۲۶
جنبش پذیری **۸**
جنبش دار ۴
جنبش راست ۱۲۵، ۱۳۵ وغیره
جنبش گرد ۱۳۱، ۱۳۲، **۱۳۹**، ۱۴۴ ورك : حرکت گرد
جنبنده ۱۲۷، ۱۴۵
جنبیده ۱۴۵
جنس وار ۷۸
جنسی ۷۸
جنسیت ۷۸
جواهر ۱۵۶
جود **۱۰۱** وغیره
جوهر ۸، **۹**، ۱۰، ۳۶، ۷۷، ۷۸ و غیره
جهت **۱۲۰-۱۲۱**
جهتگر **۱۳۵**

چ

چرا ۵۵
چرایی **۳۴**
چگونگی **۲۸**
چلیپا ۱۱، ۱۲
چنان چون ۱۴، ۶۴
چندِ **۱۲**، ۲۰
چندی ۱، ۷، ۸، **۲۸**
چهارسویی **۲۹**

ح

حاده (زاویه) **۱۲**
حبر **۱۱۹**
حبشی ۴
حجت ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۲ وغیره
حدیث ۶۹
حرکت راست ۱۲۵، ۱۵۰ ورك : جنبش راست و حرکت مستقیم
حرکت گرد ۱۳۲ ورك : جنبش گرد
حرکت مستقیم ۱۵۵
حسی ۱۳۹ وغیره
حشمت ۱۰۳
حقیقت ۵۶ و غیره
حکمت ۹۹، ۱۰۰
حکیم ۱۰۰
حکیمی ۹۹
حیل **۶**
حیل (علم) **۶**
حیوانی ۴۳
حیوانیت ۴۲، ۴۳

خ

خاصه ۷۵
خاصیت ۱۴۹

خاطر ۸۷،۸۸

خانه گر ۷۰

خبر نا دارنده ۱۳۲

خدر ۱۰۷

خرد ۸،۲٦ وغیره

خردمند ۱۰۳

خرد نفس **۱۰۳**

خرد همت ۱۰۳

خرما ۱۱۲

خسیس **۱۰۳**،۱۰٦

خسیسی ۱۰٤

خشکی ۲۹

خصومت ۱٦۰

خط ۳۱،۳۲،۳۳ وغیره

خلا ۱۲۲،۱۲۳

خلاف **٤۷**

خلیفه **۳**

خنکی ۵٦،۵۷

خواست **۵۷**،۵۸،۷۲،۹۳،۹٤،۹۷، ۹۸،۱۳۲،۱۳۳،۱۳۹وغیره

خواسته ۷۲،۱۳۳ و غیره

خواهان ۹۸

خود بخود ۸٤

خودی ۲٦،٦۸ و غیره

خوردنی ۱۰۳

خوش آمدن ۱۰۷

خوشی **۱۰۲**،۱۰۳،۱۰۵

خوشی یاب ۱۰۸

د

دارنده **٦۹**

داشت **۲۹**

داشتن ۷۲ و غیره

دانسته شدن ۸۸

دانش ۲۹

داننده ۸۸ ورك : قوت داننده

دایر گی ۳۵

درازا **۱۳**،۲٤،۱۰٦،۱۳۸

دراز کشیدن ۲۲

دازنا **۱۳**،۲۸

درازی ۱۱،۱۲،۱۳،۲۹،۳۸

درد **۱۰۳**

دردمند ۱۰۸

دردناك ۱۰٤

درست ۲۳

درستی ۲۹،۷۱،۱٦۲

درود گر **۵٤**،۵۵،٦۹،۸٦

درویش ۸۱

دستان ۱۰٦

دستور **۱۱۱**

دشوار ۲۷

دگر گونه ۱۲۰

دوچندان ۱۲۷

دوچندانی ۱۲۷

دوسان ۱۲۳

دوست داشته ۱٤۷

دویی ۵۱،۷٤،۷۵

دهی **٤٤**

دِی ۳۰

دیدن ۱۰۲

دیرجنب **۱۲۹**

دیگر گونه ۷۱،۱۳۳

دیگرم **٦**

ذ

ذاتی ۸۰

ر

راست ۲۰،۲۱
راست شدن ۸۰
ربوبیت رك : علم ربوبیت
رده ۱۷،۱۸
رکوع ۳۰
روشنایی ۶۸،۱۰۵،۱۰۷
رویا روی ۱۸
ریاضت رك : علم ریاضت
ریاضی رك : علم ریاضی
ریش ۱۰۷

ز

زاگ ۱۳۰
زایش ۱۴۹،۱۶۲،۱۶۵
زبر ۳۰،۱۲۲
زبرسو ۵۱،۱۲۲
زبری ۱۲۲
زمان ۲۸،۱۲۷ وغیره
زود جنب ۱۲۹
زیانکار ۱۰۲
زیر ۳۰ و غیره
زیرین رك : علم زیرین

س

سازوار ۱۰۲
ساویدن ۱۷
سبب ۵۳ وغیره
سبیل ۱۵۷
سپس (برابر: پیش) ۶۷
سپسا پیشی ۷۸
سپستر ۸۳ وغیره
سپس طبیعت رك : علم سپس طبیعت
سپسی ۵۰،۵۸،۶۰،۷۸،
۱۲۶،۱۲۸
سپسین ۱۲۶،۱۶۴
سپیدی ۲۹،۳۸،۱۰۶،۱۱۲
ستبرا ۱۳،۲۴،۲۸
ستم ۱۵۵ وغیره
ستهنده ۱۲۹
ستهیدن ۱۲۹،۱۳۰
سجود ۳۰
سربرهنه ۱۱۸
سردی ۲۹،۴۷
سزا ۹۶
سطح ۳۱،۳۲ وغیره
سعادت ۱۰۲
سقط ۱۰۳
سقط همت ۱۰۳
سقف ۵۶
سقمونیا ۵۶،۵۷
سو (سوی) ۵۸،۱۲۱،۱۲۴
سوختگی ۱۰۷
سوختن ۳۰
سوخته شدن ۳۰
سه سو ۷
سه سویی ۲۹
سیاهی ۲۹،۳۸،۱۱۲

ش

شاخ ۲
شاید بود ۸۹،۱۱۴،۱۱۵،۱۱۶،
۱۱۷،۱۲۲،۱۳۶
شاید بود بودن ۷
شاید بودن ۶۲
شایستن ۱۳،۴۰،۱۳۱
شبان ۱۴۲

شبانگاه ۱۲۸
شبهت ۱۳۷
شدن (زوال) ۴۸، ۶۶، ۷۰
شرّ ۱۶۰
شریف ۱۰۳
شغل ۱۰۹
شکر ۴۶
شکوهمندی ۱۰۹
شمار ۲۷، ۳۳، ۴۴
شهوت ۱۳۹
شیرینی ۱۰۳

ص

صفرا ۵۶، ۵۷
صورت ۱۰، ۲۸ و غیره
صورت بستن ۵۴
صورت جسمی ۱۴، ۱۶، ۲۳، ۲۴، ۲۸ و غیره

ض

ضد ۴۷ وغیره
ضعیفی ۲۹، ۱۰۸

ط

طاق ۵۰
طاقی ۴۹
طبایع ۱۱۲
طبع ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۱۳۲ و غیره
طبعی ۱۳۴
طبیعی رك : علم طبیعی
طول ۱۳

ع

عادت ۱۰۷
عالم (بفتح سوم) ۸۵
عالم (بکسر سوم) ۸۴
عالمی (بکسر سوم) ۸۸، ۹۱، ۹۹
عامه ۶۹
عدم ۴۷ و ۴۸
عرض ۹، ۱۳، ۲۸ و غیره
عرضه کردن ۱۰۳
عرضی ۲۶، ۳۱، ۷۸، ۸۰ و غیره
عقل ۱۱۶ و غیره
عقلی ۱۳۲ و غیره
علت ۵۳ و غیره
علت تمامی ۴۵
علت شدن ۷۲
علت صوری ۵۴
علت عنصری ۵۴
علت غائی ۵۴
علت فاعلی ۵۴
علتی ۷۱، ۷۲
علم ۸۵ وغیره
علم الهی ۸
علم ربوبیت ۸
علم ریاضت ۳
علم ریاضی ۵
علم زیرین ۳
علم سپس طبیعت ۳
علم طبیعی ۳، ۵، ۳۲
علم عقلی ۸۷
علم فرهنگ ۳
علم مناظر ۶
علم میانگین ۳
علم نفسانی ۸۷
علیت ۵۰
عمق ۱۳
عوض ۱۰۱

عینی ۱۰۱

غ

غرض ۱۴۴ و غیره
غره کردن ۴۹
غضب **۱۳۹**
غلبت ۱۱۸
غیریت **۴۷**

ف

فاسد ۱۴۳، ۱۶۲ و غیره
فاضل ۹۵، ۱۴۳ وغیره
فاعلی ۹۳، ۱۴۷ و غیره
فایده **۱۰۱**
فایده رسیدن ۱۰۰
فراز بردن ۱۸
فراز هم آمدن **۱۷**
فردا ۳۰
فرسنگ ۱۲۷
فرمانبردار ۱۱۰، ۱۴۶
فرمانبرداری ۱۴۶، ۱۴۷
فرماینده ۱۴۶
فرو ۱۲۲ وغیره
فرو افکندن ۵۶
فرود ۱۲۲ و غیره
فرود همت ۱۰۳
فرودی ۱۲۱، ۱۲۲
فرو سو ۲۷، ۱۰۹، ۱۲۱، ۱۲۲
فروشدن ۴۵
فرهنگ رك : علم فرهنگ
فریضه ۱۶۲
فصل (منطقی) ۷۵
فضیلت ۱۴۱، ۱۴۲
فعل **۶۱**، ۶۴
فوق التمام **۱۱۷**

ق

قایم ۱۴۹ و غیره
قایم بودن ۱۵۲
قایمه (زاویه) **۱۲**
قادری ۹۷، ۹۹
قدیم ۸۲
قِران (ستاره) ۹۲
قسمت پذیر بودن ۱۵۲
قسمت پذیر شدن ۱۱۵
قسمت پذیرفتن **۳۴**، ۱۱۵، ۱۲۸
قضیهٔ حملی ۹۷
قضیهٔ شرطی ۹۷
قوّت **۶۱**، ۶۲
قوّت اندریابنده **۱۰۲**
قوّت انفعالی **۶۱**، ۶۲
قوّت داننده **۹۵**
قوّت شهوانی ۱۱۸
قوّت فعلی **۶۱**، ۶۴
قوّت گیری ۱۰۵
قوّت منفعلی **۶۲**

ك

کار کنش ۹۴
کافور ۳۸
کاینات و فاسدات ۱۴۹
کاین و فاسد ۱۴۳، ۱۶۲
کثیر ۴۵
کجایی **۲۹**
کدامی ۴۴
کرانگین ۱۶، ۱۷
کرانه ۲۲، ۱۴۴
کرده **۶۹**، ۷۱

کرسی ۵۳
کلی ۳۹، ۴۰، ۴۱ وغیره
کما بیش ۱۰۶
کما بیشی ۳۸
کمال اول ۱۰۰
کمال ثانی ۱۰۰
کمترین ۱۶۳، ۱۶۴
کمی ۲۸، ۵۶
کمیت **۲۸**، ۳۱، ۳۶ و غیره
کمیت متصل ۳۲، ۴۶ ورك : متصل
کمیت منفصل ۳۳ و رك : منفصل
کمیتی ۴۶
گنا **۷۳**
کنار (ها) ۱۲۴
کنار گین **۲۲**
کناره ۲۴، ۱۳۰
کنند گی **۷۱**، ۷۲، ۷۳
کننده ۷۳
کنش **۱**، **۲۹**، ۵۶، ۹۹
کننده **۶۹**، ۷۱، ۷۲
کنیدن **۲۹**
کون وفساد **۱۳۴**، ۱۳۰، ۱۵۷، ۱۶۰
که (برابر : مه) ۱۲۵، ۱۲۷
که (بلکه) **۶۹**
کیفیت **۲۸**، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۶ وغیره
کیفیتی ۴۷
کبی **۲۹**

گ

گذشته ۹۲، ۱۳۲
گران ۱۲۷
گرانی ۴۵، ۵۶، ۸۹، ۱۲۶، ۱۲۷
گرایستن **۱۳۶**، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱
گراینده ۱۲۹
ـ گرد ۷
گرد آمدن ۱۸، ۱۲۵
گرداننده ۳۶
گردانیدن ۳۶
گرد آوردن ۴۶
گردش **۶**، ۷، ۷۶، ۷۹، **۱۰۵**
گردی ۱۶، ۲۹، ۳۵
گرسنگی ۱۰۸
گرمی ۲۹، ۴۷
گسستگی **۱۵**، ۱۳۹
گسستن ، گسلیدن ۱۳۹
گسسته شدن ۲۷
گشادن ۱۳۸
گشاده شدن ۱۳۷
گشتن ۱۳۳، ۱۳۵
گفته آمدن ۱۵۲
گل خوردن ۱۰۷
گمان **۵**، ۸۸، ۸۹، ۹۳، ۹۴
گوسفند ۱۴۲
گونه (ها) **۴۹**
گوهر ۱۱
گوی **۱۶**
گیهان ۱۰۸

ل

لامحاله ۲۶، ۳۵، ۶۲، ۱۲۲،
۱۲۳، ۱۳۱
لختی ۴۹

م

مادّت **۱۰**، ۱۶، ۲۴، ۲۷
مادگی ۴۹
مازو **۱۲۰**
مانستن ۷۵
ماندگی ۴۶، ۱۴۶، ۱۴۷
ماندگی جستن **۱۴۸**، ۱۵۰
ماندگی نمودن ۱۵۰
ماننده ۴۳، ۱۲۱
مانیدن ۹۳
ماهیت **۹**، ۷۶
مایگی **۱۵۳**
مایه ۳، **۱۰**، ۲۳، ۸۴، ۱۵۳
متأخر ۵۱
متأخری ۵۰
متصل ۳۱، ۳۲ ورك ، کمیت متصل
متغیر شدن ۱۳۶
متغیر نا شونده ۱۳۲
متقدّم ۵۱، ۵۲
متقدّمی ۵۰
متناهی ۵۸
متواطی **۳۸**
متی **۲۹**، ۳۰، ۳۱، ۳۶
مجاز ۵۶
محالی ۱۷
محدث ۸۲
محدثی ۸۳
محکم ۹۹
محمدت ۹۶
محمول ۱۴۱
مذاکره ۸۷
مذهب ۱۴، ۱۵، ۱۶
مردمی ۳۳، ۴۳، ۱۶۱
مرکب **۱۱۹-۱۲۰**
مژه ۲۹
مسبب **۵۳** و غیره
مستقبل ۹۸
مشار الیه ۴۳
مشغولی ۱۰۹
مشکك **۳۸**، ۳۹
مضاف **۴۸**
معاملت ۱۰۰، **۱۰۱**
معشوق مانی **۱۴۷**
معلم ۱۴۲
معلمی ۱۴۲
معلول ۵۳
معلولات ۶۱
معلوم ۸۴، ۸۵
مفارق ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹
مفرد ۲۴
مقارن ۹۲
مقدّم (منطقی) ۹۷، ۹۸
مقناطیس **۱۳۳**
مقولات ۸۲
مقولت ۷۹
مکتفی **۱۱۷**
ملا ۱۲۴
مِلك **۲۹**، ۳۰، ۳۶ و غیره
ملکت **۴۷**، ۴۸
ممتنع ۶۵

ممکن	**۶۵** وغیره	نا بودن	۶۷،۵۸،۵۵
ممکن‌الوجود	۶۸ وغیره	نا تمامی	۱۱۶
ممکن الوجودی	۷۶	نا جسم	۱۵۵
ممکنی	۱۱۵،**۱۱۴**،۱۱۳،۸۸،۶۶	نا خواهان	۹۹
مناظر	۶ (ح) ورك : علم مناظر	نا خوشی	۱۰۵
مناظره	۸۷	نا راستی	**۱۶**،۱۵
منجلی	۹۲	نا سازوار	**۱۰۲**
منفرجه (زاویهٔ)	**۱۲**	نا ستهنده	۱۲۹
منفصل	**۱۳**،۳۳ ورك : کمیت منفصل	نا قسمت پذیر	۱۲۸
منقبت	۹۶	ناقص	**۱۱۶**
منقسم	۱۲۸	ناقص مطلق	**۱۱۷**
منقسم شدن	۱۴۴	ناقصی	۱۴۲،۱۴۰
منقسمی	۲۴	نا کردن	۵۵
موات	۸۰	ناگراینده	۱۲۹
مواتی	۸۰	ناگردنده	**۱۰۶**
موضوع	**۹**	نامانند	۱۲۱
موضوع (منطقی)	۷۸،۷۷	نا متجزّی	۱۶
مؤمن	۱۴۳	نا متناهی	۸۱
مؤمنی	۱۴۳	نا معلول	۶۱
مه (برابر : که)	۱۲۷،۱۲۵	نا منقسم	۱۳۷،۱۲۸،۲۴
مهتر	۲۳	نا منقسمی	۲۴
مهندس	۹۳	ندّ	**۷۹**
مهین	۱۱۰	نرمی	۲۹
میانجی	۱۵۴،۴۹،۳۸	نری	۴۹
میانگین	۲۲،۱۸،۱۷،۱۶ ورك : علم میانگین	نشستن	۳۰
		نظاره	۱۰۹
میانه	۱۳۰،۱۲۵،۱۰۲،۵۰،۲۲	نفس	۱۳۴،**۱۱۶** وغیره
میل	**۶۴**	نفسانی	۱۳۴
ن		نفیس	۱۰۳
نا اندر خور	**۱۲۰**	نقص	۱۶۲

نقصان ۱۶۰
نقطه ۳۲، ۳۳
نگاهداشت ۹۹
نگران ۱۴۸
نگرش **۵**، **۱۰۹**
نگریدن ۲۸، ۹۶
نگریده آمدن ۸
نگریستن ۱۴۸
نمودن ۶۵
نوشدن ۱۳۶
نوع (ها) ۴۳
نهاد **۲۹**، ۳۰، ۵۱
نهادن **۱۲**، **۱۲۹**
نیازمندی ۷۱
نیرویی ۲۹
نیک ۱۱۷
نیکبخت ۱۱۰
نیکبختی ۱۰۲
نیکویی ۹۵، **۱۴۰**
نیکویی کردن ۱۴۰
نیکی **۱۱۷**
نیمه ۲۳، ۴۹
نیمهٔ نیمه ۲۳
نیمهٔ نیمهٔ نیمه ۲۳
نیوشیدن ۱۴۲

و

واجب **۶۵** وغیره
واجب الوجود ۶۷، ۱۰۰ وغیره
واجب الوجودی ۷۵، ۷۶، ۸۳ وغیره
واجبی ۸۹، ۱۱۳، **۱۱۴**، ۱۱۵
واحد ۴۵
وجوب ۶۴ وغیره
ورج **۱۰۹**
وصف (ها) ۴۴
وضع **۲۹**، ۳۰، ۳۶
وضعی ۴۷
وهم ۱۴، ۲۳، ۱۴۴
وهم کردن ۲۲، ۳۲، ۵۴

ه

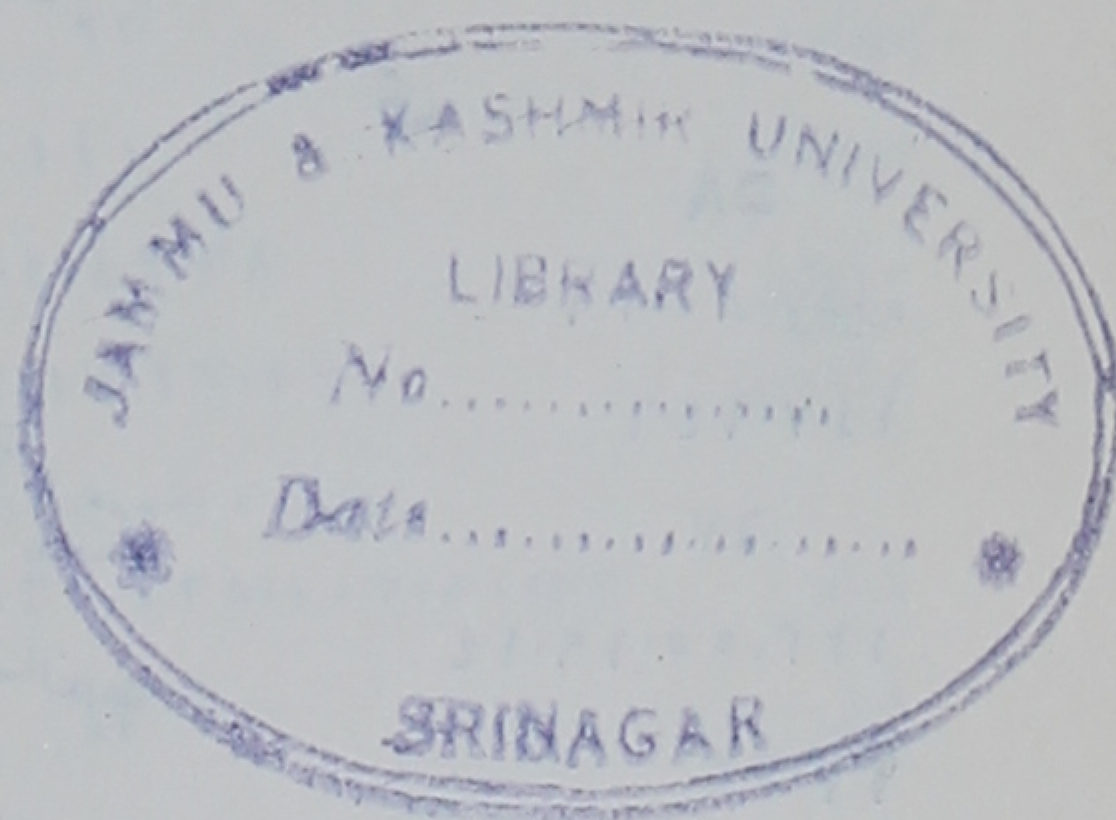
هرآیینگی بودن **۷**
هرآینه ۶۱، ۹۹ وغیره
هست آمدن ۴۵
هست بودن ۵۳، ۷۲، ۷۳، ۱۱۹
هست شدن ۷۲
هستی **۸**، ۲۴، ۳۶، ۶۵
هستی ده **۸۶**
هشتن، هلیدن ۳۵، ۳۷، **۱۶۲**
همچنانی ۴۷
همچند **۱۷**، ۲۱
هم نیز **۷۴**، **۱۶۲**
همیشگی ۹۷
هیولی **۱۰** وغیره

ی

یا **۵۸**
یار ۷۹، ۸۰ وغیره
یافت ۱۴۶، ۱۴۷
یک بدیگر ۶۷
یکسان ۱۴، ۱۹، ۵۵، ۱۲۳
یکی ۳۳، **۴۷**
یگانگی ۸، ۳۳
یوشیدن ۱۴۲ ح (۸)

جدول تصحیحات و اضافات

صفحه	سطر	صحیح
١٥	١	پس از « نا راستی » علامت ❀ گذاشته شود
»	آخر حاشیه	(افزوده شود :) ❀ رك : ص١٦ ح ٢
٢٣	٣	اِلّا
»	٨	ببریدن
٧٤	٣	پس از « پیوند دار » علامت ❀ گذاشته شود
»	آخر حاشیه	(افزوده شود :) ❀ رك : ص ٧٦ ح ٢
٨٦	١	پس از « هستی ده » شمارهٔ ١ گذاشته شود
٩٤	آخر حاشیه	(افزوده شود :) و رك : ص ١١٢ س١ و ح ٢
١٠٠	٥	چنانکه
١٠٧	١٣ و ١٤	خدر
١١٢	آخر حاشیهٔ ١	(افزوده شود :) و رك : ص ٩٤ ح ٢



شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری از آثار وابنیه تاریخی ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲	آثارملی ایران (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	مهر » »
۳	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
٤	کشف دولوح تاریخی درهمدان (تحقیق پرفسور هرتسفلد ترجمه آقای مجتبی مینوی)	اسفند » »
۵	سه خطابه در بارهٔ آثار ملی و تاریخی ایران (از آقایان فروغی و هرتسفلد وهانی بال)	مهر ماه ۱۳۰٦
٦	کشف الواح تاریخی تخت جمشید(پرفسورهرتسفلد)	اسفندماه ۱۳۱۲
۷	کنفرانس آقای فروغی راجع بفردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی (بقلم فاطمه خانم سیاح)	۱۳۱۳
۹	تجلیل ابوعلی سینا در پنجمین دوره اجلاسیه یونسکو درفلورانس	اسفندماه ۱۳۲۹
۱۰	رسالهٔ جودیّه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمود نجم آبادی)	» »
۱۱	رسالهٔ نبض ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	» »
۱۲	رسالهٔ منطق دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۰
۱۳	طبیعیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۱

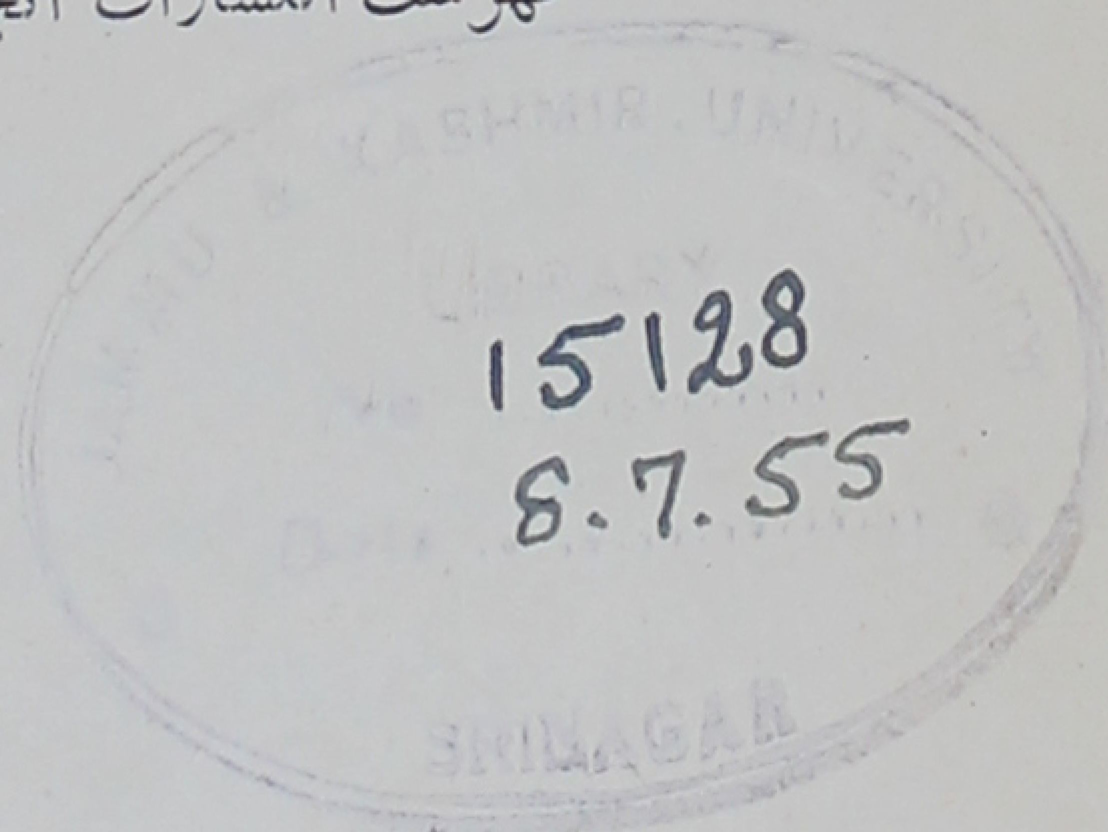
شماره	عنوان	تاریخ انتشار
۱۴	ریاضیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای مجتبی مینوی	۱۳۳۱
۱۵	الهیّات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه)	—
۱۶	رسالهٔ نفس ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	—
۱۷	رساله در حقیقت و کیفیّت سلسلهٔ موجودات و تسلسل اسباب و مسبّبات ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه).	—
۱۸	رسالهٔ سرگذشت ابن سینا (با ترجمه و حواشی و تعلیقات آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه).	—
۱۹	رسالهٔ معراج نامهٔ ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه).	—
۲۰	رسالهٔ تشریح الاعضاء (چون پس از تحقیق معلوم شد که این رساله از شیخ رئیس نیست انجمن آثار ملی از چاپ آن صرف نظر کرد)	—
۲۱	رسالهٔ قراضهٔ طبیعیّات منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه).	—
۲۲	ظفرنامهٔ منسوب به ابن سینا فارسی (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه).	

شماره	عنوان	تاریخ انتشار
۲۳	رسالهٔ فارسی کنوز المعزّمین ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدّین همائی استاد دانشگاه) .	۱۳۳۱
۲۴	رسالهٔ جرّ ثقیل ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدّین همائی استاد دانشگاه) .	—
۲۵	رسالهٔ حیّ بن یقظان ابن سینا با ترجمه و شرح فارسی آن از یکی از معاصران ابن سینا (بتصحیح آقای پروفسور هانری کربن) .	—
۲۶	جشن نامهٔ ابن سینا (تألیف دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه)	—

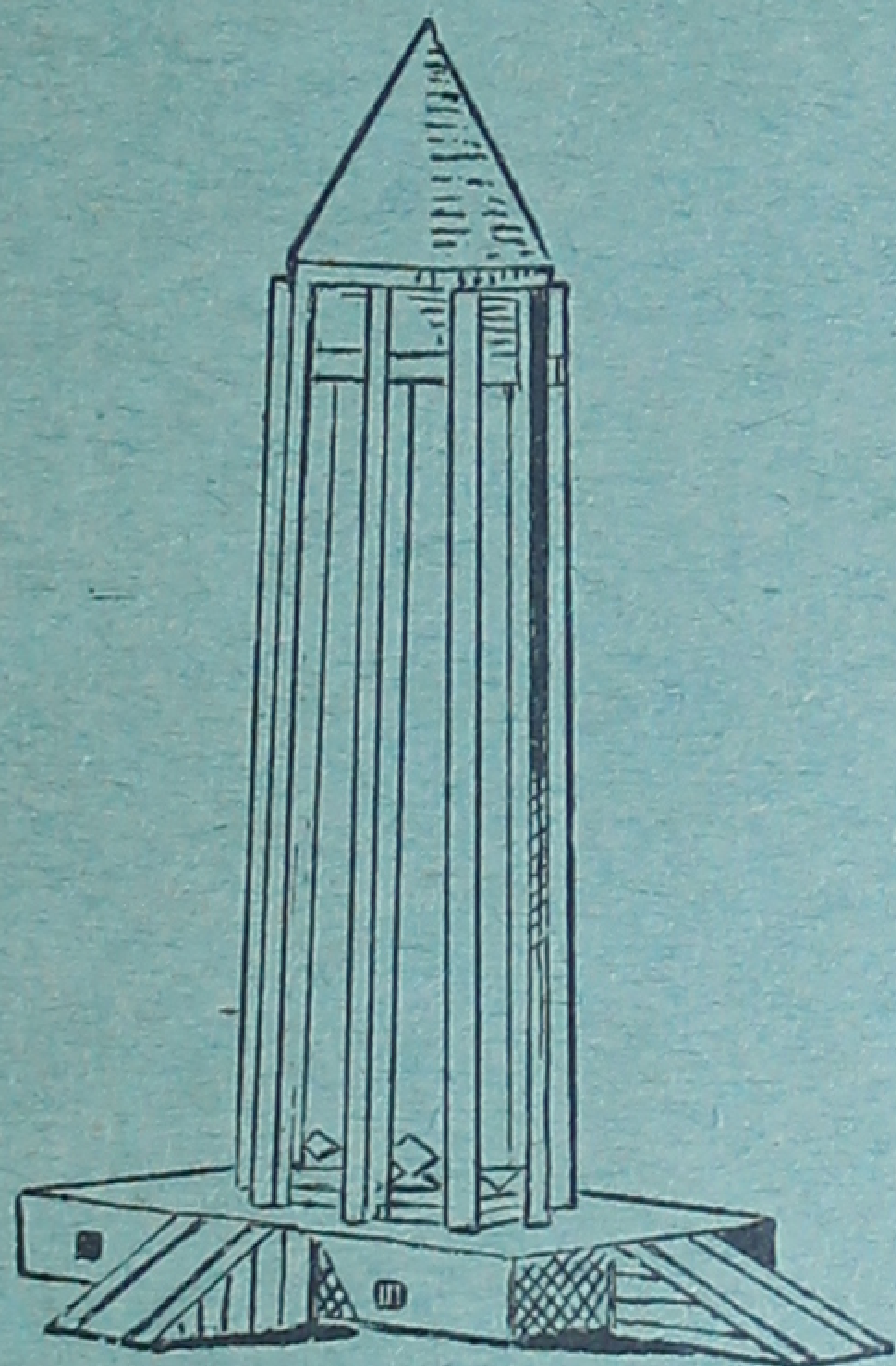
فهرست مندرجات

بخش دوم دانشنامه علائی (علم الهی)

مقدمه مصحح	الف ـ کط
متن رساله	۱ ـ ۱۶۵
فهرست عنوانهای علم برین	۱۶۶ ـ ۱۶۹
فهرست نامها	۱۷۰
فهرست آیه‌های قرآن	۱۷۱
فهرست نکات دستوری	۱۷۲
فهرست لغات واصطلاحات	۱۷۳ ـ ۱۸۵
جدول تصحیحات و اضافات	۱۸۶
فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	۱۸۷ ـ ۱۸۹



Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



آرامگاه ابوعلی سینا

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date